شماره ۱۱۰

بازرسی شد
۶ - ۳۷

۱۲۸۵۹

کتابخانهٔ مجلس شورای ملی اسلامی
کتاب منتخب فرهنگ جهانگیری
مؤلف
جلد (۱۱۰) از کتب (خطی) اهدائی
آقای سید محمد صادق طباطبائی به کتابخانه مجلس شورای ملی
شماره ثبت کتاب
۳۰۸۱۷
۴۵۱۵

خطی اهدائی | کتابخانهٔ مجلس شورای اسلامی
ط ۱۱۰

۱

ناظم این کتاب فرهنگ ابن فخرالدین حسن جمال الدین حسین بوده است

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی خیر خلقه محمد وآله اجمعین مقدمه در بیان
چیزهای مشتمل بر آیین بسیار **آیین اول** در بیان اطلاق اسم پارس بر ملک ایران و توابع
آن بدان که بعضی از علمای چنین گفته اند که پارس پسر پهلو بن سام بن نوح است و او در عهد خود
مالک این مرز و بوم بوده و آن ملک بنام او موسوم گشته و این زبان منسوب با وست و در قدیم الایام
تمام ملک ایران را پارس گفته اند و آن از رود جیحون تا لب آب فرات و از باب الابواب تا کنار
دریای عمان است و بعد در ایام هر ولایتی موسوم باسمی گشته و از پارس جدا گشته و معرب پارس
فارس است و شیخ ابن حجر عسقلانی که شارح صحیح بخاریست آورده که اللغة الفارسیة نسبت الی فارس
بن عامور بن یافث بن نوح علیه السلام و منهم قال انهم من ولد هدرام بن ارفخشد بن
سام بن نوح النبی عبارت الشیخ و در تفسیر ویلمی مسطور است که سال رسول الله صلعم عن میکائیل عم
هل یقول الله تعالی شیئا بالفارسی قال نعم یقول الله تعالی جل جلاله چون کنم باین مشت ستمکاران جز آنکه
بیامرزمشان بیامرزمشان باین لفظ کرد و قال رسول الله صلعم اذا اراد الله امرا فیه
لین اوحی الی الملائکة المقربین بالفارسیة واذا اراد امرا فیه شدة اوحی الی الملائکة
بالعربیة و قال ایضا لسان اهل الجنة عربی او فارسی دری و گفته اند این فارسی فصیح دیگر گفته اند
هر لغتی که در ان نقصانی نبود مثل برود بگو دری باشد و اگر نقصانی در وست مثل برد دکو دری نیست
و حضرت رسالت پناه با صحابه بسیار تکلم بپارسی کرده و از آیات و احادیث و روایات چنان

مستفاد گردد

۲

مستفاد میگردد که بعد از عربی هیچ زبانی فصیح تر و بهتر از پارسی نیست **آیین دویم** در تعداد
حروف تهجی و توابع آن بدان که بنای کلام عربی بر بیست و هشت حرف است و بنای فارسی بر بیست و
چهار و هشت حرف از بنای لغت عرب و در تلفظ ثقیل داشته اند ترک داده اند چنانک مولانا
شرف الدین علی یزدی بنظم آورده **بیت** هشت حرفست آنکه اندر فارسی ناید همی تا نیاموزی
نباشی اندرین معنی معاف بشنو اکنون تا کدامست آن حروف و یاد گیر ثا و حا و صاد و ضاد و طا و
ظا و عین و قاف اما این حروف بطریق ندرت آمده چنانکه مولانا عبدالعلای برجندی در
شرح مختصر وقایه آورده العقعق نوع من الغراب طویل الذنب فیه سواد و بیاض یقال له بالفارسی
عکه باقی ماند بیست و چهار حرف دیگر خاصه عجم است و آن پ و ژ و چ و گاف پس مجموع بیست و
چهار حرف باشد و خواجه نصیرالدین نظم نموده در فرق میان دال و ذال منقوط **بیت** آنانکه بفارسی
سخن میرانند در معرض دال ذال را ننشانند ما قبل وی ار ساکن جز وای بود دال است
وگر نه ذال معجم خوانند و رباعی حکیم انوری نیز برین قاعده دلالت میکند و بعد از تفحص بسیار معلوم شد
که این حکم کلی نیست **آیین سیم** ترتیب کتاب من چنین است این بیت لغات را تو یابی
از فصل بکسر حرف اول و از باب بکسر حرف ثانی و لغتی را که ماخذ اشتقاق تواند بود مرقوم
نمودم و بذکر اشتقاقش پرداختم مثلا بال را که ماخذ اشتقاق بالش و بالیدن و بالیده و بالید بود
رقم کردم و چون علمای فارس الف ممدوده را اعتبار میکنند هر لغتی که در اول آن حروف ممدوده
بود در فصل الف از باب الف نوشتم و دو الف رقم کردم چون لغتی که حرف اول و ثانی آن الف باشد
مطلقا نیافتم و چون حروف بنای فارسی بیست و چهار بود کتاب را بر بیست و چهار باب قرار
دادیم و لغتی که حرف اول آن ذال منقوطه باشد در فارسی مطلقا نیامده پس در جمیع ابواب
ترک فصل ذال منقوطه نمودم و لغتی که حرف ثانیش ذال بود غیر از ان قدری قلیل که در باب
ذال می آید نبود لهذا ترک فصل در ان باب کردم و نکوی بغیر از ان قدری قلیل آمده است

جای غیر منقوطه در فارسی نیامده فرهنگ

چه بخوزان بکوی ع بیا فوس

این غیر واو والف ویا بود

مثل اذر و اذرکون و اذربایجان چراکه دانستی پارسی الف ممدوده را و الف اعتبار میکنند
پس درین لغات ذال منقوط حرف سیم است نه دویم و حال آنکه اکثر پارسی زبانان بدال این لغت را
تصحیح کرده اند نه بذال منقوط **آیین چهارم** در تفرقه میان حروف و علامت حرفی بدالی فرق
بی نقطه را از قید اطلاق دارم و منقوط را مقید کنم بمنقوط مگر منقوط که بی شبهه بود مانند خا و غین
چراکه حا و عین در فارسی نیامده چنانکه ذکر کردیم و تا را فوقانی و یا را تحتانی نوشتم و آن چهار
حرف که مخصوص عجم است چنانکه ذکر کردیم در آیین دویم و هر یک سه نقطه دارد و بعجمی مقید کرده ایم
و کاف و لام و میم و نون و واو و ها را با سامیشان املا کردم و واوی که در مثل جور و سور و یای
در مثل نیل و زنجبیل باشد واو معروف و یای معروف نوشتم و واو مثل دوز و یای مثل سیر و دیر
واو مجهول و یای مجهول نوشتم و واوی که مکتوب میشود و ملفوظ نمیشود مثل خواجه و خوارزم و خواب
واو معدوله نوشتم **آیین پنجم** در میان تجویز تبدیل حروف چنانکه تبدیل الف بدو حرف یکی بدال
مثل این و بدین و دویم بیا چون الگدش و یگدش و تبدیل با بواو مثل خواب و خواو اسیاب و آسیا
و تبدیل با بفارسی مثل سپید و سفید پارسی فارسی و تبدیل تا بدال تنبوره و دنبوره و تبدیل جیم بزا مثل
رجه رزه و بزای فارسی مثل کج گژ و بکاف عجمی بدو حرف بشین منقوط مثل کاجی کاشی و بزای عجمی
مثل کاج کاژ و تبدیل خا بها مثل خجیر هجیر و بغین مثل سنج سنغ و تبدیل دال بتای فوقانی مثل دراج
تراج و بذال منقوط مثل آدر آذر و تبدیل را بلام مثل سور سول و تبدیل ذای منقوط بجیم مثل سوز
سوج و بجیم عجمی مثل زنگ چنگ و بغین مثل گزیر گریغ و بسین مثل اباز اباس و تبدیل سین بشین
منقوطه بالوس بالوش و بها مثل آماس آماه و تبدیل شین منقوطه بسین مثل شار سار و تبدیل
غین بکاف عجمی لغام لگام و تبدیل فا بواو مثل فام وام و تبدیل کاف بخا مثل شاکچه شاخچه
و بغین مثل کزکا غزکا و تبدیل کاف عجمی بغین مثل گلوله غلوله و تبدیل لام برا مثل زلو زرو و تبدیل
نون بمیم مثل بام بان و تبدیل واو بیا مثل نوشته نبشته و بای عجمی مثل وام پام و بفا مثل یاوه یافه

وتبدیل

وتبدیل ها بخا مثل هیر خیر و دیگر تبدلات نیز خواهد بود اما آنچه در حالت مسوده بنظر آمد همین است
آیین ششم کلمات ضمیر شش است سه مفرد و ساکن و آن شین منقوطه و تای فوقانی و میم است و سه مرکب
و اولش ساکن بود و آن نون و دال و یا و میم و شین در آخر اسم ضمیر غائب واحد بود و بمعنی او باشد
مثل اسپش غلامش و در آخر افعال بمعنی او را باشد مثل میگویندش تای فوقانی در آخر اسم
ضمیر واحد بود و بمعنی تو باشد مثل غلامت و در آخر فعل بمعنی ترا باشد مثل میگویندت و زدت و کوبت
که بمعنی از و ترا و که او ترا باشد **شیخ نظامی** نباشد پادشاهی زوت بهتر   جهان را بندگی کن کوت بهتر
میم در اسما و صفات ضمیر متکلم واحد و بمعنی من باشد مثل زرم کوهرم آمدم فاضلم و چون بر فعل مقدم شود
بمعنی مرا بود و احیانا مؤخر از فعل نیز بمعنی مرا آید و گاهی این میم را حذف کنند بقرینه چنانکه سا توا و کشت
نون و دال در آخر اسم و فعل و صفت ضمیر جمع غایب بود مثل مردانند آمدند توانگرند و دال در آخر
هر سه قسم ضمیر جمع حاضر بود مثل انسانید آمدید توانگرید یا و میم در آخر هر سه ضمیر متکلم مع الغیر بود مثل
انسانیم و هرگاه یکی از شش کلمه بلفظی که آخرش الف باشد ملحق شود همزهٔ مفتوح بمیانش در آرند
تا دو ساکن جمع نشوند مثل جامه اش کرده ام دانسته ایم و شین و تا چون اراده جمع کنند ازان
الف و نون با خر آنها لاحق کردانند خواه آن کلمه ها داشته باشد یا نه مثل جامه شان اسپشان
و مخفی نماناد بعضی گویند الف این ضمایر سه اصلیست و حذف گشته بکثرت استعمال و وقت
ضرورت آن الف را بیاورند و جمعی گویند این کلمات بی الف موضوعند و بجهت جمع شدن دو ساکن
الف بمیان در آورند و سین و تا برای ربط و اتمام کلامست و افاده حکم کنند و در لغت پارسی
قضیه خالی از رابطه نمی باشد مثل هست و بود و دیگر آن وقت که عطف کنند بکلمه سابق که رابطه داشته
باشد مثل زید کاتب است و منجم یعنی منجم است و گاه باشد حرکه یا نون کار رابطه کند مثل زید دبیر
یعنی زید دبیر است آن کسره بجای رابطه است و مثل خوشتن و نیکن یعنی خوش است و نیک است
آیین هفتم در ذکر کلماتی که بجهت حسن کلام بیاورند و در معنی دخلی ندارند اول لفظ مر بود مثل مرا

این کاغیست یعنی تراوکاه افاده حصر دهد شیخ سعدی فرموده   مرا و را رسد کبریا و منی   که ملکش قدیمست
و ذاتش غنی   و در ثانی کلمه در باشد شعر نگرفت دست فتنه گریبان مجلس   تا در نبست عشق تو دامن بدامنش
یعنی تا بست ثالث کلمه بر خواند و بر گفت یعنی خواند و گفت رابع کلمه فرا باشد شیخ سعدی گفته   وقتی افتاد
فتنه در شام   هر کسی گوشه فرا رفتند   یعنی گوشه رفتند خامس کلمه خود مثل من خود چه کسم یعنی من چه کسم
سادس کلمه با باشد مثل بگفت و برفت و بگوی و بشنوی و در حالی که ماقبل کلمه در با لفظ بر واقع شده باشد
خصوصا شیخ سعدی گفته   گر خود همه عیبها بدین بنده درست   هر عیب که سلطان بپسندد هنر است
یعنی اگر عیبها درین بنده شعر گر صاعقه برابر همی کارگر آید   برش بر ازان کارگر آید به پیر بر   یعنی بر پیر
سابع کلمه همی شیخ سعدی گفته   همی رفتی و دیده او در پیش   دل دوستان کرده جان برخویش آیین
هشتم در بیان کلماتی که به اواخر اسما و افعال بجهت حصول معانی گوناگون در آرند و بدون ترکیب افاده
ندهند کلماتی که افاده معنی خداوندی دهند مند مثل خردمند کار مثل خدمتکار و آموزگار ور با اول مفتوح
اول مفتوح مثل هنرور و گاه این واو را بجهت تخفیف ساکن کنند مثل مزدور و دستور کلماتی که افاده
معنی بسیاری و انبوهی دهند لاخ مثل سنگلاخ و دیولاخ و رودلاخ و استعمال این کلمه بغیر ازین
محل بنظر رسیده سار مثل نمکسار کوهسار زار مثل لاله زار بار مثل رودبار ستان مثل گلستان بوستان
کلماتی که تشبیه و مانند بخشند مثل ترنج دیس و سن با اول مفتوح وان و ون مثل شیروش شیروان شیرون
آسا وار مثل خواجه وار شان مثل برشان بش و فش و وش مثل شیرفش شاهفش ماهوش کلماتی که معنی فاعلیت
دهند گر مثل کاسه گر آن مثل خندان ار مثل خریدار کلماتی که افاده تصغیر دهند چه مفتوح مثل باغچه کلماتی که
معنی علت دهند چه مکسور و بمعنی هرچه نیز آید که و بمعنی هرکه نیز آید کلماتی که لیاقت بخشند وار مثل شاهوار و بمعنی
مقدار نیز آمده مثل زروار مالوار بان مثل فیلبان وان مثل اشتروان کلماتی که فایده اتصاف
معنی چیزی بچیزی دهد ناک مثل غمناک گین مثل خشمگین و اصلش آگین بوده بالف ممدوده یعنی پر از خشم
کلماتی که مفید معنی نسبت باشند یا مثل عبری و کاشی ین مثل زرین و سیمین ه مثل یکروزه و یکساله

کلما

کلماتی که مفید معنی لون و رنگ باشند بام فام وام مثل مشکبام عنبرفام گلوام گون مثل گندمگون
چرده مثل چرده و بغیر از آخر سیاه و سیه ندیدم مثل سیاه چرده و سیه چرده و در بعضی عبارات
نثر و نظم این دو کلمه را تنها بمعنی سیاه بنظر رسیده کلماتی که معنی حاصل مصدر دهند ار مثل رفتار
و گفتار و کردار کی مثل شرمندگی کلمه که معنی ظرفیت دهد دان مثل قلمدان آیین نهم در الفاتی که در
اوایل کلمات باشد دو گونه بود اصلی و وصلی اصلی دو قسم است یکی آنکه حذفش نشاید مثل افگندن
الفغدن و بعد از حذف الف چه معنی ندارد دویم آنکه بحذفش معنی تغیر نشود مثل استخوان و افشان
و وصلی آنست که بر دال لفظی که بی الف موضوع باشد در آورند و در حذف آن اختلالی نیست
مثل باد بی و بیداد چون الف در آورند همان معنی نماید مثل ابا خلعت خوب و ابی و ابیداد و فرق میان
الف اصلی که خلل بحذف او نمیشود و الف وصلی نتوان نمود چنانکه مشاهده میشود هم مردمان استخوان
و افشان میگویند و بحذف الف جز در شعر نیست و همچنین با خلعت و بیگانه و بیداد میگویند ابا خلعت
و ابیگانه و ابیداد جز در شعر نیست پس معلوم شد که الف استخوان و افشان اصلی است و بسبب ضرورت
شعر حذف شده   یجوز للشعراء ما لا یجوز لغیرهم   الفا که در میان کلمه باشند پنج نوع است اول الفیست
که ماقبل حرف آخر در آرند افعال را برای حصول معنی دعای نیک و بد شعر الهی دشمنت جایی بمیراد
که هیچش دوست بر بالین نباشد   یا برای افاده معنی تاکید اول افعال در آرند مثل کناد و میراد این مکند
و بمیرم و اگر یا را در مثل این دو کلمه بحال خود گذارند و بگویند بکناد و بمیراد در تعداد الفی باشد که افاده
دعای نیک و بد بدهد شعر هزار آفرین بر چنان زن بواد   هر آن زن که چون او نباشد مباد
و بجهت کثرت استعمال او بواو را حذف کردند و یا را فتح دادند و باد خواندند دویم زایده است
برای حسن کلام یا ضرورت شعر مثل سبکسار و پرهیزکار و ستمکار سیم آنکه بواسطه توالی میان دو کلمه
متجانسه در آورند خنداخند و زوداز و دو چهارم در میان دو کلمه بجهت افاده معنی همه و تمام در آورند
مثل سراسر و سراپا یعنی از سر تا سر و از سر تا پا و بغیر ازین دو کلمه این الف ندیدیم پنجم مثل واو العطوفات

تکاپو تکادو یعنی تک و پوی و تک و بغیر این دو کلمه این الف هم ندیدم الفاتی که در آخر کلمه بود ششم بود اول ندا است و آن دو گونه بود قسمی منادا بود مثل شعر شها شهریارا سراسر ورا خداوند کارا جهان پر ورا و قسمی منادا اندکو نباشد مثل شعر بنام نکوی بنجاه سال که یک نام زشتش کند پایمال دوم افاده دعا و بطریق تاکید و مبالغه شعر سر دشمن بزرگان باد خاک پای تو و زبزرگان بهکس بجای تو و گاهی دو الف بیاورند برای دعا یکی در پیش آخر و یکی بآخر شعر شوا از دوست جدا کردم را کم شوا از دو جهان نام شو سیم معنی فاعلیت بخشد مثل دانا بینا چهارم الف اشباع است در زند قدما مثل خاقانیا اگر تو سخن نیک دانیا بندی بگوی بشنو را یگانیا و متاخرین جایز نداشته اند بلکه عیب شمرده اند پنجم الف نسبت است مثل فراخا و درازا و بهمین معنی آن فراخی و درازی و نسبت ششم الف زایده است خاقانی راست بد اسلطانیا کورا بود رنج دل شوبی خوشا درویشیا کو را بود گنج تن آسانی الف درویشیا و سلطانیا زایداست ای بد سلطانی و خوش درویشی و بدانکه شین مفرد ساکن معنی مصدری و بد مثل دانش آمرزش کاف ساکن معنی تصغیر دهد مثل غلامک پشرک نون ساکن معنی مصدری دهد مثل کردن گفتن والبته بعد از تای فوقانی یا دال باشد و گاه حذف کنند نون را و همان معنی دهد واوی که مکتوب شود نه ملفوظ سه باشد اول بیان ضمه است چه فارسی کم از دو حرفی نبود و اول متحرک و دوم ساکن پس بعد از تای فوقانی و دال و جیم عجمی مضمومات واو بیان ضمه آورده اند تا وقف توان نمود و فایده دیگر ندارد دوم واویست که بعضی آنرا معدوله نامیده اند چراکه از آن عدول نموده بحرفی دیگر متکلم میشوند و آن تلفظ نمی آید و بعضی واو اشمام ضمه گفته اند چراکه او را بعد از خای مفتوح نویسند تا معلوم شود که فتحه خا بوی از ضمه دارد و از روی تتبع معلوم شد که این واو بغیر از ما بعد خای مفتوح نوشته اند نیست و نادر از خای مضموم و مکسور هم آمده و این واو دو گونه است قسمی بعد از الف باشد مثل خواب و خواجه و قسمی بعد از وی یکی از حروف هشتگانه باشد و در زش س ن ه ی مثل خود خوش خرد یعنی کوچک را که واو نویسند با کلمه مضموم قافیه کرده اند شعر بر آسود از آن شاه و نامش نبرد نگر و او پادشاه بزرگ و نه خرد

[illegible]

سیم واو عطف است مثل رفت و آمد و واو مفتوح سه قسم است یکی این واو عطف دیگر واو مختص کلمه او مثل وراداو و واو زایده است که آنرا بکلمه با متصل سازند مثل و یا باره دیگر واو ساکن بمعنی کاف تصغیر نیز آمده است و گاه از آن ترحم هم مفهوم میگردد و واوی که بخوانند و نوشته نشود مثل سیاوش و کاوس های ملفوظ و ظاهر خواه ما قبل آن مفتوح و مکسور و مضموم در جمع بحال خود ماند مثل وجها کو ههاز در تصغیر مفتوح گردد مثل زرهک و در اضافت مکسور شود مثل زره من زره تو و های ما قبل مضموم غیر از لفظی که پیش آن واو بود و بواسطه ضرورت از قلم انداخته باشند نظر نیامده و های مختفی چهار است اول های بود و چون نام چیزی بر چیزی که مشابه آن باشد نهند در آخرش ها در آرند مانند دندان و دندانه و دست و دسته دوم های باشد که در آخر فعل بجهت حرکه در آرند مثل اینکه شاعر این بیت گفته و فلان مروارید سفته سیم های که بواسطه تعیین آمده در آخر سال و ماه و روز و شب مثل یکساله یکشبه چهارم های بیان فتحه و در معنی کلمه مدخلی ندارد مثل جامه و شکوفه و این ها آت غیر ملفوظ در جمع از کتابت ساقط گردد مثل جامها و خامها و در اضافه تبدیل بهمزه مثل جامه من و در تصغیر بکاف عجمی بدل شود مثل جامگک و خامگک کلمه یا مثنت نوعست اول یای نسبت است مثل محمدی موسی و این یا بهیچ وجه ساقط نمیشود اگر اضافت کنند مثل خراسانی من اشرفی طلب این یا بهمزه لینه تبدیل یابد و در کتابت بحال خود ماند دوم یای تعجبیت اگر مخاطب حاضر باشد این یا را معروف خوانند و گویند مرد بدی و اگر غایب بود مجهول خوانند و گویند مرد بدی سیم یای خطابست مثل گفتی آمدی و این یا نیز معروفست چهارم یای لیاقت بود مثل بردا شتنی و کشتنی و یا را بهمه حال نویسند و در اضافه بهمزه تبدیل کنند پنجم یای تنکیر است و فایده وحدت نیز دهد مثل مردی آمد و چون اضافه کنند یا موصوف سازند یا را می باید ساقط کرد مثل اسب دونده مرد دونده یار من دوست من و اثبات یا خطاست چرا هر گاهی وصف متحقق نشود مجال تنکیر نباشد و موجب اجتماع دو متنافی گردد ششم یای تعظیم است مثل فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست هفتم یای اثبات صفت است مثل تو مرد فاضلی یعنی صفت فضل ثابت است مر تو را هشتم معنی حاصل مصدر دهد

[illegible] شوال ۱۳۳۳ [illegible]

مثل کام بخشی زر دبیری **آیین دهم** در بیان توصیف انچه کاتب را از معرفت آن گزیری نیست و تعریف املا بدانکه مکتوب و صحیفه از روی لغت نامه را گویند و انچه از جانب پادشاهان عظام با صاغر نویسند فرمان و نشان و خطاب خوانند و انچه اکابر و اشراف نویسند خاطر و مخاوضه و مفوضه و مشرفه و ملطوف خوانند دیگر می باید که قلم و اسلی رسین داشته باشد سرخ و سفید و سنگین و از رسین منزه باشد سیاه و سست و سبک و می باید بند قلم را با قلم نگذارند که از آن شوم و سبب سستی کار شناخته اند و قلم را از قلم نباید قطع کرد چرا که هر چه بدان قلم نویسند بمقصود نرسد و مسموم باشد **شعر** اگر خواهی تو آن گنج معانی که چون کاغذ بگوید داستانش آن بود کاید بدیدار سفید و نرم و جسم و صاف و هموار و ریزه قلم و کاغذ که بمقراض جدا شده در زیر دست و پا نینداز ند که شوم است و بدانکه عبارت است از نوشتن حرف مفرده و مرکب بنهجی که اصحاب دوار قاب کتابت تعین کرده اند و انچه درین فن معلوم این حقیر گشته از حروف مفرده در آیین نهم مرقوم ساخت و مرکبات درین آیین ذکر نموده و التوفیق من الله ما قبل معروف و مجهول البته مضموم است و ما قبل یای مجهول و معروف البته مکسور را اما در املای فارسی بعد از ضمه واو نوشتن و بعد از کسره یای تحتانی نوشتن در بعضی از محال و مواضعست و در املای ترکی در اکثر جا بعد از فتحه الف و بعد از ضمه واو و بعد از کسره یای تحتانی نویسند و هرگاه موصوف مقدم بود حرف آخر موصوف مکسور خوانند مثل اسب کبود و هرگاه صفت مقدم شود آخر صفت را ساکن گردانند مثل کبود اسب و هرگاه یای زایده و یای امر و میم نهی و نون نفی در اول لفظی که الف دارد بیاورند الف را بیای تحتانی بدل کنند مثلا در کلمه افراخت میگویند بیفراخت و از افر وز و افراز بضرورت شعر الف را حذف نمایند و در وقت زیاده کردن این چهار حرف و کلمه الف ممدوده بر سر او باشد و الف اعتبار کنند و در حین زیادت شدن این چهار حرف یک الف را قلب بیای تحتانی کرده و یکی باقی بحال خود مثلا در کلمه آراست بیاراست بیارا میارا نیارا و اگر کلمه بر کلمه که ممدوده در آن باشد ضم کنند در بعضی از صیغ الف را بیای تحتانی قلب کنند مثلا کلمه آس که در آب افزودند آسیاب خوانند و اگر حروف را با هم قرب مخرج یا مماثلت باشد حرف آخر کلمه اول حذف کنند

یا ادغام

یا ادغام نمایند مثال حذف مماثل نیم من ترکیب شد نیمن گویند نه نیم من و با دام مغز میگویند بل بادامغز و سپید بوده سپیدبو و شرمنده نه شرم منده و منده و منده بمعنی خداوند آمده و غمنده نه غم منده میگویند ترنا یعنی محل تیزی چرا که کلمه نا بمعنی محل و دراز نا یعنی محل درازی و برین قیاس محل پهنی را پهنا بایست گفت و حال پهنا میگویند مثال حذف قرب دو را دوکان میگویند و سه را سه کان و چهار را چهارکان و پنج را پنج کان و برین قیاس یک را یک کان باید گفت و حال آنکه یکان میگویند بجهت قرب مخرج کاف عربی و کاف عجمی یک کاف را انداختند مثل ادغامات شبو گویند نه شب بو شباز نه شب باز شپره نه شب پره یای کلمه اول بازیست و بای کلمه ثانی عجمی بواسطه قرب مخرج ادغام کردند و در کلمه بدتر بواسطه قرب مخرج دال را تا خوانند تای مخفف شد و کلمه زو تر نیز ازین مقوله است **شعر** دامن او گیر زودتر بامکان نارهی در دامن آخر زمان و کلمه آب ونده که ظرف آب گویند هم ازین خبر است چه ونده ظرف باشد بواسطه قرب مخرج حرف آخر کلمه اول حذف کرده اوند گفتند و اکنون هر ظرف را اوند نامند و دلیل بر آنکه حرف آخر کلمه اول محذوف میشود حذف حرف اولست در صورت قرب مخرج و هر لغت عربی که آخرش تای فوقانی باشد در املای عرب بصورت ها نویسند مثل ظهیر الدوله و السعاده و در پارسی تای دراز باید نوشت مثل ظهیر الدولت و سعادت و لفظ عن قریب را در عربی منفصل نویسند و در پارسی متصل مثل عنقریب چرا که این مجموع یک کلمه شمرند و در کلمه که نون و یای موحده متصل شده و در محل ضرورت قلب بمیم کنند مثل انگبین انگمین گویند و خنب را خم و دنب را دم و خنبره را خمره و دنبل را دمل و انبله را امله و سنب را سم و کنبد را کم خوانند مثل گنبد قم است و آن شهریست از عراق عجم که بتو بی اشتهار دارد و اگر ضرورت نداشتند آن کلمه را همان صورت بنون و یای موحده نویسند و بیان لفظ مخصوص انسان و غیر انسان بدانکه لفظ او و لفظ وی اشارت بانسانست و لفظ بغیر انسان و چون کلمه و یا کلمه بر متصل کردند باین دو لفظ او وی غیر انسان نیز را جمع سازند **شعر** فرخ فانوس خیال عالمی حیران درو مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو لیکن جز در نظم استعمال نیابند و ذوی الروح بالف و نون جمع نمایند مثل مردمان

ملک محمد حسین ... ذی القعده ۱۳۳۳ سه شنبه

واسبان وغیره و ذوی الروح را بها و الف مثل کوهها و ماه را بر خلاف قیاس عکس این کنند و در غیر ذوی الروح
ای بیان فتحه را حذف نمایند مثل جاها و نامها و های ملفوظ را باقی گذارند مثل کوهها و زرهها و در ذوی الروح
ها را بکاف عجمی قلب کرده بالف و نون جمع نمایند مثل بندگان و اعضای ذوی الروح را بها و الف
جمع کنند مثل دستها و پایها و از کلمه سر و کله کردن اگر مراد اعضا باشد حکم اینست که گفتم و اگر مراد سردار و
مهتر بود بالف و نون جمع نموده مثل سران و گردنان یعنی سرداران و صاحب قدرتان و گاه باشد
لفظی دو معنی ضد دارد مثل بسپوز که صیغه امر است از سپوختن بمعنی برآوردن آمده و هم بمعنی فرو بردن
و لغت فراز بمعنی گشودن و بستن و این اضداد گویند و گاه لفظ فرد بمعنی جمع آید و گاه شخصی یا چیزی مفرد
بجهت تعظیم یا عظم لغات جمع جمع آرند مثل کشفید و گردید و بار بزرگ را بواسطه عظم جثه اشترها گویند
در بیان آنکه هرگاه در صیغه مصدر و فعل ماضی حرفی بوده باشد بصیغه امر و مضارع وغیره تصریف نمایم
آن حرف بحرف دیگر تبدیل یابد مثلا هرگاه در صیغه مصدر و فعل ماضی حرف خا باشد چون بصیغه امر و مضارع
بریم آن خا تبدیل بزای منقوط یابد چنانکه تبدیل حرف مصدر و صیغه امر وغیره از ساختن و ساخت
که معنی مصدری و ماضیست مضارع میسازد و امر بساز گویند و در آموختن و آموخت می آموزد و بیاموز
و در آمیختن و آمیخت می آمیزد و بیامیز و در افراختن و افراخت می افرازد و بیفراز و در کلمه ها
شناختن و شناخت صیغه مضارع و امر می شناسد و بشناس آمده بسبب قرب مخرج زای منقوط
و سین چنانکه ایاز را ایاس گویند و لفظ آمیختن و شناختن و گسیختن شاذ است یعنی خلاف قیاس
باگویم که آمیختن بمعنی آختن است و شناختن و گسیختن در اصل شناسیدن و گسستن بوده پس این
باب بنا شد و چون فروختن مشترک بود در میان معنی بیع کردن و روشن ساختن و دوختن میان
دوختن جامه و دوشیدن شیر مضارع و امر برای دوشیدن و بیع میفروشد و بفروش و میدوشد
و بدوش گفتند و برای دو معنی دیگر مثل ملحق گردند و هرگاه در معنی مصدری و ماضی حرف خا باشد
در مضارع و امر بحرف یای موحده و بحرف واو چه در فارسی با و واو یک حرف شمرده اند و قلب با را

بواو جایز داشته اند چنانکه سابق گذشت مثل کوفتن و کوفت مضارع و امر آن میکوبد و بکوب و در خفتن
و خفت میخوابد و بخواب و در رفتن و رفت میروبد و بروب و در آشوفتن و آشوفت می آشوبد
و بشوب و چون فارسیان طالب خفیف اند واو رفتن و آشوفتن که در تلفظ ثقیل بود حذف
کردند و ضمه ماقبل را باقی گذاشتند برای دلالت بواو و در سفتن و سفت که مضارع و امر آن میسنبد
و بسنب آمده و سفتن بدل نون در برابر فا آمده چون نون نیک بتلفظ در نمی آید و جز بتنوین معلوم
نمیشود و درین لفظ نیز با در مقابل فا آمده مثال قلب فا بواو گفتن و گفت میگوید و بگو رفتن و رفت
میرود و برو و هرگاه در معنی مصدری و ماضی شین باشد و ماقبل آن الف بود در مضارع و امر وغیره
بحرف را مبدل شود مثل کاشتن و کاشت میکارد و بکارد و افراشت در اصل افراخت بوده و آن
در تبدیل خا بزا مرقوم گشت دیگر درین چهار کلمه یافته شد که سینی که در محل معنی مصدری و ماضیست
در مضارع و امر وغیره بحرف ها تبدیل یابد مثل کاستن و کاست میکاهد و بکاه و خواستن و خواست
میخواهد و بخواه و جستن و جست میجهد و بجه رستن و رست میرهد و بره دیگر درین چند کلمه ثابت شد
که سین را بحرف یای تحتانی مبدل شود مثل رستن و رست میروید و بروی جستن و جست میجوید و
بجوی شستن و شست میشوید و بشوی پیراستن و پیراست می پیراید و بپیرای آراستن و آراست
می آراید و بیارای **آیین یازدهم** در بیان عقود انامل چنانکه از یکهزار تا ده هزار ضبط توان نمود و
ضابطه آن چنانست که از اصابع خمسه یمین خنصر و بنصر و وسطی جهت تسعه آحاد معین شده و سبابه
و ابهام از برای عقود نه گانه عشرات مقرر شده و از اصابع یسری سبابه و ابهام بضبط عقود
تسعه مات و خنصر و بنصر و وسطی بعقود نه گانه آحاد الوف صور عقود آحاد از یکی تا نه و عقود آحاد الوف از
یکهزار تا نه هزار یکسان بود مثلا آنچه از جانب یمین پنج باشد از جانب یسار پنج هزار باشد و علی هذا القیاس
چون این مقدمه دانستی نوزده صورت برای تفصیل این اعداد بیان کنم انشاء الله تعالی از برای واحد
خنصر دست فرو باید گرفت و از برای اثنان بنصر را با خنصر ضم کردن و جهت ثلثه وسطی را نیز و درین

رعقد رؤس انامل نزدیک اصل اصابع باشد و جهت اربعه خنصر را رفع باید نمود و بنصر و وسطی را معقود گذاشت
و برای خمسه بنصر را نیز رفع کردن و جهت سته وسطی را رفع کرده بنصر فقط را فرود باید گرفت چنانکه سر انامل
اش بر وسط کف باشد و از برای سبعه آنرا هم برداشته خنصر تنها را عقد باید نمود جهت ثمانیه بنصر
همان باید کرد و برای تسعه با وسطی نیز همان و در سه عقود می باید که رؤس انامل بر طرف کف باشند تا شکل
اول مشتبه نگردد و از برای عشره سر ناخن سبابه یمین بر مفصل اول انمله ابهام باید نهاد چنانکه فرجه
میان دو انگشت بحلقه مدور مشابه شود و اما برای عشرین طرف عقده زیرین سبابه را اگر یلی و وسطی
بر پشت ناخن ابهام باید نهاد چنانکه پنداری انمله ابهام را در میان اصول سبابه و وسطی گرفته اما و
در دلالت بعشرین مدخلی نباشد چه اوضاع او برای عقود متغیر و متبدل گردد و از برای ثلثین ابهام را
قایم داشته سر انمله سبابه را بر طرف ناخن او باید نهاد چنانکه وضع ایشان شبیه باشد بهیئت قوس و تیر
و اگر جهت سهولت عقد خمی باشد هم دلالت بر مقصود کند و از برای اربعین باطن انمله ابهام را بر ظهر عقده
زیرین سبابه باید نهاد چنانکه در میان ایشان هیچ فرجه نماند و جهت خمسین سبابه را قایم باید داشت
و ابهام را تمام خم داده بر کف باید نهاد و از برای ستین ابهام را خم داده باطن عقده دویم سبابه را
بر پشت ناخن او باید نهاد و از برای سبعین ابهام را قایم داشته باطن عقده اول یا دویم سبابه بر طرف
ناخن او گذاشت چنانکه پشت ناخن ابهام تمام کشف باشد و از برای ثمانین ابهام منتصب گذاشته
طرف انمله سبابه را بر پشت مفصل انمله او باید نهاد و از برای تسعین سر ناخن سبابه را بر مفصل عقده دویم
ابهام باید نهاد چنانچه در عقد عشره بر مفصل انمله اولی باید نهاد و از مقدمه سابق روشن گشت آنچه در دست
راست دلالت کند بر عقدی از عقود آحاد از یکی تا نه در دست چپ بر همان عقد از عقود الوف کند از یک هزار
تا نه هزار و آنچه دلالت بر عقدی از عقود نه گانه عشرات کند از ده تا نود در دست چپ دلالت بر همان عقد
از عقود مات از یکصد تا نهصد و به اصابع هر دو دست از یکی تا نه ضبط توان کرد اما جهت عقده ده هزار
انمله ابهام را متصل باید ساخت بطرف انمله سبابه و بدان فارغ شدیم از مقدمه بحمد الله و این وقت

انتهی

شروع است در مقصود **باب** الالف **فصل** الالف **آب** یک حرف است دویم معنی رواج و رونق و جاه
و عزت و آبرو سیم طرز و روش و بزبان رومی نام ماه یازدهم از سال است **آباد** معنی اول معمور و درست
دویم معنی آفرین و آبادانیدن مصدر آنست و معنی آن ستودن و آفرین گفتن باشد سیم نام خانه کعبه است
چهارم معنی خوب و نیک و خوش **آبان** نام فرشته ایست که بر آهن موکلست و تدبیر امور و مصالحی که در
ماه آبان و روز آبان واقع شود بدو متعلق است دویم نام ماه هشتم بود از سال شمسی سیم نام روز دهم است
از ماه شمسی و قاعده نزد پارسیان مقرر است که چون روز با نام ماه موافق شد آن روز را عید گیرند
آب باران نام موضعیست از مضافات کابل در نواحی خواجه سه یاران که آنهم سیرگاهیست **آب
تاختن** بمعنی پیش آب کردن باشد **آبتین** بابای مکسور و تای فوقانی و یای معروف نام پدر فریدونست
آب جامه جامی باشد که بدان آب خورند **آبجرا** بابای موقوف و جیم عجمی مفتوح غذای اندکی را گویند
که پیش از رسیدن طعامها بخورند تا آب توانند نوشید و در دیگر فرهنگها مرقوم است که خوراک آدمی و جن
و پری و وحوش و طیور را گویند **آب چین** جامه باشد که بعد از غسل بدن مرده بدان ستر کنند **آب
خست** بابای موقوف و خای مفتوح بسین زده خربزه و هندوانه و خیار و امثال آن گویند که اندرون
آن ترش شده باشد و آنرا آبرفت هم خوانند **آبخو** خشکی را گویند که در میان دریا باشد و آنرا
آبخو و جزیره نیز نامند **آبخور** بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله نصیب باشد دویم شربه را
گویند سیم از کنار استخر و تالاب و رودخانه جایی گویند که مردمان و جانوران از آنجا آب خورند و بتازی
عطن گویند **آبخورد** بابای موقوف و خای مفتوح و واو معدوله بمعنی نخست آبخور است که مرقوم شد توقف نمودن
و مقام کردن باشد **آبخوست** بابای موقوف و خای مضموم و واو معدوله بمعنی آبخور باشد **آبخیز**
زمینی باشد که هر جای آنرا بکنند اندکی آب بیرون آید و در بعضی فرهنگها طغیان آب و در بعضی موج آب
و در بعضی بمعنی ناودان مرقوم است **آبدار** بابای موقوف چیزی با طراوت را گویند دویم کنایه است
شیء لطیف خرما سیم هر چیز پر آب را گویند مانند میوه و جواهر و تیغ ماش کارد و خنجر و شمشیر چهارم

ز بلبلان [illegible] بچمن بوی [illegible] سمن
گر از بهشت نشنیده ای [illegible] آب باران
اگر چه جای [illegible] آب باران
بهشت [illegible] خواجه سه یاران

به پیمان که چیزی نخواهی ز من
ندارم بجز [illegible] انجمن کفن

کنایه بود از مردم صاحب جمعیت و سامان **آبدان** نشیبی را گویند که آب باران و رآنجا فراهم آید و
آبدان را نیز خوانند دویم مخفف آبدان آمده **آبدست** وضو باشد دویم استاد کار پیش کردست او در کار
با طراوت و خوبی باشد سیم زاهد پاک را گویند **آبدستان** و **آبدستدان** و **آبدسدان** افتابه بود **آبدندان**
با بای موقوف حریف کول و زبون است دویم جنسی از امرود سیم نوعی از انار چهارم اسم حلوایی است
آبراهه رهگذر آب را گویند **آبرفد** با بای موقوف و رای مضموم و واو معروف سنبل باشد و آن چهر
گویند دوم یعنی نیلوفر **آبریز** طهارت خانه باشد دویم و سیم ظرفی باشد که بدان در وقت غسل آب بر سر و
بدن ریزند چهارم کورابی باشد بجهت آبهای مستعمل کننده باشند **آب ریزگان** نام جشنی است پارسیان
در سیزدهم تیرماه کنند و آب و گلاب بر یکدیگر پاشند و آن را آب ریزان و تیرگان نیز گویند **آبزرفت**
با بای موقوف و زای منقوط و رای مضموم بفای زده یعنی انجب است **آبزن** ظرفی باشد طولانی
بمقدار آدمی که از مس و آهن بسازند و اطبا آن را از آب گرم و گاه به ادویه جوشانیده پر کنند و در حمام و غیره
بیمار را در میان نشانند یا بخوابانند و گاه ادویه خشک در میان بریزند یا بخورات کنند و آدمی را [illegible]
ماسق در او نهند **آبزه** با بای موقوف و زای منقوط مکسور و اظهار ها تراویدن آب بود از کنار چشمه و
رودخانه و تالاب و مثل آن و آن را تیز زهاب گویند **آبس** با بای مفتوح نام شهریست **آکبال** [illegible]
آبت با بای مفتوح بسین زده گوشت تریخ باشد و با بای مکسور ابستن را نیز گویند **ابسان** ابستن باشد
ابسته با بای مفتوح بسین زده و تای فوقانی و های مختفی زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشند
و با بای مکسور زهدان باشد و آن را بتازی رحم گویند **ابسکون** با بای مکسور بسین زده و کاف عجمی
و واو معروف نام جزیره ایست که در سه فرسنگی استراباد بوده **ابشگاه** و **ابشگه** و **ابشناه** و
ابشنگه همان جای نهفته و طهارت خانه باشد **ابشتن** با بای مفتوح و شین منقوط زده و تای
فوقانی مفتوح نهفته و پوشیده داشتن بود **ابشخور** با بای مکسور و شین منقوط زده و خای مفتوح
و واو معدوله نصیب بود دویم از کنار آبخور و تالاب و رودخانه جایی را گویند که مردمان و جانوران

از انجا

از آنجا آبخورند و بتازی عطن گویند سیم توقف نمودن و مقام کردن باشد **ابک** با بای مضموم زیبق را گویند
معرب آن ابق دویم آبی باشد که اطفال برآورند سیم هر چیز آبکی را گویند **ابکار** سقا باشد دویم شراب خوار
و شراب فروش بود **آب کهود** با بای مکسور نام دریای جیحون است و بتازی بحر اخضر گویند **ابکون** نام
رودی است از جانب خوارزم آمده بدریای خزر که نام او اسکون است دویم تشاشته را گویند **آبگیر** گویا
گویند که آب باران در آن فراهم آید و آن را استخر و آبگیر و تالاب و کولاب نیز خوانند دویم افزاری باشد
مانند جاروبی که شومالان دارند و آن را در آب فرو برده برآرند و بر تاری کرجه بافتن ترتیب دهند منقش شود
آبگینه شیشه باشد دویم شراب را گویند سیم الماس را مانند **آبموج** قند باشد **آب مرغان** نام سیرگاهیست
از نواحی شیراز و نام چشمه گهستان که آب از آن چون بردارند هر قدر سار که در آن نواحی باشد از دنبال برنده
آن آب روان شوند و هر جا که آن آب را بجای ملخ زار سازند بلج آب شود و ملخ را بخورند و آن را چشمه سار نیز گویند
آبو با بای مضموم و واو معروف گل نیلوفر را گویند **آبی** زنگی باشد معروف دویم میوه ایست که آن را
بهی گویند سیم نوعی از انگور باشد **آبیار** شخصی را گویند که مزروعات را آب دهد **ابیین** با بای مکسور و
یای معروف نام قریه ایست و در نزدیکی غاری که مومیایی از آن حاصل شود و در فارس واقع است
آتش افروز و **آتش فروز** ظرفی باشد میان تهی بشکل آدمی سوراخ تنگی دارد و چون آن را گرم کرده میان آن
آب فرو برند آب را بخود در کشد و هر گاه که خواهند آتش بیفروزند آن ظرف را بر آتش نهند تا گرم شود دویم
ماه یازدهم از سال ملکی یزدگردی سیم نام مرغیست که آن را بتازی ققنس خوانند **آتش پارسی** مرضیست در
اول چوکی و زردآبی با او هست و بر روی ما میرسد و اکثر اوقات صاحب او با حرارت می باشد و
سبب آن صفرا می باشد و تیز رست علاج آن مدفع صفرا و ضمادات خنک و این غیر آتشک است که [illegible]
فرنگ مشهور است و در بعضی فرهنگها یعنی بتجانه مرقوم است **آتشزاد** و **آتشزاده** نام مرغی باشد
دویم کنایه از ظالم بود **آتش زنه** چخماخ را گویند **آتشک** براق را مانند دویم کرم شب تاب سیم مرضیست
که آن را ابله فرنگ گویند **آتشیزه** با تای فوقانی مفتوح و شین منقوط مکسور و یای معروف و زای منقوط

مفتوح وهای مختفی بمعنی دویم آتشک است **اتل** با تای فوقانی مکسور نام رودیست بزرگ که از کوههای اس و
ارس وبلقار خیزد رودی بزرگتر از ان در جهان نیست معتاد چند از ان نهر جدا میشود که بآسانی از
هیچکدام گذر نیابند **اتون** با تای فوقانی مضموم وواو معروف که بانو را گویند که دختران را تعلیم خواندن ودوختن
کند دویم بچه‌دان باشد وبتازی شیمه خوانند **اجاک** خاک را گویند **اجل** باجیم مضموم دور دوغ باشد
اجگان باجیم مفتوح ونون زده وکاف عجمی نام قریه ایست از قرای سرخس **اجار** معروفست **شعر** درویش
جود در خلق تو از نار لقمه زود زیر که اجار نیابد دویم آمیخته وهم کرده بود سیم زمین پست وبلند وشکسته وکو
گویند **اخ** آفرین بود **اخال** چیزهای افکندنی بیکار باشد مثل پوست میوه وتراشه چوب وخس وخاشاک و
بتازی خشو گویند **اختن** بمعنی برکشیدن باشد **اخر** بخای مضموم جای علف خوردن اسبان است دویم
استخوانی بود که در زیر گردن وبالای سینه باشد وآن را آخرک نیز گویند وبتازی ترقوه خوانند **اخر** سالار میر
آخور بود **اخرک** بخای مضموم ورای مفتوح بمعنی دویم آخر است **اخربان** بخای موقوف ورای مکسور
وبای تحتانی متاع وکالا را گویند وآن را نیز بالف مفتوح خوانند وبتازی سلعه گویند **اخسمه** بخای موقوف
وسین مضموم ومیم مفتوح وهای مختفی شربتی باشد که از برنج یا ارزن یا جو ومثل آن بسازند وبالف مفتوح
نیز خوانند ودر بعضی فرهنگها بتقدیم میم بر سین ودر بعضی باشین منقوط مرقوم است **اخش** بخای معجمه
قیمت باشد **اخشیج** بخای منقوط ویای مجهول بمعنی ضد است وهر یک از عناصر اربعه بنابر ضدیت
بایکدیگر اخشیج گفتند واخشیجان جمع آنست **اداک** خشکی را گویند که در میان دریا باشد **ادح** بادال
مفتوح نگهداره وآن را ادخ نیز خوانند دویم بمعنی بلندی باشد **ادر** بادال مضموم بمعنی آذر است که بعد از این
مرقوم میشود وبادال مکسور شتر رگ زن باشد **ادخش** بادال موقوف ورای مفتوح بخای زده وشین منقوط
برق را نامند **ادرم** بادال موقوف ورای مفتوح نمد زین باشد وآن را ادر به گویند دویم اسلحه را گویند مثل
خنجر وکمان **اورنگ** بادال موقوف ورای مفتوح بنون زده وکاف عجمی رنج ومحنت بود وآن را ادرنگ
بحذف ممدوده نیز خوانند **آده** بادال مفتوح وهای مخفی آنست که دو چوب بلند را از زمین فرو برند

رانکر دو دروغ دیگرها
معصیت را بدین دروغ مباجابه

وریکه چند عنکبه چه درکشیدم
وری که هست آرامیده تنکم سیم اخش کی

حاصلی جز خوشکی سوده
چو آن آسیبی که آزا ادرم نه

وچوب دیگر بر زبر آن دو چوب به بندند تا کبوتران وجانوران بر بالای آن نشینند **ادیش** با دال مکسور
ویای معروف آتش باشد وتای آتش را بدال ابدال کرده اند وفتح تا چنانکه مشهور است غلط است بنابراین
بعد از دال یای تحتانی آورده اند تا دلالت بر کسر ما قبل کند وقاعده فرق میان دال وذال چنانکه در مقدمه
گذشت هر چند تقاضا میکند که این ذال منقوط باشد اما این قاعده آن زمان منظور است که دال اصلی بود
وحال آنکه مبدل است از تای فوقانی وصاحب فرهنگ بذال منقوط این لغت را ثبت کرده اند وظن مرم
که وجه این آنست در عهد قدیم زیر دال نقطه نهاده اند ومتاخرین که از این قاعده غافل بوده اند از اینجا
منقوط کرده اند والله اعلم **ادینده** با دال موقوف ویای تحتانی مفتوح بنون زده ودال مفتوح وهای
مختفی قوس قزح باشد **آذر** میان عوام بفتح ذال منقوط اشتهار دارد وآنچه ارباب رصد وتنجیم معین کرده
بضم دال منقوط است چنانکه در مجالس العشاق از احوال شیخ آذری نوشته که شیخ بزرگ بود ودر اشعار ذوقی
خوب داشت باتفاق شیخ صدر الدین رواحی در مشهد مقدس رضویه بدیدن میرزا الغ بیک رفته اند میرزا
اول از شیخ صدر الدین پرسیده که شما رو اسی لبین یا رواشت شاید شیخ گفته که ما روافض بضاد میرزا
گفته روافض بضاد در کلام عرب نیامده است بعد از ان از شیخ سوال کرده که آذری چه نوع تخلص است شیخ
گفته تخلص من بواسطه آنست که در آذر ماه تولد من شده میرزا گفته شما شاعری خوش بوده اید واآذر بضم ذال
بفتح شیخ آذری گفته بود ذال آذر ماه سالها در مقام خواری گذرانیده چنانکه بنشستش دو ما گشته ونزدیک
بدان شده فرح یابد بمقام شعور وادراک رسیده قائم گشته وثبت را است کرده میرزا را از این کلمه خوش آمده
بر ایشان صحبت داشته ومن دیدم پیری از پارسیان که بر دین زردشت بود هرگاه قراءت کتاب زند
میشود آذر بضم ذال غیر منقوط میخوانده ومیگفت در کتاب زند وپازند بذال منقوط نیامده وهر لغتی که لفظ اذر در وی
بود مثل آذرآباد وآذرگون هم بضم دال مهمله میخواندند پس معلوم شد این لغت بضم دال یا ذال منقوط آمده و
می تواند بود که هر دو صحیح باشند وبفتح ذال بهیچ وجه درست نیست لیکن اکثر شعرا مثل انوری وخاقانی بفتح ذال
قافیه کرده اند وبهر حال این لغت چهار معنی دارد اول اسم فرشته ایست موکل بر برابر اعظم وتدبیر امور

هو

ومصالحی که در روز آذر وماه آذر در سایخ نمود بدو متعلق است دویم آتش را گویند سیم ماه نهم بود از سال
شمسی چهارم نام روز نهم باشد از هر ماه شمسی آذرابان و آذربادگان و آذربایگان
این همه دو معنی دارد اول نام آتشکده بوده که در شهر تبریز بنا کرده اند و معنی ترکیبی این معموره آتش است
چه آذر آتش است و آباد معموره دویم شهر تبریز را نامند بواسطه آنکه آتشکده در آنجا بوده و منسوب آن
آذربایجان است آذرآیین نام آتشکده چهارم است از جمله هفت آتشکده که پارسیان بوده است
آذرافروز و آذرفروز و آذرافزا و آذرفزا این همه بمعنی تخت آتش افروز است که مرقوم شد
آذربرزین نام آتشکده ششم است از جمله هفت آتشکده فارسیان یکی از ائمه دین ابراهیم زردشتی که
برزین نام بوده آتشکده را بنا نهاده بواسطه آن نسبت باو دادند آذربو و آذربویه گل اشبانست زرد
رنگ شود و بیخ آن را کلیم سوی گویند آذربهرام آتشکده سیم است آذرخرداد آتشکده پنجم بود و آذرخرین
نیز گویند دویم نام بانی آتشکده بوده آذرخش بذال منقوط مضموم و رای زده و خای مضموم نام روز نهم از ماه
آذر است آذرخرین آتشکده پنجم است و آذرخرداد نیز گویند آذرزردشت نام آتشکده هفتم است آذرشسب
بذال منقوط مضموم و رای زده و سین منقوط و بای عجمی و آذرشسپ با شین منقوط مفتوح و سین زده این
چهار لغت مترادفند بسه معنی اول نام سروشیست که موکل باشد بر آتش و همیشه در میان آتش است و هیچ سوختی
به تندی و حدی او نیست دویم نام آتشکده باشد که در بلخ گشتاسب بنا کرده سیم برق را گویند و معنی ترکیبی
آن آتش جهنده چه آذر آتش است و شپ و شسب و گشسب یعنی جهنده آمده آذرکیش با ذال منقوط
مضموم و رای زده و کاف مکسور و یای مجهول آتش پرست بود آذرگون با ذال منقوط مضموم و رای زده و کاف
عجمی و واو معروف نام نوعی از شقایق بود که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ و میانه اش سیاه آذرماه ماه
نهم است از سال شمسی آذرنگ با ذال منقوط موقوف و رای مفتوح و نون زده و کاف عجمی بوشن و نوشین
بود آذرنوش آتشکده دویم بود از جمله هفت آتشکده که منعاز ابوده و نوش آذر نیز گویند آذرهمایون نام
ساحره بوده از نسل سلم که خدمت آتشکده اصفهان میکرده آذین با ذال منقوط مکسور و یای معروف

وهم میگویند که نخجیر و سوار و در نرفت و در آن جهان
رعد صدایی در غایت مهابت بیکباره نخجیر و خود را
از اسپی انداز و دو تای آن دو صاحب اقتاده بر
زمین او و زمین فروزان میگردد و گویند از بدکه
آتش فرو نشیند جهت آن آتشکده ساختند و آنرا
آذر برزین خوانند

بز

هو

زینت و آرایش بود و در بعضی فرهنگها بمعنی رسم و عادت نیز مرقوم است آراد نام فرشته است که موکل باشد
بر دین و تدبیر امور و مصالح روز اراد دوم روز بیست و پنجم بود از هر ماه شمسی آدام بن بابای مفتوح و نون زده
باغی را گویند میان شهر و ده ساخته باشند آرایش معروف است دویم بمعنی رسم و عادت سیم نام نوای
از موسیقی آرایش خورشید نام نوایست باربد مطرب آرت با رای مفتوح و تای فوقانی زده بم کند ابج
باشد آرج با رای مفتوح و جیم زده مخفف ارنج بود دویم نام پرنده ایست آرد با رای مفتوح بدال زده
مخفف آرد است که مرقوم شد و با رای موقوف معروف است و هم بمعنی تقصیر آمده آردم با رای موقوف و
دال مفتوح بمیم زده گل آذرگون است آردن ظرفی باشد مثل طبقی که در آن سوراخ بسیار باشد مثل کفگیر که
طباخان بر سر دیگ نهند و روغن و ترشی بدان صاف کنند و ترشی پالا نیز گویند آردمال آشی باشد مانند کاچی
که از آرد و پزند بیشتر مردم فقیر خورند آرزه با رای موقوف و زای منقوط مفتوح و های مخفی کاه گل باشد و آرزگر گلی
را گویند که کاه گل کنند آرست بفتح را بسین زده توانست بود دویم مخفف آراست بود آراست مخفف
آراسته باشد آرش بفتح را شین منقوط زده نام پهلوانی از ایران است از لشکر منوچهر در صنعت تیراندازی
نظیر نداشته آرغنده بضم را بغین زده و فتح دال و های مخفی خشمگین و قهرآلوده را گویند و آنرا آغنده نیز خوانند دوم
بمعنی حریص آمده آرمان با رای موقوف آرزو و حسرت بود آرمده مخفف آرمیده بود آرمش با رای
موقوف و کسر میم بشین منقوط زده مخفف آرامش آرن بفتح رای مخفف آرنج است آرنگ بفتح را بنون
زده و کاف عجمی رنگ را گویند دویم آرنج باشد شعر که بعهد تو ظلم باز جنگ باد دستش بریده از آرنگ سیم بمعنی
همانا چهارم محنت و رنج است پنجم مکر و حیله ششم حاکم باشد آرون بضم را و واو معروف صفتهای خوب و نیکو
باشد آروین با رای موقوف و کسر واو و یای معروف تجربه باشد آریغ بکسر را و یای معروف کینه بود آز
بوقف رای منقوط حرص باشد آزاد بمعنی حقیقت است اگر گویند بنده را آزاد کردم معنی آنست که از قید عبودیت
نجات دادم و مراد از سرو و سوسن آزاد این تواند بود که از قید علت و کجی و پیوستن بشاخ فارغند و
اختیارات بدیعی آورده که سوسن چهار قسم است یکی سفید و آنرا آزاد گویند و در ذخیره مرقوم است که آزاد

زبانه چون بود زانو آن کردی چون زآن
زبانه چون زانو کردی آرن

همچو سرو و سوسن آزاد است
کیست مثل آنکه او تن آزاد کند

درختی را گویند که میوه ندهد همانا سرو و سوسن را بدین اعتبار آزاد خوانند و در گلستان آورده که حکیمی گفت
هر یک از درختها فصلی معین است و وقتی معلوم گاهی تازه اند و گاهی نه سرو را هیچ نیست همه وقت تازه
و از علت فارغ پس صفت آزادگان اینست بواسطهٔ آن آزاد خوانند معنی دویم آزاد آنست که نام
درختیست چند قد شصت گز و مشاد گز رسد در ولایت گیلان سیم نام شهریست کوچک از توابان
نخوان که مردمش سفید چهره باشند چهارم نوعی از ماهیست در گیلان بهم رسد و گوشت آن بسیار لذیذ باشد
پنجم نام درختیست که چون بهایم چوب و ورق آنخوریند بمیرند ششم درخت ازرن را گویند و آن درخت بادام
کوهیست **ازاد میوه** نام حلواییست که از قند و مغز بادام سازند **ازدوار** نام صوتیست از موسیقی دویم
اسم موضعیست از قرای ابیر این که در آنجا اکثر میوها خوب شود **ازادی** شکر باشد **ازده** بازای منقوطه و
دال هر دو مفتوح و های مختفی زنگ کرده را گویند **ازر** بازای منقوطه ام از آزردن بود **ازرد** بازای منقوطه
مفتوح برای زده زنگ را گویند و آزرنگ نیز خوانند **ازرم** بفتح زای منقوطه برای زده شرم و حیا باشد دویم
اهم و شخت و زری سیم بزرگی و عزت چهارم عدل و انصاف بود پنجم راحت و سلامت ششم بمعنی نگاه
داشت آمده هفتم خشم هشتم تاب و طاقت نهم دختر خسرو پرویز بود که چهار ماه بادشاهی کرده دهم ظاهر
بود و هم آشکارا یازدهم غم و اندوه دوازدهم پشیمان شدن است سیزدهم خواری گذاشتن باشد چهاردهم
گناه را گویند **ازرمیدخت** دختر پرویز بوده که چهار ماه پادشاهی کرده و او را آزرم نیز گفته اند **ازرنگ**
بازای منقوطه موقوف و رای مفتوح بنون زده هلاکت و محنت و غم بخت باشد **ازمون** بازای منقوطه
مضموم و میم مضموم و واو معروف آزمایش بود **ازور** بضم زای منقوطه و واو معروف و را صاحب آز و
حرص را گویند **ازین** آزاد باشد **ازیغ** بکسر رای منقوطه و یای معروف نفرت بود **اژ** بوقف رای عجمی بمعنی
آسودن و جا سا بود **اژخ** بفتح زای عجمی بجای زده و انهای بخت باشد که بر اعضای آدمی برآید و دردمند و
پخته نشود و بعضی آژاکوک خوانند و تازی ثولول و بزبان تبریز بکیل گویند **اژده** بفتح زای عجمی بغین زده لیف
خرما باشد دویم شاخهای زیادتی را گویند که از درخت تاک ببرند **اژفنداک** بوقف زای عجمی و فای

مکسور و نون زده و دال قوس قزح باشد **اژند** بفتح زای عجمی بنون زده گلی را گویند که در عمارت بکار برند
و لای که در بن آبها بود و بعضی بمعنی گلابه مرقوم کرده اند **اژن** بمعنی آژده بود **اژنگ** بفتح زای
عجمی بنون زده و کاف چینی بود که بر روی و اندام افتد **اژوغ** بضم زای عجمی و واو معروف بمعنی آژغ باشد
که مرقوم شد **اژیانه** بکسر زای قرشی را گویند که خشت پخته بسازند **اژیج** بکسر زای عجمی و یای معروف بر هیزکاری
باشد دویم بزرگ و هشیار بود سیم بمعنی آماده چهارم اکسیر را گویند پنجم بانگ و فریاد **اژیراک** بکسر زای عجمی و
یای معروف بانگ و فریاد کردن باشد **اژینه** بکسر زای عجمی و یای معروف و فتح نون و های مختفی آهنی باشد
با دسته که سنگ آسیا را بدان درشت سازند تا دانه زودتر آرد شود و آسیا را نیز گویند **اس** بمعنی
مور که غله را بدان آرد کنند آنچه بدست گردانند دست اس و آنچه بگاو گردانند خراس و آنچه بباد گردد
باد اس و بآب گردد آسیاب باشد دویم غله آرد کرده سیم نام قریه ایست از قرای فارس **اسا** زیب و
زینت بود دویم دهان دره باشد و آنرا فاژه و فاژ نیز خوانند و تازی ثوبا سیم شبیه و مانند چهارم بمعنی وقار
پنجم آسودن بود ششم هیبت و صلابت هفتم روش و قاعده **اساره** خسات باشد **اسال** بنیاد را گویند
اسانی ضد دشواری بود دویم خواب و آسایش را گویند **استان** معروف است دویم بر پشت
خوابیده را گویند و ستان نیز گویند سیم استخراج سالهای مخوف مولود را گویند و عوام الناس قران
خوانند **اسین** و **استی** مخفف آستین باشد **استینه** بسین موقوف و تای فوقانی مکسور و یای
معروف و نون مفتوح و های مختفی تخم مرغ باشد **اسر** بضم سین کشت زار بود **اسو** چوار کف شده تقاطر نماید
زر از آن بر سر طبع سایل بروید **اسرسین** بوقف سین و کسر را و یای مجهول سیدا را گویند و آسپرس خوانند
اسغده بضم سین بغین زده و دال مفتوح و های مختفی درخت نیم سوخته باشد **اسغر** ایستاده میان کرها
همچو اسغده در میان تنور را **اسکون** با سین موقوف و ضم کاف عجمی و واو معروف دریای خزر است
و آنرا دریای گیلان نیز گویند و عوام بلفظ قلزم خوانند **اسمان** فلک را گویند بدان سبب که در گردش مانند
اس است آسمان یعنی اس مانند دویم نام فرشته ایست که بر جمات موکل است و تدبیر امور و مصالح

روز آسمان بد و متعلق است سیم نام روز بیست و هشتم از هر ماه شمسی است **آسمار** درخت مورد باشد **آسماندره** با نون موقوف و دال و رای مفتوح و های مختفی کهکشان را گویند **آسمانه** سقف خانه بود **آسمند** باسین موقوف و میم مفتوح بنون زده دروغ گفتن باشد دویم سرگشته و حیران را گویند و سمند نیز خوانند **آسموغ** باسین موقوف بضم میم و واو مجهول نام دیو بست و سخن چینی و میان دو کس جنگ انداختن باو متعلق است **آسه** زمینی باشد که بجهة زراعت ساخته شده **آسیازنه** بمعنی ادینه است که مرقوم شد **آسیب** زد و کوفتن بود مثل کتف بر کتف یا پهلو بر پهلو محکم زنند و گاه بطریق استعاره آفت و کلفت را نیز گویند **آسیمه** و **آسیون** هر دو بکسر سین و یای مجهول و در لغت اول بفتح میم و در ثانی بضم واو سرگشته و سرگردان است **آشام** درکشیدن آب و شربت و مثل آن و آشامیدن مصدر آن باشد و بتازی تجرع گویند دویم خوراک بقدر حاجت را نامند و بتازی قوت گویند و هو ما یقوم به بدن الانسان من الطعام **آشتی کنان** چند بچه شتر باشند **آشخواره** حلوا و طعامی را گویند که بعد از آشتی میان دوستان بپزند و صرف نمایند **آشکوب** بوقف شین منقوطه و ضم کاف و واو مجهول هر مرتبه از پوشش خانه را گویند و بتازی طبقه گویند **آشنا** و **آشناه** معروفند معنی دویم آب و رزی و آز آشنا و نیز گویند استاد رودکی آشنا را بمعنی اشنا و نظم نموده و اشنا و آب باز را گویند **آشو** مخفف آشوب باشد **آشوردن** بضم شین منقوطه و واو مجهول بمعنی آمیختن و ممزوج ساختن و خمیر کردن هر چیزی **آشوغ** بضم شین منقوطه و واو موقوف مخفف مجهول باشد **آشوفتن** بمعنی آمیختن است **آشیانه** معروف است دویم سقف را گویند **آشیهه** شیهه اسب را گویند **آغار** بمعنی نم و چسبیدن باشد دویم آمیختن و سرشتن سیم را بگلیختن و تحریک کردن باشد و بتازی اغوا **آغا** ابتدا کار را بود دویم صدا و ندا را گویند سیم بمعنی قصد بود **آغازه** بفتح زای منقوطه دست افزار است مرکفش دوزان را و در بعضی فرهنگها مرقوم است که دوالی را گویند که کفشگران و موزه دوزان در میان کفش و موزه نهاده بدوزند تا آب و خاک بدرون موزه و کفش نرود **آغال** تحریک کردن و بر شورانیدن و برغلانیدن و آغاز نیز گویند و آغالیدن مصدر است دویم ناجا و بدرو فرو بردن باشد سیم جایی را گویند که در کوه و صحرا بسازند تا حیوانات شب در آنجا باشند چهارم خانه

زنبور را گویند پنجم بمعنی نخست آغاز است **آغال نیش** نام درختیست که آن را آسده گویند **آغر** بفتح غین خشک رودی را گویند که سیلاب بران گذشته باشد و جا بجا استاده بود **آغرده** بفتح غین برای زده و فتح دال خانه تنگ و تاریک بود **آغستن** بفتح غین بسین زده و فتح تای فوقانی بمعنی پر کردن بود چیزی را به زور و به جای **آغشتن** بفتح غین بسین منقوطه زده و فتح تای فوقانی بمعنی تر کرده و آلوده و آمیخته **آغل** بکسر غین بمعنی سیم آغال است **آغنده** بفتح غین بنون زده و دال و های مختفی بمعنی آغشته است و بضم غین پنبه بر زده را گویند که رشتن کلوله ساخته و هم نوعی از عنکبوت باشد زهردار بضم غین **آغوش** بضم غین و واو مجهول بر باشد **شعر** در آغوش انجیان کیرم تنت را **آه** که بود آگهی برامنت را **آه** دویم بنده را گویند **آغول** بضم غین و واو مجهول **آغیل** بکسر غین و یای معروف نگریستن بگوشه چشم **آفتاب پرست** گل نیلوفر بود دویم جانوریست مانند حلیا که آن را بتازی حربا گویند سیم گلی باشد که بهر جانبی نیر اعظم میل نماید رگهایش رو بدان جانب نماید و بطریق عموم اهل هند هر گلی کبود را گویند **آفتاب گردک** بمعنی دویم آفتاب پرست است **آفزاره** بافای موقوف و زای منقوطه و های مختفی شعله آتش را گویند **آفروزه** بافای موقوف و ضم را و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی فتیله باشد **آفروشه** بافای موقوف و ضم را و واو مجهول و شین منقوطه و های مختفی نام حلواییست که از آرد سازند و آن چنان بود که آرد گندم در روغن سرخ کنند و بدست بمالند تا دانه دانه شود و بعد از آن عسل بران بریزند و بر سر آتش نهند تا پخته شود این مرقوم در فرهنگها و آنچه از مردم گیلان مسموع شده زردی چند تخم مرغ در شیر خام بریزند و نیک برهم زنند و بر سر آتش نهند تا نیم بسته شود بعد از آن شیرینی داخل سازند و نان در میان تهی کنند و آن را افروشه بفتح الف و فروشه بحذف الف نیز نامند **آفرین** کلمه تحسین و ستایش باشد دویم بمعنی هستی دهنده بود و بدون ترکیب نمیگویند مثل جهان آفرین سخن آفرین سیم نام روز اول است از خمسه مسترقه **آفسانه** با [illegible] فای موقوف بمعنی افسانه بود **آفگانه** بافای موقوف و کاف عجمی بچه را گویند که نا رسیده از شکم بیرون آید و بفتح الف و حذف هر دو الف نیز خوانند **آفند** بفتح فا و نون زده جنگ و خصومت بود **آفنداک** بکسر فا بنون زده بمعنی آفندک **آک** عیب بود و هم آفت و آسیب بود **آکپ** بضم کاف عجمی

بیای عجمی زده اندرون لبنوس باشد شعر گند از جنت او همی بنهان همچو میمون نکو دو راکب خوش آلکج
بفتح کاف قلاب را گویند آلکج بفتح کاف بجای زده جلاب را گویند آلکسی بفتح کاف و سین و اخفای یای چنگ
در زده او بخته باشد از چیزی آلکوت بفتح کاف عجمی سرین را گویند آلکبته با کاف عجمی و سین زده و تای فوقانی
و های مخفی و آلکشته بفتح کاف عجمی و سین منقوطه زده و تای فوقانی و های مخفی بمعنی آغشته است و این در لغت با
کاف عجمی بکسور محکم بسته را گویند آلکنج بفتح کاف عجمی بنون زده پر و مملو باشد آلکنده بفتح کاف عجمی بنون زده
و فتح دال و های مخفی آغنده است که مرقوم شد دویم طویله را گویند برای اسبهامی سازند و در روی بندند
آلکند بفتح کاف عجمی چیزی را گویند مانند چنبه و پشم در میان مثل جام نهند تازی حشو خوانند آلکور بضم کاف
عجمی و واو معروف خشت پخته باشد و اجموب آنست آلکوش بمعنی آغوش است آلکیش با کاف عجمی
و یای معروف در آویختن بود بچیزی آلکین بکسر کاف و یای معروف مالامال باشد شعر گشته زان
نکتهای شک آگین ها روی کاغذ نگارخانه چین آل سرخ نیم رنگ را گویند دویم نام نوعی از ماهی باشد که فلوس
دارد سیم مرض مهلکیست که گاهی زنان نوزاییده را در هفت روز واقع شود و عوام میگویند که آن خبیث زنان
تازه زاییده را فراهم میگردد آلا سرخ نیم رنگ بود آلاو آتش شعله زن را گویند و بفتح اول نیز خوانند شعر
بر اوج گنبد گردون از آن تابد مهر ا که یافت از تف قندیل مرتضی آلاو آلست بفتح لام سین زده سرین
را گویند یعنی نشستگاه مردم و کفل حیوان آلغده بضم لام بغین زده و دال و های مخفی مرادف ارغده است که
مرقوم شد آلغونه با لام موقوف و غین مضموم و واو معروف و نون و های مخفی سرخی باشد که زنان بر روی
مالند آلغته بضم لام بغای زده و تای فوقانی و های مخفی آغشته باشد دویم درویش و نامراد بود آلکه و
آلله بلام مفتوح سنبل الطیب را گویند آلکونه بمعنی الغونه که مرقوم شد آلنج بضم لام بنون زده آلو
گویند آلو نام میوه ایست معروف دویم مخفف آلود بود سیم در اثر خشت پزی را گویند آلماج شانه
تیر باشد دویم آلتی بود که برزگران زمین را شیار کنند و آن را اسپار و آهن جفت نیز گویند سیم کتف
بود چهارم حصه را گویند از بیست و چهار حصه فرسنگ یک فرسنگ سه میل است و میل مسافت [illegible] باشد

هیچ اهل سواد و عیت را
جنگ در روضه نوا سرست

همچون رطب از نام و جوهر و عزف و کف دوست
همچون ثبه زنعت و جوهر بیذار است

وندا چهار

وندا چهار آماج باشد آماده ساخته و مهیا باشد آمار و آماره بمعنی استسقا بود دویم نهایت طلب و تفحص
سیم حساب باشد آماه بمعنی آماس باشد آمده معروفست دویم بدیهه و لطیفه بود آمرغ بضم میم رای زده
نفع و فایده بود دویم قدر و مرتبه سیم چیزی اندک را گویند آمنه با میم و نون مفتوح و های مخفی توده هیزم
نکافته بود آموز رودخانه ایست واقع در میان ایران و توران گویند که بیست نیام آن رودخانه
مشهور است آموت بضم میم و واو معروف آشیانه جانوران شکاری را گویند مثل باز و عقاب آموده بضم میم و
واو معروف و دال و های مخفی مثل مروارید و لعل بود که در رشته کشیده باشند معنی دویم معروفست سیم آراسته مثلا
گویند آمون مرادف آموست که مرقوم شد آمه بفتح میم و های مخفی دوات باشد دویم مرادف آمیز است
آمیز و آمیزه و آمیغ و آمیغه بکسر میم و یای مجهول بمعنی آمیخته بود دویم مباشرت و مجامعت را گویند آن
اشارت بچیزی دور بود دویم کیفیتی باشد در محبوب که بتعبیر در نیاید و بدون ذوق او را در نتوان یافت
آنج بفتح نون نام داروییست تازی زعرور گویند آندرون بمعنی انجا باشد و اندرون انجا دویم بمعنی انجا که زن
آمده است سیم بمعنی آنگاه و آن زمان آنستر بفتح نون بسین زده و تای فوقانی و های مخفی نخ کیالیست
تازی سعد گویند آنکند با نون موقوف و کاف عجمی بنون زده و دال مفتوح بمعنی اکنده است و در ذیل
لغت اکنده مرقوم است آنین بکسر نون و یای معروف طرفی باشد که ماست را بدان بهم زنند تا مسکه از
دوغ جدا شود آو ابر را گویند آوا آواز باشد آوخ و آواخ با دال مفتوح بمعنی حسرت و دریغ باشد شعر
از گنج قدم شدیم ویرانه او ۲ افسانه او شدیم افسانه او ۳ آواخ ز پیمان و ز پیمانه او ۴ کس خانه او ندید از خانه او
دویم بمعنی تعجب باشد آوار و آواره گم و نابود شده باشد دویم پراکنده و پریشان سیم حساب را گویند و
آواره بفتح اول نیز خوانند چهارم خواب را گویند پنجم بمعنی جستم ششم بمعنی یقین هفتم ریزه الماس و آهن را گویند هشتم
هنگام سوراخ کردن بیفتد آواز بمعنی شهره شدن بود آوَر بفتح واو بیقین باشد دویم نام فلکی هشتم است
سیم زشت و کریه چهارم صاحب و خداوند بود و آن بدون ترکیب اطلاق نکنند مثل دلاور و جنگ آور آورد
بفتح واو و رای زده معروفست دویم جنگ را گویند و آن را آورد نیز خوانند آون بمعنی آونگ بود و آن را

حسود حصه لعبت آرزو شوخ و بش
با دو جو بهایان فشاند و راه

گرد ز بنده طراوت کوهسار او دوش
نخن یابگو ز آسوده گوش

دل یافت و میوه که بنعیم بلای او ست
آروح بر آن ساعه و دل جوده براو ست

آونگ و آونده نیز خوانند **الاوند** بفتح واو و نون زده دلیل و برهان باشد دویم ریسمانرا گویند که خوشهای
انگور از ان بیاویزند و جامه بران چینند از نده اورا اونگ نیز گویند سیم ظرف و انا بود و گز ابا الف مفتوح نیز
خوانند چهارم تخت و مسند را گویند پنجم شطرنج بود ششم بمعنی اول و تخت آمده **الاونگ** بفتح واو و نون زده و کاف
عجمی آونگ را گویند دویم ریسمانی باشد که بران جامه و امثال آن اندازند و خوشهای انگور بیاویزند **الاوه** بفتح واو
و اظهار ها بمعنی آه باشد و با خای ما شهریست نزدیک شهر ساوه دویم داشتی بود خشت و آهک در ان پزند
سیم برانده صدا اونداود **الاویزه** گوشواره باشد **الاویش** و **الاویشه** بکسر واو و یای مجهول و شین مفتوح
سبزه ایست که آن را خشک کرده در دواها بکار برند و در دیشان و کوشته نیسان بار زیره نمک نان خورش سازند
الاهار پولاد پر جوهر بود دویم خورش را گویند چون خورش باعث قوه است اشیی را که بخایند و جامه بمالند تا
سبب تقویت آن گردد آهار گویند و نا هار کسی بود که خورش نخورده باشد **الاهازیده** بکسر زای منقوط و یای معروف
و **الاهته** بهای موقوف و فتح تای فوقانی و **الاهنجه** بفتح ها نجای زده بمعنی کشیده باشد اهم از ان که قد
کشیده باشد یا شمشیر یا تنگ اسب یا عمارت علوانه **الاهنیانه** بفتح ها نون زده و یای تحتانی و الف کشیده و یای
مفتوح و اخفای ها و نان و ره باشد و آن را فاره خوانند **الاهرامن** و **الاهرمن** و **الاهرن** و **الاهرمن** راهنمای
بدیها باشد چنانکه یزدان راهنمای نیکیها باشد قال العلامة الطوسی الثنویة یقولون ان فاعل الخیر یزدان وفاعل
الشر اهرمن ویعنون بهما ملکا وشیطانا والله تعالی منزه عن قول الخیر والشر **الاهمند** بهای موقوف و فتح میم نون
زده کسی را گویند که دروغ گوید نام مردم را فریب دهد **الاهن** معروفست دویم شمشیر را گویند **الاهنج** بفتح ها نون زده
بمعنی کشیدن باشد **الاهنجت** بفتح ها نون زده و ضم جیم بفای زده آهنی را گویند که بر سر چوب نصب نمایند و
زمین را شیار کنند **الاهنجه** پهنا کش جامه را گویند که جولاهان دارند **الاهنگ** معروف و آواز و ساز باشد دویم
قصد فاک سیم حمید که طاق کلا و ایوان چهارم کنار حوض و صفه و مانند آن پنجم طرز و روش و سوم ششم
مردم و جانوران هفتم بمعنی کشیده هشتم طویله اخته خان **الاهنگاو** بمعنی مخفف است **الاهو** بمعنی جانوریست
معروف و دویم بمعنی عیب سیم فریاد و آواز بلند چهارم بطریق استعاره چشم را نامند پنجم نام مرضی است عارض

آدمی

راه ششم خوردی جو بچوب تشعال
بیرون بدواز تن تو بلغم
نیکو بود از برای معده
قوت باید از و جگر هم
فالج کنند و درد سینه
تسکین سبیل آن کند کم

آدمی و حیوانات گردد و نفس تنگی کند بتازی ضیق النفس خوانند **الاهوبا** خانه خشتی بعلو را گویند با آهو نیز خوانند
و در بعضی فرهنگها مرقوم است که خانه بود که بیج بری در ان نقاشی کرده باشند و در بعضی مرقوم که خانه منقوش باشد
یعنی دویم کنایه از فره و بدن باشد شوزان بساط و دوان آهن جای ما کرده با هم دانش آهوبای **الاهوری**
فو دل باشد **الاهون** بضم ها و واو معروف بهشت باشد **الاهیانه** بهای موقوف شقیقه را خوانند و بمعنی کاسه سر
نیز در بعضی فرهنگها مرقوم **الاهیخت** یعنی بر کشید و اهیخت نیز خوانند **الایاز** نام یکی از امرا سلطان ابراهیم بن
مسعود بن محمود غزنوی بوده **الایسته** و **الایشته** و **الایشه** هر سه بکسر یای تحتانی جاسوس را گویند دویم جانور
الایفت بفتح یای تحتانی بفای زده حاجت باشد **الایین** آذین بود که مرقوم شد دویم رسم و روش سیم
دهیست در نزدیک انقار که مومیای حاصل میشود در و بدین سبب این ده را ورا مومین نام نهاده اند و مومیا
و تغییر السنه مومیایی خوانند **الایین جمشید** نام نواییست **الامینه افروز** و **الاینه فروز** صیقلی را گویند **الاینه چینی**
اینه را گویند که از مال سازند **الاینه دار** و **الاینه نیمه دار** سر تراش و حجام را گویند والله اعلم **فصل با با باش**
باشد مانند ماست با و کدو با و زیر با دویم مخفف باد بود **با اوش** خیاری بود که بجهة تخم نگاه دارند دویم خوشه
انگور را گویند که کوچک باشد **بابزن** بهای موقوف سیخ کباب بود **بابیزن** کفش و ضامن بود دویم مخفف باد بزن
بود **باب** بهای موقوف عجمی پدر را گویند **باتر** بکسر تای فوقانی کلنگ باشد دویم نام مردی بوده **باتره** بفتح تای
فوقانی دف و دایره باشد **باتش** بضم تای فوقانی تریج را گویند **باتجان** بادنجان باشد **باتو** بضم تای فوقانی بمعنی
باتش است دویم حب السلاطین باشد **باتونه** بضم تای فوقانی و واو مجهول کوزه پر آب را گویند **باج** مال و اسباب
و زر و مالی را گویند که پادشاه قوی از پادشاه زیردست بگیرد دویم زری بود که گذربانان از آینده و رونده
بستانند سیم خاموشی را گویند که مغان بعد از وقت بر نشستن و خوردن بکنند **باختر** بفتح خا و فتح تای فوقانی
برای زده مغرب باشد بمعنی مشرق نیز آمده **باخرز** بفتح خای برای زده و زای منقوط نام قصبه از ولایت
خراسان است دویم اسم برده بود از موسیقی **باخجه** بخای موقوف و فتح جیم و های مخفی راهی باشد
اندرون که بخانه که از ان راه نیز آید و رفت توان نمود دویم نشتر حجام باشد **باخه** لاک پشت را گویند **باد** معروف است دویم

نام فرشته ایست که تدبیر و امور و مصالح روز باد متعلق است سیم روز بیست و دوم بود از هر ماه شمسی چهارم بمعنی
بانو آمده پنجم کنایه از نخوت باشد ششم آه را گویند هفتم مدح و ثنا و تعریف هشتم نام گنجیست از گنجهای پرویز
نهم نخوت و کبر باشد بادافراه بادافره بمعنی مکافات بدی آمده دوم بازیچه باشد کودکان را و پوست
پاره ایست مدور که ریسمانی از آن گذرانیده در کشاکش آورند تا بگردش درآید و آنرا بادفر گویند باداهم پیله ابریشم
باشد دوم نگین را گویند سیم چشم مانندی باشد که بر کلاه کودکان دوزند و مردم بزرگ از طلا و مرصع سازند
چهارم خال گوشتی بود مانند آبله که از شیره برآمده باشد پنجم هر دانه از زنجیر باشد بادان مخفف آبادان باشد باد
انجیر نوعی از درخت انجیر باشد که بیش از همه درختان انجیر میوه دهد و انجیر آن پر باد بود بادان فیروز نام شهریست
است چون فریدون شهر را بنا کرده باین نام موسوم شد چه بادان بمعنی آباد آن است بادانگیز نام گلیست که
هرگاه مزارعان خواهند غله از کاه جدا سازند باد نبود آن گل را بدست مالیده و برگ آن گل را بر هوا پاشند تو مان
فی الحال باد پیدا شود باد ورد و باد آورد نام گنجیست دوم خاریست سفید که بوته آن از زمین ریگ بوم روید و این
کوهها بیشتر بود ساقش به ستبری انگشت و قدش بقدر ذرعی که اول برآمدن گیاه است و در آخر خار شود خارش انبوه
و دراز و سفید و گل او بنفش و سرخ و سفید و تخم آن مانند خسک دار سیم نام موضعیست چهارم نام نواییست از موسیقی
بادبان پرده باشد که بر تیر کشتی بربندند دوم پرده قبا باشد که از سینه واقع شود و از جانب چپ براست و از راست
بچپ می بندند و دست زیر و دست بالا گویند بادبر و بادبرک بفتح با کاغذ باد باشد بادبرین باد صبا است
بادپروا خانه را گویند که بادگیر داشته باشد یا گذرگاه باد بود بادخانی نام چشمه ایست که در یکی از قرای همدان
بود و نام آن قریه هوا باشد بادخن و بادخون بادال موقوف و در اول بفتح خا و در ثانی بضم خا خانه بود
که بادگیر داشته باشد بادران نام سرشتیست که باد را بحرکت آورد و از جایی بجایی برد بادرم بادال
موقوف و رای مضموم بیهوده و تباه بود دوم ریحت را گویند بادرنگ بادال موقوف و فتح را بنون زده
و کاف عجمی نوعی از خیار باشد دوم ترنج باشد سیم اسب تند و جلد و تیز بود چهارم بیماری بود که بسبب غم
خوردن بسیار عارض گردد و آن چنان بود که در روده دردی پیچ و قراقر بهم رسد و ناف بجنبش کند آنرا

غم باده

هو

غم باده نیز گویند بادرد و بادرونه بادال موقوف غم را بستره باشد مانند ریحان و آنرا بادرنجبویه نیز گویند
بادروزه بمعنی روزه و صوم باشد و نیز سخن گفتن بی اندیشه و تیزی در کارها بود بادریس و بادریسه بادال
موقوف و رای مکسور و یای معروف و فتح سین چوب یا چوبپاره باشد مدور که در دوک کنند و بر کلیچه خیمه سایبان
آن نیز اطلاق کنند بادزنه بادبزن باشد باد زهره مرضیست که ورم کند و نفس آدمی گرفته شود و زهرباد
نیز گویند و بتازی خناق بادژ و بادژغام و بادژکام و بادژنام و بادژوام بکسر اول و زای عجمی زده بمعنی
ملال بمعنی و کدورت و کدورت بود که عارض بدن مردم شود بسبب خون سوخته و اکثرش منجر بجذام گردد
بادژش و بادژش نام و بادژش کام و بادژشنام و بادژش وام بکسر دال بی سین منقوطه زده بمعنی بادژ است
بادغرد و بادغرا بادال موقوف و فتح غین برای زده بادگیر باشد بادفر بادال موقوف و فتح فا بمعنی دوم
بادافراه است دوم مکافات بدی را گویند سیم خشت باد را گویند بادافراه بادفره بمعنی بادافراه بود
بادفرودین باد و بود و بود هشتو یعنی باد فتنه شده در باغ و بستان هادم عیسی بود بادفرودین بادکش خشت باد بود
و بعضی فرهنگها بمعنی بادبزن هم نوشته بادکانه بادال موقوف دریچه باشد مشبک بادنوروز نام صوتیست از
موسیقی باده بمعنی شراب و هم بمعنی پیاله شراب بادهزره افسونی را گویند که دزدان بر صاحب کالا بدمند تا
خواب گران بر وی مستولی شود بار معروفست دوم نامیست از نامهای حق سبحانه تعالی سیم رخصت باشد
عموما و رخصت درآمدن مجلس بود خصوصا چهارم بمعنی کرت و مرتبه باشد پنجم بارگاه را گویند ششم بمعنی بیخ و
بن بود هفتم مترادف کار است هشتم جای انبوهی و بسیاری چیزی را گویند مثل جنگل بار و گنج بار نهم
بارنده را خوانند مثل زلف مشکبار و ابر باران بار دهم حاصل نباتات یازدهم غشی بود که میان رنجوران
و غیر آن کنند دوازدهم دیگدان باشد سیزدهم پرده چهاردهم دوست پانزدهم حمل زنان و ماده چهار
پایان شانزدهم انبار بود که در روز اعتبار برزیند هفدهم سازها را گویند که مطربان نوازند مثل چنگ و رباب
هجدهم برنج و ارزن را گویند که پخته بوزه مهیا ساخته اما هنوز صافی و از درد جدا نکرده نوزدهم دهستان از
مضافات نیشابور باربد نام مطرب خسرو پرویز است باربج بفتح را سکنگور باشد باربدا حق تعالی را گو

و پادشاه بزرگ را گویند **باردان** فرمین را گویند دویم صراحی بود **بارک** بکسر را بکاف زد مخفف بارگی بود
بارگی اسب بود **بازنامه** اسباب حشمت و تجمل را گویند دویم منت بود سیم غرور و تفاخر باشد
بارو حصار بود **باروزنه** بفتح را بواو زده و زای منقوطه و های مخفی نام نواییست از موسیقی **باره**
بفتح را و های مخفی اسب را گویند دویم دیوار قلعه و شهر و مثل آن کرت و مرتبه چهارم دو دست باشد
پنجم بمعنی حق باشد ششم طرز و روش هفتم شروبی باشد هشتم که از برنج سازند نهم زلف را گویند نهم کلم
و رمه گوسفند و گاو و مثل آن **باری** بمعنی بارو باشد دویم قصبه ایست از هندوستان چند ده با آن
متعلق است **باز** بمعنی دویم انداز باز دست و باز زنده را نیز گویند این معنی بدون ترکیب کمتر شود
شطرنج و نرد و قمار باز سیم گشودن را گویند چهارم مسافت میان هر دو دست را گویند از سر انگشتان دستی تا
سر انگشتان دستی دیگر و آن را تا زه نیز گویند پنجم ضد فراز بود و آن را نشیب خوانند ششم نام جانوری
شکاری هفتم شود و تمیز کردن میان دو چیز هشتم جدا باشد نهم سوی و جانب دهم گذرگاه سیل **بازافکن**
پارچه باشد که بر جامه پاره و ژنده درویشان بدوزند و آن را پینه نامند و تازی رقعه **بازدنگ** با زای موقوف
و فتح را بنون زده و کاف عجمی سینه‌بند زنان باشد و آن پارچه دو گوشه بود که از پاره قبر ریسمانی و
ابریشم بدوزند و زنان پستان خود در او در میان آن نهاده بندهای آن از پشت ببندند تا پستان
بزرگ نشود **بازنیج** با زای منقوطه موقوف و نون و یای معروف و جیم عجمی ریسمانی باشد که در ایام
جشن و خوشی کودکان از بام یا درخت بیاویزند و بر آن نشسته در هوا آیند و روند **بازور** نام جادو
از توران جادویی کرده لشکر ایران را شکست داد و آخر بدست رهام گودرز کشته شد **بازه** کشادگی هر دو
دست بود همچنان که ذکر کردیم در باز دویم چوب کنده دلک را گویند مانند چوبی که گیاه زار از آن
بیاویزند و چوب دستی و امثال آن سیم فاصله میان دو دیوار و دو کوه را خوانند که عبارت از کوچه و دره باشد
بازیاد کسی باشد که زراعت کند و آن را برزگر نامند دویم باز دار را گویند یعنی میرشکار **بازیره** بکسر زای منقوطه
و یای مجهول و رای مفتوح و های مخفی پاره از شب بود میگویند بازیره نخستین شب بازیره واپسین شب **باز**

منقوطه

بازای عجمی زر و مال و اسباب و اشیایی را گویند که پادشاه از رعیت و پادشاه زیردست بگیرد دویم
زری باشد که راهدار از سوداگر و تجار و بیرون ولایت ستانند سیم خاموشی را گویند که مغان در وقت بدن شستن
و خوردن طعام خوردن بعد از زمزمه اختیار کنند چهارم نام قریه ایست از قریهای طوس **بازکونه** وارونه را گویند دویم
آن موی است دویم خس و خاشاک بود و آن را واژون و وارونه نیز خوانند **باسبوس** با سین موقوف
نام ریحانیست که آن را مرزنگوش خوانند **باستار** و **پیتار** بتقطیعت مانند فلان و بهمان **باستار** با سین
موقوف و فتح را زمینی را گویند که بجهت کشت و زراعت آراسته شده باشد **باسنگ** با سین مضموم دهان
دره باشد **باشانه** چیزی باشد که زنان بر سر اندازند **شو** باشانه بکردان چنین مهوش چون ماه کرده باز سینه و دو
خوش **باشت** بر وزن چاشت چوب بزرگ باشد که خانه را بدو بپوشند و آن را شاه تیر و سپر نیز گویند **باشتین**
با شین منقوطه موقوف و کسر تای فوقانی و یای معروف باری باشد که از میان درخت بر آید پی آنکه گل کنند
دویم نام طوقیست از سبزوار **باشکونه** با شین منقوطه موقوف و کاف عجمی و واو معروف بمعنی بازگونه بود
باشو با شین منقوطه مضموم و واو مجهول چلپاسه را گویند **باغج** با غین مفتوح و جیم عجمی انگور نیم پخته باشد **باغوه** با غین
موقوف و فتح را رگی باشد که در اعضای مردم از سبب درد بندی پیدا شود مثلاً از پای کسی و تیر رگوه بواسطه
درد آن گرهها بهم رسد یا سر بالین بد نهاده باشد بدان جهت در گردن گرهها بهم رسد **باغ سیاوشان**
نام صوتیست از موسیقی **بافدم** با فای موقوف و فتح دال عاقبت کار باشد **باک** اندیشه و ترس و بیم بود و در
بعضی فرهنگها بمعنی التفات نمودن و از پس نگریستن نیز مرقوم **باکره** با کاف عجمی موقوف با غره باشد **باگل**
با کاف عجمی مفتوح آب نیم گرم باشد **بال** زاد و حیوان چرنده است و از سر کتف تا سر ناخن آدمی و سم
بهایم را و از جانوران پرنده جناح دویم نام نوعی بود از ماهی که بنهایت بزرگ باشد و در دریای زنگ
بهم رسد و فساد بسیار کند و گوشتش خوش مزه بود سیم نمو کردن **شو** جان بهال در گو از سایلاس جان
کر جان مادر از آوازکم شده فرزند ۲ چهارم بالا را خوانند یعنی قامت و هم بمعنی فوق **بالا** یعنی بلند باشد
دویم قد بود سیم بمعنی دراز است **بالار** شهر باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی ستون نیز مرقوم است و از اهل

چیست ... سر زلفی چون ... خورشید
و بادو در آورد را آتش و نفس

که چه ...ـاری خود ... این جان ... کو ... ستان ...
که چو ... بر ... نه زان ... است ... خون در دل داری

سمرقند نیز شنیدم که چوبی باشد که در پوشش عمارت آنرا بر بالای شاه تیر کشند و بر زیر آن تخته گسترانند بالاکر با کاف
عجمی مفتوح باشد بالال بمعنی بالا رست بالان دهلیز خانه باشد دوم تنه را خوانند که بدان جانور بگیرند بالانه بمعنی
بالان است بالود کوزه پر آب را گویند بالست بفتح لام بسین زده دو شبره و بکر را گویند بالشت و بالشک
بکسر لام شین منقوطه زده بالش بود بالنگ بفتح لام بنون زده و کاف عجمی جنسی از خیار باشد دوم نوعی از
ترنج باشد که بغایت شیرین بود و از آن مربا پزند بالو با واو معروف دانهای سخت باشد که از اعضای آدمی
برآید و در شکند بالوانه با لام موقوف تارها را گویند که جهت بافتن مهیا ساخته باشند بالوایه پرستوک
باشد بالود و بالیدن بزرگ شدن و برآمدن و نمو کردن باشد بالوس و بالوش بضم لام و واو
معروف کافور مشوق بود باله جوال بود بالیوس با لام موقوف و یای تحتانی مضموم و واو معروف
ولایت قندهار را گویند بام معروفست و آنرا بان نیز خوانند دوم صبحگاه باشد و آنرا بامداد گویند سیم تار بم
نامند یعنی تار غلیظ بم یعنی غلیظ بود شعر سوزان نالهٔ زارم ز عشاق با نوای زیر بامی بر نیاید بامس بضم میم
کسی را گویند که از بودن شهری و دیاری تنگ آمده باشد و بنا بر موانع از آنجا نتواند نمود بامشاد نام
مطربی بوده بامه ریش بزرگ انبوه را گویند بامی لقب شهر بلخ است بان بام خانه باشد دوم دارنده
و محافظ را گویند و بدون ترکیب اطلاق نکنند مثل دربان بانک بفتح نون بمعنی حب البان است بان
بعربی نام درختیست ثمرهٔ آن خوشبوی شود و آنرا حب البان گویند بانو خاتون خانه باشد دوم حرامی
گلاب و شراب و مثل آن بانوج بضم نون و واو معروف و جیم عجمی بمعنی تابخ است بانوگشسب نام دختر رستم
بادل موضعیست در آنجا جامهٔ ابریشم خوب بافند باوین بکسر واو و یای معروف سبدهٔ کوچکی باشد
که میوه را میرشته باشند و درون آن نهند باهار ظرف و اوند را نامند دوم روشن گویند کی باشد که آنرا
پیلوی و راوندی نیز خوانند باهک با های مفتوح بکاف زده شکنجه را نامند باهمان با های موقوف بمعنی
بهمان بود که مترادف فلان است باهو بضم ها و واو معروف چوب دستی باشد دوم بازو باشد
بایا و بایست و بایسته بکسر یای تحتانی بمعنی ضرور و ضروری باشد بابک نام مردی بوده فصل بای

عجمی

عجمی پاچر جوفست دوم تاب و طاقت باشد پااهو باصطلاح بنایان خانهٔ شش پهلو باشد و بعضی گویند
نوشته خانه را خوانند که گچ بری در آن نقش و نگار کرده باشند و فرقه خانه مقرنس را نامند پافزند کفش
باشد و پافزار بحذف الف نیز گویند پاافشار دوخته کوچک باشد متصل نعلین که بافندها پا را بر آن بنهند
چون پای منشار مند نصفی از رشتها پایین آید و چون پای دیگر بیفشارند نصفی دیگر پایین آید و آنرا لوح پا نیز
خوانند پارنجن و پاربخن و پاورنجن خلخال باشد پاتک تخت را گویند پاتیمار بکسر تای فوقانی و یای
معروف شتاب بود پاتیتی بکسر تای فوقانی و یای معروف طبقی باشد که بدان غله را بیفشانند پاچال گویند
کر جولاهان در وقت بافتن پای خود را در آن پا ور زند پاچان بمعنی پاشیدن و پاشان بود شعر
طلعت ارکان بهین مرفوح انجم را بطلع تا بطلعت چرخ انجم شان همی پاچان کند و پاچیدن مصدر
آنست پاچک با جیم عجمی مفتوح سرگین گاو را گویند که خشک شده باشد یا بدست پهن ساخته خشک کرده
بجهت سوختن پاچله بکسر جیم عجمی و لام مفتوح و اختفای ها چیزی باشد مثل غربالی کوچک که آنرا کوفتن برف بر
پای بسته برف را بکوبند تا نشکند و غافل رز بر آن تا سانه بگذرند پاچام با جیم عجمی موقوف لقب باشد و
در بعضی از فرهنگها بمعنی اهمال و فرزین نیز رقوم پاچنک بفتح جیم عجمی بنون زده و کاف عجمی دریچه بود دوم
کفش را گویند پافره با فا و رای مفتوح و های مختفی نشیمن را گویند که پیش در خانه بسازند پاد بمعنی پاس و
پاسبان بود دوم بمعنی پاییدن و دارندگی سیم تخت را نامند و آن در اصل پایت بوده بمرور ایام و تقریر
السنه تا را بدال تبدیل کرده پادار بمعنی همیشه و باقی و برقرار بود دوم نام روز دهم است از نامهای ملکی سیم
اسب جلد و تند بود پاداش و پادرشت و پادرشن مکافات نیکی باشد پادشاه ماهیت پارسی
باستانی و معنی پاد به نظر رسیده اول بمعنی پاسبان دوم پاییدن و دارندگی سیم تخت و شاه چهار
معنی دارد اول چیزی بود که بسیرت و صورت از امثال بهتر و بزرگتر چنانکه سوار خوب را شاه سوار و داماد
را شاه را خوانند دوم داماد بود سیم اصل چهارم خداوند پس معنی این لفظ پاسبان بزرگ بود چه
پاسبان خلایق است یا همیشه و دائم چه ملک را بعروس تشبیه کرده اند یا میگوییم چون پادشاه

نسبت با دیگران اصل و خداوند بود و پاییدن و دارندگی کالا او انسب است اگر او را بدین نام بخوانند لایق
بود با خداوند تخت و این را از جمع معاف مناسب تر است پادنگ و پادنگ بکسر دال و نون زده و کاف عجمی
چوبی باشد که بدان غوزه را کوبند علی الخصوص شلتوک را چون پا بر یک سر آن نهند سر دیگر فرو جنبد شود و چون پا
بر دارند آن سر بر غله مغید منوعی که سبوس از غوزه و پوست از شلتوک جدا شود پاده بفتح دال و های مخفی گله گاو
و خر را گویند دویم چوب دستی بود پادزیر بکسر ذال منقوطه و یای معروف چوبی باشد که بر پشت دیوار شکسته
بزنند تا نیفتد پار سال گذشته بود دویم پاره را گویند سیم بمعنی پرش بود و پاریدن بمعنی پریدن چهارم چرم گاو
دباغت کرده پاراوزن هیز باشد و بارو و پاروب نیز خوانند و نیز پاراز نام طوکیست در حوالی قزوین پارسا
بمعنی پرهیزکار باشد دویم بمعنی پارسی بود پارسه گدایی باشد پارکین با رای موقوف و کاف عجمی مکسور و یای
معروف گوی را گویند که در پس مطبخ و حمام باشد و آبهای کثیف و چرکین در آن جمع شود پاریج زر را
گویند که مثل شاعران و سازندگان دهند که در مثل جشن حاضر شوند پارو و پاروب بضم را و واو مجهول
زن هیز باشد دویم بیل چوبین باشد که بدان برف را بروبند و مثل سرگین اسب پارپاب و پارپاد
زراعتی را گویند که از آب چشمه و کاریز و رودخانه و مانند آن مزروع شود و آنرا فاریاب و فارباد نیز گویند
پازراج با جیم عجمی موقوف دایه ناف را گویند و آنرا ماما چه و مام ناف نیز نامند و بتازی قابله پازند شرح زند
بود و زند کتاب زردشت حکیم است پازوهری قریه ایست از نواحی مشهد پازهر تریاک باشد در اصل
پاوزهر بوده یعنی پاک کننده و شوینده زهر چه پاو بمعنی پاک کردن و شستن بود و بمرور ایام او را حذف
نموده پازخ بفتح زای عجمی بالش بود پاژنامه با زای عجمی موقوف یعنی پاچنامه است که مرقوم شد
پاژنگ بمعنی پاچنگ است پاژه پارچه را گویند پاس نگاه داشتن بود دویم شبانروزی هشت قسمت کنند
و هر قسمتی را پاسی خوانند سیم تنگی دل و اندوه را خوانند چهارم پاسبان را نامند پاسار و پاسپار لگد بود پاسخ
بضم سین جواب باشد پاسره با سین و رای مفتوح و های مخفی زمینی را گویند که صاحب زراعت در وجه آب جا
جدا ساخته بمزارعان دهد پاشتا با شین موقوف پاشنه را گویند پاشنامه بمعنی پاچنامه است که مرقوم شد

پالنا

پاشنگ و پاشنگر بفتح شین منقوطه خوشه انگور را گویند دویم خیاری باشد که از برای تخم نگاه دارند و در زردی رسیده شده
که خیار و هندوانه و کدو و مانند آن هر چیزی که از برای تخم نگاه دارند پاشیب زینه پایه را گویند پاغز بضم غین
پیل پای باشد و بتازی داء الفیل گویند پاغند و پاغنده بضم غین و نون زده گلوله پنبه حلاجی کرده را گویند پاغوش
بضم غین و واو مجهول غوطه باشد یعنی سر در آب فرو بردن پافزار یعنی پا افزار است پاک معروفست دویم
بمعنی همه و فی باقی بود پاکار شخصی بود در دهها باشد و زر از رعیت بگیرد و تحصیلدار میر باشد دویم کن کن را
خوانند و پاکار نیز خوانند پالا اسب جنیبت دویم بمعنی صاف کننده سیم او تخته چهارم یعنی فریاد پالا
پال یعنی تخت باشد پلار یعنی تخت پالاست پالاوه بدی گری بود دویم بمعنی تخت پالا باشد
پالانه مخارجه بود که در بالاخانه سازند پالاوان و پالادن ظرفی باشد مانند طبقی که در آن سوراخ بسیار
باشد مثل کفگیر که طباخان بر سر دیگ نهند و روغن و شیره بدان صاف کنند پالاهنگ کمندی را گویند که
بر یک جانب لگام ستر اسب را کشند در اصل پالاهنگ بوده یعنی جنیبت کش یا چه پالا اسب جنیبت را
گویند و آهنگ بمعنی کشیدن آمده پالدم پالغ بضم لام پیمانه شراب باشد که از شاخ گاو کدن و گاو
و دندان فیل و چوب سازند پالکانه دریچه باشد پالنگ بفتح لام و نون زده پا افزار چوبین باشد و در یک
فرهنگ پالیک با با و کاف هر دو تازی و کسر لام و بجای نون یای معروف مرقوم است پالو بضم لام
و واو معروف دانه‌های سخت باشد که از اعضای آدمی بر آید و درد نکند پالوانه یعنی پالون بود پالوده
معروفست دویم صاف کرده باشد سیم طره ترازو باشد پالونه بمعنی پالاون بودن و پالاون و پالونه نیز خوانند
پالهنگ بمعنی پالاهنگ بود پالیدن بمعنی دیدن و جستن و تفحص کردن باشد پالیز بکسر لام و یای معروف
باغ بستان و کشت زار را گویند پالیزبان و پالیزوان معروفست دویم صوتی بود از موسیقی پالیک
بکسر لام و یای معروف پاتابه باشد و در یک فرهنگ با بای تازی یعنی پا افزار باشد که مرقوم شده پانه
چوبکی تنگی باشد در میش در نهند تا گشوده نشود و نجاران در شکاف چوبی که آنرا پاره می شکافند فرو برند
تا زود شکافته شود و کفشگران و موزه دوزان در فاصله قالب کفش و موزه زنند تا فراخ گردد دویم

درزیر ستون بگذارند تا راست ایستد و آنرا قانه و پیانه و فهانه نیز گویند **بکسر پایند** بکسر نون و یای معروف نوعی از حلویاست مثل شکر لیکن از شکر فروتر باشد وفایده معرب آنست **پاو** بمعنی پاک کردن و شستن **پاوچک** بمعنی پاچک بود **پادرنجن** بکسر واو خلخال بود پا رنجن نیز خوانند **پاوند** بندی باشد که بر گردن کنند کاهلان بنند **پاهک** شکنجه باشد **پاهنک** مترادف پاچک و پاشنگ بود **پاهنگه** کفش باشد **پای** معروفست دویم تاب و طاقت **پایاب** آبی را گویند که پای به بن آن برسد و آن ضد غرق است دویم پایندگی سیم تاب و طاقت چهارم جایی را گویند که زینه پایه بران بسته باشند تا بآسانی بته رفته آب بردارند و آنرا اودکی نیز نامند **پای افزار** و **پای فزار** کفش باشد و پافزار و پافزار نیز خوانند **پای اوژاده** با زای فارسی تخته باشد که جولاهان پا بر بالای آن نهاده بفشارند **پای باف** جولاه باشد **پای پل** حربه ایست که اکثر زنگیان دارند دویم نوعی از قدح باشد **پای خالت** و **پای خست** چیزیست که در زیر پا کوفته و مالیده شده **پای خوشه** زمینی است که دران وقت باران باریده باشد یا بسببی تر شده باشد مردم و حیوان بر روی آن آیند و روند چندانکه خشک گردد **پای دار** بمعنی پایدار است **پای داره** مددکار را گویند و پایمرد نیز خوانند **پای دام** نوعی از تله باشد و آن چنان بود که میخهای باریک تراشند و بر یک سر دامی نصب کنند و سر دیگر چوب تیز کنند و بر زمین فرو برند و از جانبی دیگر خود در پناه کوی یا سبزی که از خاشاک بر ساخته باشند در آمده پیش روند تا جانوران بجانب دام بیایند و پای ایشان در میان دام بند شود **پایز** بکسر یای تحتانی بزای منقوطه زده پاییز بود **پاژه** بکسر یای تحتانی و فتح زای عجمی ریسمانی بود که بر دامن خیمه و سراپرده تعبیه نمایند و آنرا بمیخ بسته بر زمین استوار کنند **پای ستور** نام سازیست که کمینه ترین سازها باشد **پایته** بکسر یای تحتانی بمعنی پاینده بود **پای کار** با یای موقوف شخصی بود که چون تحصیلدار بده آید او زر از رعایا گرفته بتحصیلدار رساند و پاکار نیز گویند دویم کناس را گویند **پای گاه** معروفست پاگاه نیز گویند دویم قدر و مرتبه سیم از دو خانه و تالاب جایی را گویند که پا بین آب رسد و آنرا پایاب نیز خوانند چهارم نسبت و اصل و پای هر چیز بود **پایمرد** مددکار را گویند **پایندان** بفتح یای تحتانی صف نعال و کفشکن باشد دویم ضامن و کفیل بود

سیم رهن و گرو بود **پای و بر** طاقت و تاب و قدرت بود **پایون** بضم یای تحتانی و واو معروف برابر را گویند **پایه** بغیر از معانی مشهور پنج معنی دارد اول قدر و مرتبه دویم زبون سیم چوب چهارم فرو رفتن پا پنجم زینه پایه بسیار **فصل** تای فوقانی **تا** کلمه انتها باشد دویم مخفف تاو بود یعنی تخته کاغذ سیم بار چهارم بمعنی عدد پنجم زینهار بود ششم مثل و مانند **تاب** فروغ و پرتو بود دویم بمعنی پیچ سیم طاقت و توانایی چهارم حرارت و گرمی پنجم محنت و مشقت **تابخانه** خانه زمستانی بود **تابه** بفتح با چراگاه و آبخور و علف را گویند **تالوک** مخارجه عمارت بود **تاپاک** طپیدن و اضطراب کردن بود **تاپال** تنه درخت بود **تاتا** بمعنی زبان باشد در سخن گفتن **تاتلی** با تای مکسور دستارخوان باشد **تاجران** بضم جیم شخصی بود که معنی لغتی بلغتی دیگر نفهماند و بعربی ترجمان گویند **تاجک** بکسر جیم مخفف تاجیک بود **تاج** درختیست که چوب آنرا هیزم سازند و آتش او از هیزمهای دیگر بیشتر ماند **تاخته** با خای موقوف تافته بود دویم بمعنی دوانیده و دویده سیم ریخته را گویند **تاخیره** نصیب و سرنوشت بود **تار** ضد پود دویم تاریک سیم تارک سر بود چهارم تار ابریشم و تار راهمن و مثل آن پنجم درختیست شبیه بدرخت خرما و اکثر در هندوستان بود **تارا** ستاره گویند **تاراب** قریه ایست سه فرسنگ نزدیک بخارا بود **تارات** تاراج بود **تاران** تاریک بود مثل باران بمعنی باین **تارجوبه** دارویست در دواها بکار برند و هلیون نیز گویند **تاربخ** بضم را نجای زرده نام از زر تراش بوده **تارد** کنه باشد که بر گاو و حیوات چسبد **تارک** کله سر باشد **تارمیغ** بخاریست که در زمستان از روی هوا پدید آید و آنچنان بود که هوا مماس زمین بود و دودی شود که اطراف را تیره گرداند **تار و تور** سخت تیره و تاریک را گویند دویم ریزه بود **تار و مار** بمعنی زیر و زبر باشد **تاره** تارم بود دویم تارک سر سیم تاریک بود چهارم بمعنی تار خواه ریسمان خواه تار مو خواه تار چنگ و رباب پنجم تار جولاهان ششم تغار بود **تاری** و **تارین** تاریک بود دویم آبی باشد که از درخت تار حاصل کنند **تاز** تاختن بود دویم محبوب بود **تازانه** مخفف تازیانه است **تازک** بکسر زای منقوطه تازیک بود **تازنگ** بفتح زای منقوطه بنون زده و کاف عجمی بلیا بود **تازی** بمعنی عربی بود **تاژ** با زای عجمی خیمه بود **تاسا** و **تاسه** اندوه و ملالت بود **تاسکیسه** بیقراری و اضطراب بود **تاش** کلف باشد

که بر روی و اندام مردمان پدید آید و آواز الکلنک نیز گویند تاشک بفتح شین منقوط سکر باشد دویم مردی چابک
و چالاک تاشکل با شین منقوط موقوف شاخ بود تاغ بمعنی تاج بود دویم نام قلعه ایست سیم تخم مرغ بود تافتن
پرتو انداختن آفتاب و ماه و ستارگان و چراغ و آتش دویم آزرده باشد از کوفت راه و سودا و غم و اندوه
سیم رگ تشنه را گویند چهارم موی زلف و گیسو و ریسمان و مثل آن که تاب داده باشند و تافتن مصدر این
چهار معنی است پنجم نوعی از بافته ابریشمی باشد تافنک با فا و شین منقوط مفتوح و لوک باشد و ازا
دیوچه گویند و بتازی ارضه تاکاج بمعنی گیاه و یکبار باشد تال درخت شبیه بدرخت خرما که در دیار هند شود
دویم طبق مس و برنج و نقره و مثل آن سیم دو چالک چوبک که از برنج سازند و در وقت سرود گفتن و رقص کردن
بهم زنند چهارم الکیر باشد تالار عمارتی بود که چهار ستون بر چهار صفه زر زمین فرو برند و بالای آن را بچوب و
تخته بپوشند تالانه نوعی از شغلو بود تالش بکسر لام قومی بود از مردم گیلان تالکی با لام موقوف و کسر
کاف عجمی کشنیز صحرایی بود تالواسه با لام موقوف بی قراری و بی آرامی بود تان تارهای طولانی را گویند که
جولاهان بجهه بافتن ترتیب داده دویم دهن بود تابنول تامول بود تانت مخفف تو انت تانم مخفف تو انم
تانکو با نون موقوف و کاف عجمی حجام را گویند و توانکو نیز خوانند تانول بضم نون و واو معروف برلسون و مس
باشد و بوزتر گویند تاد مترادف تاب است و بمعنی تاوانا قدرت و قوت بود تاوانه بفتح نون بمعنی
تاب خانه است تاوسه بفتح واو بمعنی تابه است تاوک بفتح واو خروکلاه و جوانه را گویند تاول بفتح واو
بمعنی تاوک است که مرقوم شد و بکسر واو آبله بود بسبب سوختن یا کار کردن در اعضا پدید آید تاه بفتح عدد و دوتا
دویم زنگ بود بر روی مثل شمشیر نشیند تاهو بضم ها و واو معروف شراب عرقی بود تای جامه داری باشد از
قماش دویم بمعنی صد فصل جیم جاپور شهریست از ترکستان جاتاغ کلیچه خمیر باشد و پادرسته نیز خوانند
جاخسول با خای موقوف و ضم سین و واو معروف درس را گویند جاغر بفتح غین چینه‌دان مرغان بود
و ژاغر نیز گویند جاف و جاف و جاف زنی را گویند که بر یک شوی آرام نگیرد و در هر چند روز شوهری کند
جالش بکسر لام مباشرت و جماع بود و حریص بسیار جماع کننده جالشگر گویند جالم بفتح لام و هاء مختفی آن باشد

بادزر

که چوب و علف برهم بندند و چند پوست گاو را پر باد ساخته بر آن نصب کنند و بر زبر آن نشسته از آبهای ژرف بگذرند
جالی نام درخت اراک است جالیز بکسر لام و یای معروف کشتزار خربزه و هندوانه و خیار و مثل آن را
گویند و در این روزگار پالیز خوانند جام پیاله بود دویم آبگینه بود که در تابدانخانه بکار برند سیم ولایتی است از
خراسان چهارم نام پادشاه باشد از ولایت سند جامه‌دان و جامه‌خانه خانه را گویند که رخت پوشیدنی و
غیر پوشیدنی از زر و خز و نان و دوخته در آن بگذارند جامغول با میم موقوف و غین مضموم و واو مجهول
حرام زاده را گویند جامکی وظیفه و راتب باشد دویم رشته چند باشد که با هم تاب داده سوزن را درون کشند
تا بندق را آن درگیرانند جامه معروف بود دویم صراحی باشد جامه‌غوک سبزی باشد که در میان آب
بهم رسد و شبیه بابریشم باشد جان و جانه روح حیوانی باشد چنانکه شیخ ابوعلی گوید که روان نفس ناطقه است
و جان روح حیوانی دویم سلاح را گویند جاندار و جانه‌دار سلاح‌دار باشد دویم روزی بود که از آن تازی
قوت خوانند سیم نگهبان و حافظ جان بود جاندارو تریاق بود جاندانه از پیش سر جایی را گویند که در کودکی
کودکی نرم باشد و بجهد جانفزای نام روز بیست و سیم ماهست از ماههای ملکی جانوسپار بضم نون
و واو معروف و سین مکسور و بای عجمی نام یکی بوده جاوید و جاویدان و جاویدانه بمعنی همیشه و
ابد باشد جاود و جاودان و جاودانه مخفف هر سه لغت مذکور است جاودان خرد نام کتابیست
که هوشنگ در حکمت عملی تصنیف نموده جاوزد بفتح واو و زای منقوط زده نوعی از خار باشد و آن
سفید رنگ شود جاوه نام جزیره است دویم بمعنی اکیب است که مرقوم شد فصل جیم عجمی چابک
بضم با اسب رهوار را گویند چابوک بضم با بمعنی چابک و چست چاپالی نان فطیر باشد که بدست پهن ساخته
بر تنور زنند چاپلوس با بای عجمی موقوف و لام مضموم و واو مجهول کسی را گویند که بچرب زبانی و سخنهای
شیرین مردم را بفریبد چاچ شهریست از ولایت ترکستان که بکمانهاش شکست اشتهار دارد و منسوب بچاچ
چاچی گویند عموما کاغذ را گویند خصوصا دویم توده غله را گویند از کاه پاک کرده چنانکه توده غله با کاه را خرمن
خوانند چاچله بفتح جیم عجمی و لام و خای ها نوعی از پاافزار باشد چار مخفف چهار دویم مخفف چاره بود سیم ...

نامند کرش کاسه و کوزه و خشت دران بریزند چارک بفتح را چاوش را گویند چارکامه اسب راهوار تیزرو
بود چارگوشه صراحی را گویند که چهار گوشه داشته باشد چارو بمعنی سار و بود چار و چدار از توابع است و معنی
آن علاج و چاره بود چاره حیله بود دویم بمعنی صدای چاخش بمعنی آخر چاچ است چاشت معروف است دویم
طعامی بود که دران وقت بخورند چاشدان و چاشکدان در لغت اول بشین منقوطه موقوف و در ثانی
بفتح ظرفی را گویند که نان در میان آن گذارند چاک معروف است دویم قباله بود و آنرا چنگ خوانند سیم سپیده
صبح را نامند چهارم صدای زدن مثل شمشیر و خنجر پنجم دریچه باشد که در میان دروازهای کلان مانند در قلعه
و سرا بزنند چاکانیدن بمعنی چکانیدن بود چاکو دانه ایست سیاه مانند دانه عدس که در دواهای چشم
بکار برند چاکوچ بضم کاف و واو معدوله و جیم عجمی چکش باشد چال موی را گویند عموما و اسبی که موی آن
سیاه و سفید بهم باشد خصوصا دویم گودال باشد و آنرا چاله نیز گویند و گوی که چولان بازی در آن اندازند چال
و گوی تاریک حبس مجرمان سیم چال گویند سیم گرد قمار چهارم آشیانه پنجم مرغی باشد بزرگ و او را که [illegible]
باشد چو چال خوانند و کوچکش را بتازی حباری گویند و از بعضی ابیات مستفاد میگردد که چال کبک دری بود
ششم نامی باشد از ولایت قزوین چالش و چالیش بکسر لام بشین منقوطه زده رفتاری از روی تکبر و ناز
بود چالیوس بالام موقوف و بای عجمی مضموم و واو مجهول بمعنی چاپلوس بود چالیک دو پاره چوب بود
که اطفال بازی بدان کنند و چوب دراز بدست گیرند و کوتاه بر زمین نهند و دراز بر سر آن زنند که در هوا آید
و باز در هوا ضربتی بر او زنند چنانکه دور افتد چام بمعنی خم و چم آمده چامه غزل بود چامین بکسر میم و یای
معروف هم بمعنی بول و هم بمعنی غایط آمده چانه دهان باشد و آنرا زنخ نیز خوانند دویم گلوله آرد خمیر کرده
که از آن نان بر زنند چاو چاو آواز گنجشک بود در وقتی که جانور شکاری خواهد که او را بگیرد یا کسی اراده
بر داشتن بچه او کند چاوک مخفف چکاوک بود چاوله گلی باشد خوش رنگ چاونی با واو موقوف [illegible]
را گویند و آنرا پیچ خوانند چاپیوز و چاپیوزه با بای موقوف و بای عجمی مضموم و واو معروف و زای منقوطه [illegible]
چند باشد که بدان چیزی که در چاه افتاده بیرون آورند شعر چاه جوی زیر زلف کجت راست کنم تا کرا رام دل

ازان چاه

ازان چاه زنخدان بر سر فصل خا خاکوی را گویند که آبهای کثیف جمع شود در آنجا خاب با زیر افکنده
بود خاتوله بکر و حیله بود خاج چلیپا بود و بتازی صلیب خوانند دویم زمرگوش خاد غلیواج بود خاده با دال
و اخفای ها چوب بلندی باشد مثل چوبی که کشتی بانان کشتی را بدان برانند که جاروب بر سر آن بسته سقف خانه را
بدان پاک سازند و مثل آن خار معروف است دویم قصبه ایست از مضافات ری سیم ماه بدر بود چهارم ناز و
کرشمه پنجم سنگ خارا بود خارا سنگ سخت باشد دویم نوعی از بافته ابریشمی بود که مانند صوف موج دار بود خار
شتر و خارشتر جنسی از خار بود که شتر آنرا برغبت تمام چرا کند خاره کش بضم کاف سرموزه را گویند سر
موزه کفش بود بر بالای موزه بپوشند و بتازی جرموق خوانند خارکن نام نواییست از موسیقی دویم [illegible]
بر خار خاره مترادف است با خارا در هر دو معنی و در اینجا معنی سیم زن بود خاره نوعی از جامه کتان بود دویم
سنگ پاشوی بود سیم چرک بود خازنه با زای منقوطه و اخفای ها خواهر زن باشد خازه بفتح زای منقوطه و
اخفای ها سرشته و خمیر کرده بود خاسپ بکسر سین و بای عجمی شب را گویند خاش کسی بود که [illegible]
باشد دویم مادر زن و مادر شوی سیم ریزه چوب و علف و مثل آن خاشاک و خش این دو لغت از توابع است
و معنی آن خاش ریزه باشد خاشه بفتح شین منقوطه و اخفای ها خاشاک را گویند دویم زنگ و حسد خاکشو و
خاکشی بخست دوایی که سرخ مایل بود و نباتش ریزه بود و بتازی بزر الخمخم خالم بضم لام بار باشد خالو بضم
لام برادر مادر را گویند دویم سرمای بود و آنرا شبهای و شاهنشای نیز خوانند خام معروف است دویم قلم و خامه
نیز گویند سیم شراب بود چهارم موم دباغت ناکرده پنجم کمند خامالا نام داروییست و آنرا زیتون دشتی برگ تیز
گویند برگش از برگ زیتون کوچکتر و از برگ مورد بزرگتر و سبزتر بود و لونش بزردی گراید بر برص و بهق طلا
کردن نافع بود خامه قلم را گویند دویم هر توده را گویند عموما و توده ریگ را خوانند خصوصا خامیاز و خامیازه
خمیازه بود خان پادشاه ترکستان بود چنانکه پادشاه روم قیصر و پادشاه چین فغفور دویم سرا و خانه سیم کاروان
وان سرا چهارم شان عسل و شان زنبوران بود خانج با نون موقوف و جیم گوی باشد کوچک که چون کودکان
جوزبازی کنند جوز را در میان آن بیرانند خانجه و خانجک کاروان سرا بود خان غرد با نون موقوف و فتح

برای زده خانه تابستانی را گویند خانگاه بفتح نون خانه باشد که درویشان در آنجا باشند و معرب آن خانقاه
خانی چشمه و حوض خانه بود دویم نوعی از زر باشد سیم نام همای دختر بهمن است خانیچه چشمه خورد و حوض خانه
کوچک بود خاور بفتح واو برای زده مشرق باشد و بمعنی مغرب هم آمده خاوران ولایتست از خراسان
خاوش بفتح واو و شین منقوطه زده خاری باشد که برای تخم نگاه دارند خادل بضم واو مورچه بود خایه
تخم هر جانور را گویند و خصیه را بمناسبت آن خایه گویند دویم چاپلیک بود خایه ویس بکسر دال و یای معروف
گیاهی باشد و آن رستنی سفیدی است که در جاهای نمناک روید شبیه بتخم مرغ و معنی ترکیبی تخم مرغ مانند
جو دیس بمعنی مانند بود خایه ریز خاگینه را گویند خایه گیر و خایه کیرک بکسر کاف عجمی و یای معروف جالور است
شبیه بعنکبوت فصل دال داب کر و فر باشد داپرزه بفتح بای عجمی برای زده و فتح زای منقوطه های
مخفی فراشرک بود و آنرا دلیوزه و دالیوز گویند داچک بفتح جیم عجمی گوشواره بود داختن بافای موقوف
و فتح تای فوقانی داشتن بود داخل و داخول بافای مضموم و داد درگاه پادشاهان بود داخم بکسر خای
بمیم زده زرق و روزی بود داخیدن از هم جدا کردن بود دویم نظر بر چیزی انداختن و در بعضی فرهنگها
بمعنی دیده و رسیدن نیز مرقوم است داد معروفست دویم نام خوشبختی است آنرا ارتوق خوانند
سیم عمر و سن و سال بود دادا پرکنیز بود عموما و پرکنیزی را که در طفلی خدمت کسی کرده باشند بمنزله آن
بود خصوصا داد افرید اسم حضرت باری تعالی بود دویم شانه دویم نوا ایست دادار نام حق بود سبحانه
دگاه بر پادشاه عادل اطلاق کنند داد ده نام باری بود سبحانه دویم نام روز چهاردهست از
نامهای ملکی دادر بفتح دال برادر بود دادراست عادل بود دادستان بکسر دال شریک شدن
و راضی گشتن بود در کارها دادک وادیک بود دویم انکه و لله بود دادگر بفتح کاف عجمی اسم الهی بود
سبحانه دویم عادل سیم جشنی است از جشنهای ملکی دادو هر غلامی بود عموما و پر غلامی که در طفلی
خدمت کرده باشد و باتکه و لله بود خصوصا دار درخت باشد و چوب را دار گویند بمناسبت درخت
دویم شهریست در هندوستان دارا نام پسر داراب ابن بهمن بود پادشاه را در مقام مدح و

ابو

توصیف دارا گویند دویم فردی باشد که در ته خم نشیند دارآفرین برای موقوف الف ممدوده بفتح فا و زیر
آمده بفتح الف بفای زده چیزی بود که مردم بر آن تکیه کنند خواه شخص بود و خواه تکیه گاه مثل مجر بر کنار صفه و آن
کر و فر بود دارافرین و دارزین بارای موقوف و در اول بفتح الف بفای زده و زای منقوطه مکسوره
دور ثانی بای مفتوح و کسر زای منقوطه و یای معروف پنجره بود که در پیش در سازند داربا چیزی خردی
دارایام شاه تیر بود داربر بضم بامرغی بود سبز رنگ منقار درخت را سوراخ کند و دارکوب خوانند دار
بوی مرد بود داربنیان چوب بقم بود دارخال درختی بود که از او پیوند کرده باشند و هم در درخت نوزنیده
بود دارکود بکسر را چوب بلند بود که سلاطین در روزهای جشن نوروز مانند ایستاده کنند و چندگو از طلا و نقره
یا او زنند و تیر در کمان نهند اسب را تازند چون محاذی آن برسند شست را گشاد داده تیر هر کس که بر آن
بخورد آن گو را با اسب و خلعت بآن بخشند دارکوش تهدار بود دارمک بارای موقوف و فتح میم نوعی از
مرواریست و مرمر از ریاحین بود دادن خال درخت بقم باشند دارو برو کر و فر بود داره وظیفه و رایت بود
دویم مخفف دایره بود سیم هاله بود دازه بفتح زای منقوطه آن است که دو چوب بلند از زمین فرو برند و چوب دیگر
بر زبر آن به بندند تا کبوتران و جانوران بر بالای آن نشینند داس معروفست دویم جشنهای سبز را گویند
که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشد سیم نوعی از دام بود و آنرا با دام نیز گویند چهارم نام تو براست
که برگهای آن را در دوالها بکار برند و بتازی سداب گویند داسار و داستان دلال بود داستان حکایت
بود دویم مثل و شهره بودن داشکاله داشی بود بس بزرگ که تاک و امثال آن بآن برانند و بمعنی عصای
کج نیز آمده داشته و کرآهن بود داس و دلوس این دو کلمه از اتباع است و معنی آن ضایع و ابتر است
داش معروفست دویم گلشان بود دانما و داشن عطا و بخشش بود دویم اج بود و در مرقوم است که داش
زر و چیزهایی بود که پارسیان در عیدها و جشنها بر سم نذر و صدقه بفقرا دهند داغخوار و داغال کهنه و فرسوده
بود داغ معروفست دویم بمعنی نشان داغ سر با میم موقوف شخصی را گویند که پیش سر او موی نداشته
دویم جانوریست که در میان سر او چند پر زرد باشد و مانند بلبل و جل و سیره خوش آواز بود داغول

فیه غین و واو مجهول و لام زاده بود داغلیز کهنه را گویند دال جانوریست که در او پا بر نصب کنند دالیوز
و دالیوزه با لام موقوف و ضم یای عجمی و واو مجهول درخت شوک باشد دام معروفست و دویم وحشی غیر درنده را گویند
دامغول با میم موقوف و ضم غین و واو مجهول غول بود و دویم گیاهی بود که بر اعضا و کلاه مردم بر آید و در دکنند
دامنی [illegible] بزبان [illegible] بود و بتازی [illegible] کهند دامیوغ بضم میم و واو معروف [illegible] تلخی بود دامی و دامیار
صیاد بود دامیدن بر ابر چیزی شدن و ببالا رفتن بود دان دانه بود داند یعنی تواند و دانم یعنی توانم
آمده دانشگر و دانشی دانشمند را گویند دانگ بفتح نون دانه را گویند و بضم نون آن بود که هرگاه دندان
طفل بر آید از هر جنس [illegible] و چند خشند و [illegible] در میان انداخته بهر جنس و بخانهای دوستان فرستند تا
دندان آن طفل باسانی بر آید دانگال آن باشد که چون گندم بسیر و کشت روند هر کدام [illegible] تا آنجا
خوردنی آن سیر کنند دانگانه با کاف پارسی اسباب و کالا و متاع بود دانه دان پریشان و پراکنده
و دانه دان [illegible] بود و [illegible] از جادوی با خند [illegible] نوبت بازی شطرنج و مثل آن بود و دویم دعوی
سیم و ششم چهارم هر ده [illegible] خوانند و دای نیز گویند داور اسم باری بود جل شانه و دویم پادشاه
عادل در اصل دادور بود و [illegible] را بایام تخفیف کرده شده سیم در ان و دارو بود داوری جنگ و خصومت بود
داهل و داهول بضم ها چوبی باشد که در میان زراعت استاده کنند و بر آن کلاه و لته بر بندند و کاه [illegible]
بیازند تا جانوران زراعت در نیایند و صیادان نیز از طرف دام و طرف دیگر داهول نصب کنند
تا جانوران بطرف دام روند داهم و داهیم تاج پادشاهان بود دای هر زده دیوار بحیه بود فصل را
داخ غم و اندوه بود راد کریم و جوانمرد بود دویم شجاع و دلاور سیم حلیم و دانا چهارم سخن گوی بود
راد بوی عود بود راز پوشیده و نهان بود دویم رنگ دام از رنگ کردن و [illegible] گویند سیم عمارت
چهارم قریه ایست از شیراز پنجم پادشاه زاده بود رازیاد رازیانه بود راژ بزای عجمی توده [illegible] بود راش
راه باشد راستاد وظیفه و راتب بود راسن بفتح سین بنون زده درختیست که آن را الکوش خوانند
نافع بود [illegible] و [illegible] دردها که از سردی و رطوبت باشند [illegible] مقوی آن [illegible]

جانوران را

جانوران را سود مند بود راسو جانوریست که از موش فراختر گویند و راغ یعنی زار بزای عجمی ایست راغ
دامن کوه که بجانب صحرا باشد راف زیاده بتازی لب باشد راک توج جنگی باشد دویم کار را گویند راکاره
فاحشه و بدکار را گویند نام فرشته ایست که موکل بر افعال بندگان و تدبیر امور روز رام باد متعلق است سیم
روز بیست یکم است از ماههای شمسی چهارم آرام پنجم بمعنی روان ششم شخصیت که واضع جنگ او است هفتم
شاد و خوش و بزبان هندی نام پادشاهی بود ذی شوکت رام اردشیر شهریست که اردشیر بنا کرده رام برزین
آتشکده بود دویم پهلوانیست رام بتن نام شخصیت که چنگ را او وضع نموده رامش بکسر میم بشین منقوطه زده
بمعنی آرامش است چون ساز و نغمه باعث آرامش میشود سازنده و گوینده را رامشگر گویند رامشت
بمعنی رامش بود دویم نام روز چهارم است از خمسه مسترقه سال ملکی رامش جان نام صوتیست از مصنفات
باربد رامشخور نام نوائیست از موسیقی رامشک یعنی رامش بود راموز بضم میم و واو معروف و زای منقوطه
موقوف نام غذای را گویند رام هرمز نام شهریست رای راستین بود که در قوم شده رام نیز گویند رامیار
با میم موقوف شبان بود رامتین بکسر میم و یای مجهول و فتح تای قصبه ایست از ولایت بخارا رامین
نام عاشق ویس است ران درخت انگور بود رانبن بفتح نون شلوار بود رادجه نام نوعی از انگور بود راود
زمینی بود مشتمل بر نشیب و فراز و در ان آب روان باشد راور اغار شپت را گویند راوک بفتح واو بکاف
زده شراب صاف لطیف بود راوماوه انگوره و بتازی حلتت خوانند راوند درختیست خار بود
راه معروفست دویم گرت و مرتبه سیم رسم و قاعده چهارم لقمه پنجم هوش ششم سخن هفتم پادشاه هندوستان
را گویند هشتم باطن شخصی بود چنانکه اگر گویند راه فلان اراده کنند باطن فلان راه جامه دران نوائیست از
موسیقی و بحذف الف راه تیز خوانند راه خسروانی سرودیست از موسیقی راه شبدیز نام لحنیست از مصنفات
باربد راه گل نوائیست از موسیقی راهوی مقامیست از موسیقی رای بمعنی راه آمده دویم نام یکی از پادشاهان
حاکم هند رایگا محبوب و مطلوب بود رایگان چیزی بود که در راه یابند بی تبدیل عوض و تحمل مشقت در
اصل راهگان بوده ها را بهمزه تبدیل کرده بصورت یا نویسند راینه نام خوشبختی است که بر سر دوی

اطفال بر کیند بتازی سعفر خوانند فصل زای ابجد زابکر با بای موقوف و ضم عین و کاف عجمی آن باشد که کسی دندان خود
برکند از یاد و دیگری دست بران زند که با دوازده هان او بجهد با صدا و بحذف الف نیز خوانند و بر دو لغت
زابل بضم با نام ولایت سیستان بود زاج و زاجه با جیم عجمی زن نو زاییده بود تا هفت روز و زچه نیز خوانند
و زاج سور و جشن و شادی بود که هنگام ولادت کنند زاخل بکسر زای منقوطه درخت زقوم است زاد بمعنی
آزاد بود دویم فرزند بود زادخو و زادخو و زادخوت پیر سال خورده را گویند زادشم با دال موقوف و
شین منقوطه مفتوح پدر افراسیاب بود زاراغنگ زمین ریگناک سخت را گویند و زراغن نیز گویند
زارتشت و زاردشت و زاردهشت و زاردشت نام مردیست که کیش مغان او بنا نهاده و کتاب زند
او آورده و گفته این کتاب از حق بمن آمده و آن مشتمل بر احکام دین مغان و مغان را با و اعتقاد
بوده است زاریج زرشک بود زاره بمعنی زاریست که مترادف خواری بود دویم زاری بود که مترادف ناله و
گریه است زارباریه سبب و باعث گریه و زاری بود زادل بکسر زای منقوطه ظرفی بود مانند طبقی که در آن
سوراخهای بسیار باشد و مثل کفگیر که طباخان بر سر دیگ نهند و مثل روغن بدان صاف کنند زاشتر با سین
موقوف و فتح تای فوقانی برای زند بمعنی آنسوتر و آنطرف تر بود زاغ معروفست دویم گوشه کمان را گویند
سیم قولی بود از موسیقی بکسر غین زاغ بود زاغج بکسر غین زاغ بود زانه خارپشت بود زال پیر فرتوت بود
دویم پدر رستم است زال زر پدر رستم بود زالوک کلوله باشد که از کمان گروهه اندازند و غالوک
نیز گویند زامهران بفتح میم داروئیست که آن تریاک باشد زامیاد نام سروشیست که بمهمات فطرت حوران
بهشتی مامور است و تدبیر امور روز زامیاد با و متعلق است دویم نام روز بیست و هشتم است از ماههای
شمسی زامیم زو دفانه باشد پس بزرگ زانج بکسر نون و یای معروف و جیم عجمی وطن را گویند زاو
بنار را گویند دویم رنگ و آزار از نیز نامند شغر انکه میراند گای هندوی را ها تیر را کردی اسیر دم گاو
سیم شکاف چهارم دره کوه پنجم خشت شکسته را گویند زاور بفتح واو برای زده خادم بود دویم ستاره
زهره است سیم قدرت و یارا چهارم حیوانی که بران سوار شوند و بتازی راحله گویند پنجم زنده بود ششم زنگ

[illegible]

سیاه و عضوی که آب سیاه آورده باشد بفتح جیم و زفت بود زاش و زاوش بضم واو شین منقوطه زده ستاره
مشتری بود زاول بضم واو بلام زده بمعنی زابل است که بر قوم شد زاویل بکسر واو و یای معروف بنا بود و آزار
آورده نیز گویند فصل زای عجمی ژاپشر سرشک آتش بود دویم نام داروئیست که آنرا بوی مادران گویند
ژاژ و ژاژه گیاهی بود که بی تخم روید و در غایت بیمزگی بود چنانکه آنرا شتر خاید و نرم نشود و سخنان بیمزه را
بهمین اعتبار ژاژ خایی گویند ژاغو بفتح غین چینه دان مرغ بود و بتازی حوصله خوانند ژاله تگرگ باشد
دویم شبنم سیم بمعنی جاله است ژاو خالص را گویند فصل سین ساخراج بود دویم شبه و مانند سیم
نوعی از قماش چهارم ساییدن و امر از سودن سابوته زن پیر بود سابود ماله بود دویم رسنی که اطفال در
روزهای عید از بام یا درخت آویخته بران نشینند سابوره بضم با و واو معروف جزو و مخنث را گویند
ساتکین قدحی باشد که بدان شراب خورند دویم محبوب باشد ساتکینی قدحی باشد که بدان شراب خورند
ساج ماه مرغ کنجد خواره را گویند دویم مایه را نامند ساجی با جیم عجمی و یای معروف سفید را گویند ساخت با
خای موقوف معروفست دویم بند و بار زین ساخره بکسر خا صاروج باشد ساد بمعنی ساده آمده دویم [illegible]
را گویند سیم خوک نر بود چهارم دشت و صحرا ساده معروفست دویم صحرا سیم بمعنی استاده چهارم [illegible]
دوایی که از دیار هند بیاورند سار سر را گویند دویم جانوریست پرنده سیاه رنگ که خالهای سفید دارد و
خوش آواز بود سیم محل و جای عموما و محل رابطه هی خبرها بود خصوصا مانند کهسار و کوهسار چهارم شبه و مانند پنجم
بود مثل ساربان ششم رنج و محنت هفتم نی و ملک میانه تهی را گویند سارا خالص را گویند ساران بر نود
ساریج جانوریست خوش آواز سارخک و سارشک با رای مفتوح بجای زده در لغت اول و
در ثانی شین منقوطه زده پشه باشد سارخکدار و سارشکدار درختیست و بتازی شجره البق خوانند
سوره است سارک بفتح را جانوریست سیاه رنگ که نقطهای سفید دارد و خوش آواز بود ساریغ
بفتح را بنون زده مرغیست کوچک ضعیف سیاه رنگ ساروه بضم را و واو معروف صاروج بود و باو او
مجهول جانوریست سیاه رنگ در هندوستان و مانند طوطی سخن گوید سارونه بضم را و واو معروف [illegible] بود

ساره بفتح را نوعی از فوطه و میزر بود که اهل هندوستان آویزند و دران ملک بیشتر زنان لباس کنند و
بزبان ایشان ساری گویند دویم پرده بود سیم رشوت ساری شهریست از مازندران دویم چیزی است
یکسر گزاته بند سازند و یکسر دیگر مقنعه کرانرا سار خوانند ساریان شهریست از بوجستان ساز معروف است
دویم ساربان شتر مردم بی برگ را یک قدمش صد سال برگ مردم بی ساز را یک هم تنش صد سال ساز
سیم صلاح جنگ چهارم مهمات پنجم مکر و حیله و فریب ششم مثل و مانند هفتم نغمه سازگری نام پرده ایست
مرکب از مقام عراق شتر کرده با بلنک اق اق اق سازگری را بهم خراسان شده نغمه او نام سپاهان
شده سازمند چیزی آراسته و با نظام بود سازو بضم زا و واو معروف ریسمانی است در غایت
استحکام که از لیف خرما بافند و در کشتی آن را بکار برند و مجرمان را اکثر بدان از حلق کشند سازوار
بمعنی سازگار است ساس لطیف و پاکیزه بود دویم کرمیست بزرگتر از کیک و بشپش چون آنرا
بکمر بندد دست را بدبوی سازد ساسان نام پسر بهمن دویم گدا را گویند ساستا با سین موقوف نام
دیویست از توابع اهرمن ساسر بفتح سین بمعنی سار حبت و بضم سین نا باشد که از ان قلم سازند
ساسی گدا را گویند ساغ جانوریست مثل سار ساغر پیاله شراب بود دویم قصبه ایست از ولایت
دکن ساکیر نمد باشد سالار سردار و مهتر بود سالار خوان چاشنی گیر باشد و خوان سالار نیز خوانند
درختی باشد یکسال بار آورد و یکسال نه سال مه تاریخ بود و روز مه نیز خوانند و بمعنی علی
الدوام نیز آمده سالوس فریبنده بود ساله لشکری را گویند که در پیش قلب بدارند سام نام پدر حضرت
نوح است علیه السلام دویم پدر زال که جد رستم بود سیم مرضی بود و بعضی بمعنی ورم نوشته اند و در
شرح اسباب علامات آورده که السرسام فارسی بمعنی مرض الرأس و معنی سر الرأس و معنی
سام المرض و قال الشیخ ای ورم فی الرأس فان السام هو الورم و لعل ذلک فی الفارسی
القدیم و قد هجر استعماله و کذلک البرسام فان البر هو الصدر چهارم آتش بود و از جهت آنکه یک جانور
را سام اندر کفش اند یعنی آتش اندر دو در دیج همزه را انداخته سامندر گفتند و بعد از ان تخفیف کرده

سمندر

سمندر گفتند چهارم کومیست در ماوراءالنهر ساخچه و ساماکچه بجای موقوف و کاف موقوف بجیم عجمی مفتوح را خانهای
تا سینه بند زنان است سامان نظام و اندازه کار باشد دویم بمعنی سر سیم قرار و آرام چهارم شهر و قصبه پنجم
عفت و عصمت ششم قوت و قدرت هفتم نشان گاه مرز است سامندر جانوریست در میان آتش همکون
بعضی گویند ثابت موش بود و از پوستش کلاه سازند و چون آن چرکین شود در آتش اندازند پاکیزه گردد و بعضی
گویند بصورت مرغی بود سمندر نیز گویند سامه بفتح میم و اخفای ها عهد و سوگند بود دویم دام بود سیم بمعنی خاصه
چهارم پناه باشد سامیز بکسر میم و یای معروف و زای منقوطه سنگی را گویند که بدان مثل شمشیر تیز کنند سان رسم
و عادت بود دویم سوهان سیم شبیه و مانند چهارم صلاح پنجم پاره بود از هر چیزی ششم سنگی را خوانند که
بدان کارد و شمشیر تیز کنند و فسان و افسان نیز گویند هفتم بمعنی سامان هشتم قصبه ایست از توابع ... سانج
با نون مفتوح جنون زده بمعنی سارنج است ساو زر و مال بود که پادشاه قوی از پادشاه ضعیف بگیرد
دویم زر خالص بود که شکسته و ریزه ریزه باشد و بتازی قراضه خوانند سیم بوته بود سعید که بلندی آن قریب
یک گز و بجای هیمه بسوزند چهارم سود ساوه شهریست از عراق دویم زر خالص که شکسته و ریزه ریزه بود
سیم یکی از پهلوانان بوده ساومیز نیک خوی و خوش خلق بود ساویش بکسر واو و یای معروف
چیزی گرانمایه بود دویم جامه ابره آکنده بود که در روز جنگ بپوشند سیم سبدی بود که چیزها که از برای
رشتن مهیا نموده در میان آن نهند ساوین بکسر واو و یای معروف بمعنی سیم ساویش بود ساهو
نام معبری بوده که در علم تعبیر نظیر نداشته سایوس بضم یای تحتانی و واو معروف اغول بود سایبان
چیزی باشد مثل چتری که بر سر پادشاهان دارند تا مانع آفتاب شود سایه برگ با یا و رای مفتوح بکاف
زده گیاهیست که چون شتر بخورد در خواب رود سایه پوش شامیانه بود سایه خوش درخت نارون بود
فصل شین منقوطه شابران بضم با نام دربند شروان بود شابرن و شاپورگان و شاپوردن بضم با
و رای مفتوح و در لغت اخیر بواو مجهول اسامی فولاد معدنی است شاپورد با بای موقوف و فتح واو
برای زده هاله را گویند شاهباد بفتح با نام بتکده بود در نواحی کابل شاخ شاخ درخت بود دویم شاخ حیوان

سیم پاره پاره چهارم ظرفی که بدان شراب خورند پنجم چوبی بود دراز که بام خانه را بدان بپوشند ششم میانی
هشتم وقت بود دهم انگشتان تا کتف هفتم چوبی کوچک را گویند که از شل روده خانه جدا شود یا جدا سازند نهم سر
جامه دهم خوشبوی بود که از حیوانی شبیه گربه حاصل شود یازدهم استخوان پهلو را گویند دوازدهم لشکر عظیم از
انگشتان تا بیخ ران شاخاب جوی و نهریست که از دریا جدا شود شاخسار با فای معروف جای انبوهی درختان
بسیار شاخ را گویند دویم آهن پهن که در ان سوراخهای بزرگ و کوچک کرده و سیم کشان سیم را از میان
آن بکشند و شفشاهنج نیز گویند شاخشانه نام قسمی از گدایان است و کنگر نیز گویند شاخل بفتح خا نام غلاست
شاد معروفست دویم بسیار و برآمده سیم شراب شاداب یعنی شراب و پر آب بود شاد باد نام پرده ایست
از موسیقی شاد باش روز بیست و ششم است از ماههای ملکی شاد بهر خوشحالی بود دویم کنیزکی بوده شادخ
بفتح دال بجای زده شهر نشابور است شاد خواب خواب خوش بود و شکر خواب نیز گویند شاد خوار
و شاد خواره با واو معدوله خوشحال بود دویم زن فاحشه و مطربه بود سیم شراب خوار باشد و در بعضی نسخها
بمعنی شراب خوردن بی مزاحمت مرقوم است شادران بضم اول شادروان است که مرقوم شد شادروان
پرده بزرگ بود مانند سایبان و سراپرده که در پیش خانها کشند دویم فرشی باشد بزرگ و منقش سیم نام
نوایست از مصنفات باربد چهارم زیر کنگره عمارت عالی شادروان مروارید صوتیست از مصنفات باربد
شاد کام برادر فریدون بود شادگونه با دال موقوف و ضم کاف عجمی و واو معروف دو شک بود
که بران خواب کنند دویم زنان مطرب شادرود ماه گرد ماه بود دویم پادشاه سیم نام گنج هشتم است
از هفت گنج خسرو چهارم پرده ایست از موسیقی شادیاخ بکسر دال شهر نشابور است شادیچه بالاپوش
و بتازی لحاف بود شاذنه بفتح ذال منقوطه سنگی باشد سرخ که بسیاهی زند و زود بشکند شار شهرها
گویند دویم پادشاه غرجستان سیم بمعنی نقش چهارم شال پنجم چادری رنگین که بغایت تنک و نازک بود و
و بیشتر زنان لباس سازند و شاره نیز گویند ششم جانوریست مثل طوطی سخن گوی و شارک نیز خوانند هفتم
بنای بلند پس خالی باشد هشتم راه گشاده و فراخ و از آنجا شاه نیز خوانند هم فرو ریختن آب و شراب بعضی

نوشته اند که شار پادشاه حبشه بوده شادره جزیره ایست از جزایر دریای روم شارسان و شارستان شهر بود
شارک جانوریست مشهور شاروان مخفف شادروان بود شارونه نام پسر خسرو پرویز است شاره بفتح
را دستار اهل هند باشد دویم چادر باشد رنگین بغایت نازک شاشیدن و شاشیدن فرو ریختن آب و شراب
شاشک و شاشنگ بفتح شین منقوطه بسکون کاف تازی در اول و در ثانی بکاف عجمی تنبور را گویند دویم
ربابی بود چهارتاره شاشو نام گیاهیست که تخم آن از ادویه ها بکار برند شاغوله بضم غین و واو مجهول و فتح
لام و های مختفی سمود دستار باشد شاک سینه بند زنان بود شاکار کار فرمودن بود بی مزد شاکلول با کاف
موقوف و ضم لام و واو معروف بسیار خوار و بسیار گو باشد شاکند با کاف موقوف و فتح میم بنون زده
نمد باشد شالده با لام موقوف و فتح دال و اخفای ها دیوار باشد شالنگ بفتح لام بنون زده و کاف
عجمی ریسمان تاب را گویند شالهنگ با لام و های مفتوح بنون زده و کاف عجمی گرد و گردکان بود دویم
ستم و اشتلم باشد سیم مکر و حیله چهارم سرکش شاماخچه و شاماکچه ساماخچه است شامار موضعی است که گبران
در آنجا متوطن باشند شاماک یعنی شاک است شامش بکسر شین منقوطه زده جزیره ایست از یونان
شامکان با میم موقوف هوای باران بود که همه جا فرو گرفته باشد شامه مقنعه که زنان بر سر اندازند
شان زنبور عسل است که در ان عسل باشد دویم جامه باشد سفید که اندو یارمند ما و رند شاندن یعنی
شانه کردن دویم مخفف نشاندن بود شانک سنگدانه مرغان بود شانه معروفست دویم بمعنی شان سیم
جست و خیز اسب باشد شانه سر و شانه سرک هدهد باشد شانی درم ده مثقالی باشد شو کجاوه خیمه شانی
نهاده بر اشتر بجای مرکب کوهر نهاده بر اشتر شاور شاپور بود شاوغر بواو موقوف و فتح غین ولایتی
است از ماوراء النهر که ساکن آن اغلب جولاهند دویم ماهی رودین و آزاشیبوه نیز گویند شاه اصل و خداوند
بود دویم داماد سیم کشت کردن شاه شطرنج چهارم هر چیزی که آن در بزرگی و خوبی الصورت یا معنی از امثال
ممتاز باشند شاه اسپرغم و شاه اسپرم و شاه اسپرهم و شاه سپرم و شاه اسپرغم و شاه سپرم نام ریحانی
باشد و بتازی ضمیران شیخ الرئیس فرموده که ریحان نافع بود از بهر بواسیر و اگر تخم او را دود در شکر داخل کنند

وچون را بدان طلا کنند مصان و از بهر عالف نیز نافع بود **شاهبالا** چون جوانی که عدا شود تحفی کرمال
وهم قد داماد بود یار ایند و با او بکار عروس ببرند و آنرا شه بالا و همراه شه نیز خوانند **شاهلنگ** بفتح نون و
های موقوف گیاهی است دوایی **شاهبسم** بهای موقوف و بای مضموم و سین مفتوح و های
مختفی اکلیل الملک بود **شاهبوی** عنبر بود **شاه تره** سبزیست که بغایت سبز و خرم بود و در طعم آن تلخی
بود و در دواها بکار برند خصوصا جرب را نافع بود **شاهجان** ولایت مرو بود **شاه دارو** جمشید شراب
انگوری را نام نهاده **شاهدانه** تخم بنگ را گویند **شاه ارش** نیز ارش بود **شاهرود** رود خانه بزرگیست
که منبع آن ولایت قزوین است دوم سازیست که اکثر و اغلب رومیان دارند سیم تاری بود که بر
سازها بندند **شاه کار** یعنی شاکار بود **شاکال** کج بود و بتازی احول گویند **شاه کوهران** نام گوهر
گرانمایه حکیم آذری گوید **شعر** هست دری که خسروان جویند گوهر را شاه کوهران گویند آن گهر را
بسلسله غواصی میتوسته باذن شه بغاص هر کجا گوهریست در دریا آن گهر میکشد بخویش او را
برکشیدش بسان مغناطیس بسته بر خویش درهای نفیس **شاه نام** نام شهری بود از ولایت شروان
شاهتای بهای موقوف سازیست که آن را سه تای گویند **شاهندون** بفتح ها بنون زده صالح بودن
و نیکوکاری کردن **شاهوار** چیزی بود که لایق پادشاهان از در و جواهر و خانه و باغ و مثل آن **شاهورد**
بهای موقوف و فتح واو برای زده شاپور بود **شامه** شهریست از ملک هاوران **شاملی**
طلوا بود **شاهیدن** یعنی شاهند و سست **شاهین** جانوریست شکاری معروف دوم چوب ترازو
بود **شایان** لایق و سزاوار بود **شایگان** چیزی است که لایق پادشاهان بود در اصل شاهگان
بوده ها را بهمزه تبدیل کرده و بصورت یا نوشته اند که هر گنج بزرگ که لایق پادشاهان بود شایگان
توان گفت و قافیه را بدان نحکمی است شایگان خوانند چه بحکم مناسب ایشان است و آن
دو قسم است شایگان خفی الف و نونی را گویند که در آخر کلمات بمعنی فاعل آمده چون گردان و خندان
این کلمات بازمان و کمان قافیه نتوان کرد چرا که الف و نون زمان و کمان اصلیست و الف و نون

آن کلمات کلمات زاید است بمعنی فاعل و شایگان جلی الف و نونی بود که در آخر اسما جهت افاده معنی جمع
آمده مثل دوستان و یاران این کلمات را با زمان و کمان قافیه نتوان کرد و این قوافی در غزل و قصیده
زیاده بر یک محل جایز نداشته اند و چون کار بیمزد فرمودن کار پادشاهان است از این هم بیگان گفته و در
کتاب زند بمعنی وسعت و فراخی آمده **شایورد** بهای موقوف و فتح واو مترادف شادورد بود دوم
چهار معنی **شایر** میوه باشد **فصل عین** **غاب** بغیه خوردنی باشد که از خورش کسی فاضل آید دوم بزر
و بیهوده سیم چیزی خراب شده و از کار مانده **غاتغر** بتای موقوف فوقانی و فای مفتوح برای زده شهری
است از ترکستان که در آنجا خوبرویان بسیار باشند دوم ولایت از سمرقند سیم یکی از پهلوانان توران
بوده **غارج** بکسر را جیم عجمی زده هم بفتح را گویند شرابی بود که در وقت صبح بخورند و غارجی صبوحی بود
دوم شراب و غارجی بمعنی ساقی **غار و غور** یعنی هرج و مرج و فتنه و آشوب بود **غاره** بمعنی غارج بود
غاز بزای منقوطه پنبه بود دوم نوعی از مرغ آبی بزرگ جثه سیم بمعنی شکاف چهارم بیاز پنجم بهم زدن
ششم کهنه بازه تا نیک توان رشت **غازه** سرخی بود که زنان بر روی مالند دوم بمعنی صداوند
سیم پنج بر و پنج دم **غازی** لولوی و ریسمانی باز را گویند دوم چوب رووده باشد **غاژ** بزای عجمی مرد
دهان فراخ بود دوم غار **غاش** عاشقی بود که عشق او باعلی درجه رسیده دوم خوشه غوره سیم
خیاری بود که بجهة تخم نگاه دارند **غاک** بمعنی فتنه و آشوب بود **غال** پهلو غلطیدن بود دوم
آشیانه زنبور سیم زنبوری باشد که مثل لکه کفتار و شغال و روباه بجهة خود در زمین سازند یا چاه
بجهة گوسفندان در کوه و صحرا سازند در زمین تا هنگام شب در آنجا باشند **غالوک** بضم لام و واو
معروف کلوله را گویند که از کمان گروهه پیندازند **غاو** گاو بوده دوم کوی باشد که در زمین
بود **غادوش** بضم واو شین منقوطه زده خیاری بود که برای تخم نگاه داشته باشند **غادنگ** نیشی
بواو موقوف و فتح شین منقوطه بنون زده و کاف عجمی چوبی بود که بر سر آن فتیلهٔ از آهن نصب
کنند و آنرا بر سرین گاو نجلانند تا تند و تیز رود و معنی ترکیبی آن گاو تند کن است چه غاو گاو بود

و تنگ تیز و تند بود **غاوشو** با غاش مترادفست و در هر سه معنی **فصل فا** **فاش** یکی بود دوم یکی
کلمه یا او استعمال کنند گویند فا او گفت اراده آنست که با او گفت **فاترسین** بفتح تای فوقانی برای زده
و کسر سین و یای معروف اسپیدان بود و فاش ربی نیز گویند **فاتو ریدن** و **فاتولیدن** بضم تای فوقانی
و واو مجهول دور شدن و رمیدن و یکسو رفتن **فاراب** ولایتیست از ترکستان و بقول صاحب لباب
شهریست که بامین جاج و اقعست و مولد ابو نصر بوده **فاز** و **فازه** دهان دره باشد **فارش رستی** بشین منقوطه
موقوف و فتح را بسین زده فاترسین بود **فاغر** و **فاغیه** بکسر غین برای زده و فتح یای تحتانی و های مختفی
گلی باشد زرد مایل و خوشبوی مثل گل زنبق در از **فام** لون و رنگ بود دوم شیره مانند سیم قرض بود
چهارم قصبه ایست از قصبات خراسان **فاموه** شهریست نزدیک قرقار که آنجا مشک خوب شود **فامه** بانیز است
دوم حوضخانه بود کوچک سیم مخفف نفامه **فاراشر** منده و رسوا بود **فایه** بفتح یای تحتانی کلمه انتها باشد
بمعنی تا و بمعنی حتی بود در تازی **فصل کاف** **کابک** و **کابوک** بضم با و واو معروف آشیانه مرغان بود
عموما و خانه کبوتران خصوصا دوم سبد چند باشد که با هم دوخته مانند گردی با کشتی بسازند و نان را بر آن بالین
ساخته بر تنور به بندند **کابلج** و **کابلیج** انگشت کهین بود و بتازی خنصر گویند **کابیدن** کاویدن بود **کابیله**
بکسر بای عجمی و یای مجهول دارا کوب بود **کات** شهریست از ولایت خراسان دوم نوعی از بیخ بود که در
ولایت شوشتر بهم رسد که چون آنرا بکارند هفت سال بار آرد **کاتوره** بضم تای فوقانی و واو معروف
سرگشته و حیران بود **کاتوزی** بضم تای فوقانی و واو معروف و کسر زای منقوطه زاهد و عابد بود **کاج**
احول بود بتازی دوم بمعنی کاشکی سیم درخت ناژ چهارم سیلی پنجم آبگینه و خشت و ظروف گلی را که
بر روی آن آمیزه ریخته باشند کاجی نامند و بکاشی اشتهار دارد بواسطه تبدیل جیم بشین لغت اول
بجیم تازی و پنجم بجیم عجمی و ما بین ایشان بهر دو مرویست ششم رباطیست میان قم و ری **کاچار** و **کاچال**
بجیم عجمی اسباب خانه را گویند **کاجغز** شهریست که بکاشغر مشهور است **کاجک** بفتح جیم عجمی کاسه
سر را گویند **کاچه** بفتح جیم عجمی ربح بود دوم طرب و خوشی **کاخ** قصر بود دوم باران سیم قصبه ایست

از مضافات تون **کافر** بفتح خا رقاق بود و زردی که در زراعت افتد نیز گویند **کاخه** بفتح خا باران بود دوم
زعفران **کاد** و حرص و شره بود **کار** معروفست دوم جنگ باشد و آنرا کارزار و پیکار نیز گویند **کاراب** شرابخوار
بود **کاراسی** جانوریست که آوازش بغایت حزین بود **کاربان** قطار شتر و خر و مثل آن **کارش** بهای موقوف
و فتح با عنکبوت بود **کارتنه** بفتح را بتای فوقانی زده شمشیر بود و بتازی حلبه **کاردار** و **کاردان** وزیر بود
کارزار جنگ و جدل بود **کارسان** ظرفی بود مثل صندوق مدور که از چوب گل سازند و نان و حلوا و مثل
آن در میان آن نهند **کارکیا** پادشاه بود دوم هر یک از عناصر اربعه **کارنک** صاحب حرف و بد
زبان بود **کاروان** کاروان بود **کاروانک** جانوریست پرنده که در کنار آبها نشیند **کاره** شتر واده
گویند **کاری** مبارز و جنگی بود **کاز** و **کازه** بزای منقوطه و اخفای ها خانه باشد و گاهی که از چوب و
نی و علف بر زند چنانکه پالیزبانان و مزارعان بر کنار پالیز و کشت زار ترتیب دهند دوم شاخهای
درخت بود که صیادان از آن ستاره و چیزها آویخته بر یکطرف دام فرو برند تا جانوران از آن رم کرده
بطرف دام روند و آنرا داهول نیز گویند **کاژ** احول بود دوم درخت کاج **کاژغ** بمعنی کاجغز بود
کاژره بزای عجمی مکسور گلی بود سرخ که از آن رنگ زرد و سرخ حاصل کنند و جامه بدان زرد کنند و بتازی
معصفر خوانند **کاس** کوس باشد و آن نقاره بزرگ بود دوم خوک نر بود **کاسان** دهیست از
نواحی سمرقند **کاسانه** مرغی بود سبز رنگ **کاست** یعنی کم شده **کاسج** و **کاسجو** بضم سین در اول الحین
موقوف در ثانی خارپشت بود **کاسکینه** بسین موقوف و کسر کاف عجمی و یای معروف و نون
مفتوح مرغیست سبز رنگ **کاسموی** و **کاستموی** موی خوک بود و کفشگران و موزه دوزان
رشته را بکاسموی بر بندند و چون موزه و کفش را سوراخ کرده کاسموی را با رشته از آن بگذرانند
تا دوخته شود **کاسه** معروفست دوم طبل و نقاره **کاسه پشت** لاکپشت **کاسه درویشان** اکلیل
شمالی را گویند و آن هشت ستاره است مثل تاجی و کواکبش در میزان عقربست **کاکرود** نام
رودخانه بود **کاسه گر** معروفست دوم نام نوایست از موسیقی سیم نام خطیست از جمله هفت خط

کور جام جم بود چهارم نقاره نواز را گویند کاسه‌گردان گدا را گویند کاسه‌یتیمان یعنی کاسه روبان
بود کاشانه خانه مختصر بود کاشمر قریه‌ایست از ولایت ترشیز و کشمیر نیز گویند کاشرخ را گویند دویم
یعنی کازه بود کاشی با یای معروف نوعی از خشت باشد که بر روی آن آبگینه ریزند و نقاشی کنند
چنانکه شیشه چینی شود و با یای مجهول مخفف کاشکی کاغ بفتح آتش بود دویم تنجوادسیم ناله و فریاد بود
و فریاد کلاغ خصوصا کاغنک بفتح غین بکاف زده نشاط و خرمی بود کاغ کاغ بانگ کلاغ و زاغ
بود کاغنه بضم غین و فتح نون و اخفای ها جانور لطیف سرخ و زهردار و بر او نقطهای سیاه و پشه کور
میان پالیزها پیدا شود و آنرا تباه کند کاف مخفف شکاف بود و کافش و کافیدن مصدر آنست
کافورچه‌دانه نوعی از کافور بود کافوری نوعی از گل بابونه بود که آنرا بابونه گاو گویند و بتازی
اقحوان کاک مرد را گویند دویم مردمک چشم سیم چیزی خشک بود و گوشتی را که خشک کرده قدید
سازند کاک خوانند و مردم بغلط قاق خوانند چه به یقین این لغت فارسی است و در فارسی بر
اتفاق جمهور قاف نیامده و آدمی و دیگر حیوانات را بواسطه خشکی بدن کاک خوانند چهارم نانی بود
که آنرا خشک پخته باشند پنجم ماه ششم قلعه‌ایست از قلاع آذربایجان کاکا تنقلات بود دویم برادر
کلان سیم غلامی که در خانه پرورده باشد کاکاد نام بازیست که یک کس بر سر پا دستها بر زمین نهد و
فریاد کند که کاد و کاد چوبیان او را شلاق گیرند و گویند کاد و کاد و بهمان طریق دست بر زمین نهاده
از دنبال چوبیان رود و هر کس که پای خود دست از زمین بر ندارد ... رساند آن شخص بر جای
او نشیند کاکره بفتح کاف و فتح را عاقرقرحا بود کاکل بفتح کاف کلک میان تهی بود کاکو و
کاکویه برادر مادر بود دویم پهلوانیست کاکونی ادیشن بود کاکوش بنفشه بود کال خم بود دویم
جای سیم ژولیده دو سیم بود چهارم چیزی خام پنجم کدو ششم نوعی از گل کالا رخت و متاع دویم بانگ
و فریاد کالار آب کندی را گویند که بسیار عمیق بود و در کنارهای آن یک انداز باشد بمثابه که ...
و آدم از آن گذر نتواند دویم سنگ تنگ کالب بضم لام کالبد بود کالی ربا لام موقوف ...

دویم مزرعه برنج کالجوش با لام موقوف و جیم مضموم و واو مجهول نوعی از ماحضری بود که درویشان بر زند
و آن چنان بود که نان را ریزه سازند و در دیگ اندازند و کشک را با آب نرم کنند با روغن و اندکی زیره
و فلفل بر زبر آن بریزند و دو سه جوش داده فرو گیرند و بخورند کالغه و کالغ بضم لام بخفای زده و تای
فوقانی مفتوح و اخفای ها آشفته و شیدا بود کالک بفتح لام کدو بود دویم خربزه نارسیده کالنج بفتح
لام نام میوه ایست مثل کنار در رنگ آن سرخ و زرد شود کالنجه بکسر لام بنون زده و فتح جیم و اخفای ها
فاخته بود و عوام شیراز قالنجه خوانند هر چند قاف در زبان فارسی نیست کالیج کامج بود که مرقوم شد
دویم کبوتر کالوخ گیاهی باشد در غایت بدبویی کالوشی نادان و ابله کالوشه بضم لام و واو مجهول
و فتح شین منقوطه و اخفای ها دیگ را گویند دویم آشی بود که از برنج و چغندر و سرکه و نخود بپزند چون
چون پخته شود گشنیز تر و نعناع تر با هم کوفته در روغن بریان کنند و بر زبر آن ریخته بخورند کاله متاع
بود دویم کدو بود عموما و کدویی که در آن شراب خصوصا سیم خربزه نارسیده چهارم زمینی که پخته زراعت
آراسته و مهیا ساخته باشند کالیو و کالیوه سرگشته و گیج را نامند دویم بمعنی گز کالیوس بمعنی کالجوش بود
کامه بمعنی کام بود و بتازی مراد دویم چیزی بود که زنان بسازند پخته نان خورش سیم موضعیست از مضا
فات کابل کان معروفست دویم بمعنی کندن بود کانابی عشق و ابله و احمق بود کاناز بن خوشه خرما را
گویند کانیرو با نون مکسور و یای معروف و فتح را مار زبون و آن داروئیست بجهت دفع استسقاء
کار برند کاواک و کاوک پوچ و میان تهی را گویند کاوانی درفش و کاویانی درفش نام علم فریدون
بوده چه درفش علم را گویند و کاویانی منسوب بکاوه آهنگرست و هر لشکر که آن علم با او بود غالب می بود
بواسطه آنکه صد در صد با دشیده بودند و یکنوبت لشکر اسلام که متوجه فتح عجم بود شکسته شد بعد از آن حضرت
امیرالمومنین علیه السلام گفت من علاج این پس صد یک در ساعت سعد کشید و آنرا بر علم نصب فرمود
لشکر اسلام غالب شد و فتح عجم کردند و علم ایشان را زنی گرفت و آن علم را پاره پاره کردند و مسلمانان
بخش کردند بواسطه آنکه پر کرده بودند از جواهر نفیسه کاورک بفتح واو و برای زده آشیانه مرغان بود

منجمد گردد و آنرا کوفته بریزند و از آن رنگ سرخی حاصل شود که جامها را بدان رنگ کنند و نشستن زود چهارم
زبون و ضایع لال گنگ باشد دویم رنگ سرخ سیم جوهریست گرانمایه که رنگ آن سرخ باشد و معروف آن
لعل لالا بنده و خادم بود دویم گیاهیست که از طرف مکه معظمه آورند و بخور کردن آن جهة دفع
بواسیر بغایت نافع است لالاسرا خواجه‌سرا بود و لالاسرا نیز گویند لالس بفتح لام نوعی از
بافته ابریشمی باشد سرخ رنگ و بغایت نازک و لطیف آنرا لاله نیز گویند لالک و لالکا کفش بود
دویم تاج خروس لالنک بفتح لام بنون زده و کاف عجمی زله را گویند شوم شیر سازم که هر دو شاعرم تا از
آنجا برگ لالنکی برم لاله‌دختری نوعی از لاله که کنارهای آن بغایت سرخ رنگ و رنگ میانه‌اش سیاه
و بتازی شقایق النعمان لام ژنده درویشان بود دویم عنبر و مشک و سپند سوخته و نیل لاجوردی بود
که بجهة دفع چشم زخم بر پیشانی اطفال کشند سیم لاف و گزاف چهارم زیور لامانی گزاف بود لامع یعنی
دویم لام بود لامشکر بکسر میم شین منقوطه زده و فتح کاف و رای زده درختیست که آنرا کرم و بیشه‌دار
گویند لامکر و لامه بفتح میم چهار گزی را گویند که بر بالای دستار بپیچند دویم پدر حضرت نوح است علیه السلام
لان بیوفایی و بیحقیقتی بود دویم از جنبانیدن فلان یعنی مجنبان سیم کو و مغاک بود لاته یعنی جنبانیدن
و افشاندن بود دویم آلت تناسل لانه خانه و آشیان جانوران چرنده و پرنده دویم صدا و ندا
و نغم سیم کاهل و بیکار بود لاو خاک سغیدی بود که آنرا گلابه سازند و بعد از زمستان خانه که سیاه
شده باشد بدان سغید کنند دویم یعنی لابه لاوک بفتح واو تغاری بود کناره بلند که آرد را در میان
آن خمیر کنند دویم نانی بود تنک که آنرا لواش گویند لاوه مترادف بالابه در هر سه معنی چهارم نام
بازیست که آنرا چالیک نیز گویند لاهوره بضم ها و واو مجهول کرخ و خربزه و هندوانه بود لای
گفتن بود و میلاید یعنی میگوید بود دویم نوعی از بافته ابریشمی بود که از چین آورند سیم گل تیره مثل
گلی که در بن حوضها و جویها و در وشل شراب بود چهارم تای زره و جامه و شل ریسمان پنجم دره
کوه بود لامی جامه کوتاه که درویشان پوشند فصل میم ماروین پنج کیاهیست که دفع نکنم

کند و پروین و ماپروین نیز گویند و بتازی جدوار ماترنگ بکسر تای فوقانی و کسر را بنون زده و کاف عجمی
چلپاسه بود ماج ماه بود دویم رای رودلیت و او را انیریج گویند و بر در بعضی فرهنگها ماج و مج را
وی مطلق بموسه نوشته ماچ با جیم عجمی بوسه بود ماچوچه با هر دو جیم عجمی اول مفتوح ظرفی بود که بدان در
گلوی اطفال دارو ریزند ماخ زر نا سره بود دویم کم همت بود ماخو بصلاح و دامن بخشند زر تمام عیار
نه سیم ماخ دهد بر شال مردم ماخ ماخان قریه بود از مضافات مرو دویم هیولانی بود ماچی با خای
موقوف و کسر جیم عجمی اسبی بود که از یک جانب تازی و یک جانب دیگر ترکی و بعضی بمعنی اسب ابهر
نوشته اند مادندر زن پدر را گویند مار معروفست دویم مخفف مادر سیم بیمار و مریض و بیمارستان
که دارالشفا باشد مارستان گویند چهارم مخفف میاد پنجم حکام عرجستان را گویند ششم بمعنی زدن
هفتم حساب ماراب تازه پختی باشد مار اسپند و مار اسفندان و مار اسپندان و مار اسفندان
با رای موقوف و کسر همزه بسین زده و یای عجمی مفتوح با فای مفتوح روز بیست و نهم بود از ماههای
شمسی دویم ملکی است که تدبیر امر این روز با و متعلق است سیم پدر آذر بود ماراف و ماراف
مارافسای افسون مار را گویند ماربین ناحیه ایست از مضافات اصفهان مارچوبه بارچوبه بارگیاهی
بود و بتازی هلیون گویند مارجوار کاد کوهی بود بواسطه آنکه مار میخورد مارزدی با زای موقوف و کسر
دال سرخ رنگ بود مارسار و مارفش از نامهای آن بود که عرب آنرا افعی گویند مارستان
بیمارستان را گویند و بتازی دارالشفا خوانند مارگیا مارچوبه بود مار و اندر مخفف مادر و اندر بود
مارو مار بود ماره دفتر حساب بود دویم بمعنی مهره آمده ماریده مادیده بود و بعضی بمعنی واید
مرقوم کرده اند مازحیص و شکنجه بود دویم بمعنی شکاف مخفف مازه مازل گیاهیست در هندوستان
مازن بفتح رای منقوطه ولایت مازندران بود مازند بفتح زای منقوطه استخوان میان پشت بود
مازو معروفست دویم بمعنی مازن سیم چوبی که بر سر زمین شیار کرده بکشند تا کلوخها بشکند و هموار
شود ماروی بضم زای منقوطه و واو معروف بمعنی تخت مازو بود مازی استخوان میان پشت

وبا واو موقوف و فتح را کبر باشد و آن شیره است بخیار کوچک و در سرکه انداخته اچار کنند و خیار کبر و
کورک نیز گویند **کاوبجک** باد رنگ را گویند که سبز و تازه بود **کاونه** بمعنی کاغنه است و بعضی کرم تیت
را گویند **کاوه** آهنگریست مشهور دویم نافه مشک **کاهشن** کم شدن باشد **کاهو** نام تره ایست که
آنرا کوک گویند دویم خبازه **کاهوک** خبازه بود **فصل** کاف عجمی **کابار** غار بود دویم کار کاو بود
کاری چیزی بیدار و پاینده بود **کاز** دندان بود و دندان گرفتن را نیز گویند دویم انواع متواضع
سیم علف **کازه** ریسمانی بود که روز عید از بام یا شاخ درخت بیاویزند و کودکان بر سر آن نشسته در
هوا آیند و ریسمانی که بر دو شکی نهند و اطفال را بران خوابانیده بجنبانند **کاشت** یعنی گردانید
و کاشتن که مصدر آنست بمعنی گردانیدن بود **کال** بمعنی دور و امر از دور شدن بود از مکان
یعنی دور شو دویم غراریست که آنرا کاورس گویند و دانه آن بغایت ریزه سیم مشغال چهارم
زیاد بلند پنجم بمعنی غلطیدن ششم نوعی از عنکبوت زهردار هفتم جوز قه پنبه که سبز و ناشکفته بود
هشتم خروس **کالبنک** با لام موقوف و فتح با بنون زده و کاف عجمی گیاهیست که در ایام
بهار در میان زراعت جو و گندم بروید و غوره کند کنکره دار مانند غوره لاله و در میان آن
چند دانه همدو بود خوردن مستی و دیوانگی آورد **کاله** بمعنی بخشی کال بود دویم کلوله خیز زده
بود که بجهة رشتن ساخته سیم جوال **کام** قدم باشد دویم لگام اسب **کاداب** جامه خوب بود
که مرقوم شده **کاواره** کلکاو را گویند دویم مخفف کاهواره **کاواهن** آهنی بود که بر سر قلبه زمین
را بدان شیار کنند **کاوپیکر** و **کاوچهر** نام گرز فریدون است **کاوچشم** گلی بود که بیرونش سفید و
اندرونش زرد و بتازی عین البقر و اقحوان اگر آب آنرا گرفته بر اعضای انثیین بمالند قوت
مجامعت تمام دهد و مداومت ببوییدن آن شباب آورد **کاود** بکسر واو کاو کوهی بود **کاودم**
با واو موقوف و ضم دال نفیر بود **کاودوش** و **کاودوشه** ظرفی بود سر کشاده و بن تنگ که شیر
کاو و کاومیش در آن بدوشند **کاودی** احمق و بی عقل بود **کاوزنک** بمعنی کاوپیکر بود **کاونهره**

سنگی بود در میان زهره کاو پیدا شود **کاوسا** و **کاوسر** بمعنی کاوچهر است **کاوشنک** بمعنی غاوشنک بود
کاوشیر صمغ درختیست ساق کوتاه و برگش مثل برگ انجیر لیکن گردتر و کوچکتر و ساقش مثل خیار گشیده
و گل آن زرد و تخمش خوشبوی و تیز بود و ساقش بشکافند بعد از آن صمغ بر آید اول که بیرون آید سفید
بود و چون خشک شود زرد شود و چون در آب حل کنند مانند شیر نماید و طبیعت آن گرم و خشک **کاوکاه**
و **کاوزده** بکسر واو کاوی بود که بدان زمین شیار کنند **کاویزن** زهره کاو را گویند **کاویس** ظرف
شیر و دوغ بود **کاه** بشین منقوطه نیز خوانند **کاه** تخت پادشاه بود دویم وقت سیم بونه که زر و نقره و مثل آن
در آن نهند چهارم صبح چنانکه بیکه شام بود پنجم جای ششم ستاره جدی **کاهبارها** و **کاهنبارها** فارسیان
گویند که حق سبحانه و تعالی عالم را بشش گاه آفرید و آنرا کاهبارها و کاهنبارها خوانند **کاهکان** بفتح ها
بنون زده مهلر را گویند **کاهوار** گهواره بود **فصل** لام **لابه** چرب زبانی و تملق بود دویم نحس سیم
بازی **لاتو** بضم تای فوقانی و واو معروف نردبان بود دویم چوب گردی که یکطرف آن بلند و
بران میخی نصب کنند و ریسمانی بر گرد آن پیچیده اطفال بگردانند **لاچ** برهنه بود دویم سنگ ماده
و با جیم عجمی بازی بود **لاجی** قافله بود **لاخ** بمعنی جای بود **لاخته** و **لاخشه** بکسر خا و شین منقوطه تماج
بود **لاد** بنای دیوار بود مثل بنلاد و لاد نیز دیوار بود و سر لاد و بن لاد سر دیوار و بن دیوار دویم
هر رده از دیوار گل و پخته را گویند سیم دیبای تنک چهارم خاک پنجم لادن ششم شهر لاد هفتم گل و شکوفه
هشتم آبدانی بود **لادن** نوعی از مشمومات بود **لاونه** بفتح دال گیاهی باشد که از پوست و ساق آن ریسمان
سازند **لاده** بی عقل و احمق بود **لاس** ابریشم فرومایه بود دویم ماده هر حیوانی بود عموما و سگ ماده
خصوصا **لاسکوی** با سین و فتح کاف و کسر واو و یای معروف نام جانوریست کوچک و خوش آواز
لاش تاراج و غارت بود دویم ضایع و زبون و فرومایه سیم هر چیزی اندک و فرزبون را گویند
مثل لاشه خر **لاغ** بازی بود دویم هزل و ظرافت **لاک** تغار و کاسه بود چوبین دویم لاک شت
سیم دارویی باشد و آن شبنمی بود که بسبب برودت هوا بشاخ درخت کنار و چند درخت هندوستان

مازور در دشت باشد **مازیاره** نوعی از طعام بود **ماس** مخفف آماس بود **ماسوجه** جانوریست مثل
تری **مالشاد** جامه پشمینه بود **ماشو** بفتح شین دست افزاری بود آهنگران را تبر گویند **ماشو** بضم شین
منقوطه غربال باشد دویم طبقی مثل کفگیر در آن سوراخ بسیار و طباخان بدان روغن صاف کنند
سیم نوعی از بافته پشمینه بود که مردم فقیر و فرومایه پوشند **ماشوره** بضم شین منقوطه و واو مجهول نی میان
تهی بود که جولاه ریسمان بران پیچیده در میان ماکو نهند و جامه بافند **ماشوه** و **ماشیوه** بضم شین و
واو معروف در اول و در ثانی بکسر شین و یای مجهول مترادف بود با ماشو در دو معنی اول **ماشه** ماهیچه بود
و آن دوازده یک توله بود دویم انبر سیم آهن که فتیله تفنگ در میان آن نهند **ماغ** نوعی از مرغ آبی
بود دویم تیرگی و تاریکی که در ایام زمستان در هوا پدید آید و از وی تیرگی پدید آید سیم نوعی از کبوتر که هر دو بال
و سینه و گردن آن سبز یا سرخ شود **ماکان** نام یکی از حکام بوده دویم ولایتیست **ماکو** معروفست جولا
هان بدان جامه بافند **مالیخش** با لام موقوف و فتح یا بخای زده نام روز هشتم بود از ماههای ملکی
مالکانه بمعنی مالکا بود دویم قصب بود **مالکا** با لام و میم مفتوح نام حلواییست که از برنج بپزند
مالول بضم لام و واو معروف غنی بود که مرتبه بزرگ یافته باشد **ماله** چوبی بود که بر زمین شیار
کرده بکشند تا زمین هموار شود دویم افزاری بود که جولاهان از خس سازند و بدان تانه را آغاز دهند
سیم بمعنی پروردن مال چهارم بمعنی بالش بود پنجم افزاری بود که بدان گچ و آهک بر دیوار بمالند **مالی** بمعنی بسیار
آمده **مام** و **مامک** مادر بود **مام ران** ماما چه باشد و بتازی قابله خوانند **مان** خانه بود و بعضی بمعنی
اسباب خانه نوشته دویم بمعنی ما را سیم امر از گذاشتن و بزیادت اصح است چنانکه گویی بمان **مانا** نام خدای عز
و جل است دویم مثل و مانند سیم بمعنی همانا **مانک** بفتح نون و کاف عجمی ماه را گویند **مانورک** بضم نون و واو معروف
و رای مفتوح چکاوک بود **ماور** مخفف ماه ور **ماه** قمر بود دویم از هلالی تا هلال دیگر سیم فرشته ایست که بر
جرم قمر موکل بود و بدو متعلق است تدبیر امور ماه و روز ماه چهارم روز دوازدهم از هر ماه شمسی پنجم شهر و مملکت
ماهاد مهار شتر بود **ماه آفرید** نام زوجه ایرج بوده که بعد از کشته شدن آن معلوم شد که حامله بوده از ان

یک دختر **ماهان** قصبه ایست از توابع کرمان **ماه برکومان** نام لحنیست از مصنفات باربد **ماهچه** دوازده یک
توله بود دویم سر علم که بصورت ماه سازند سیم موزنی که بر سر آن کلوله از زر و نقره بسازند و زنان بکمر میان خود
فرو بندند **ماهدمه** با های موقوف و فتح دال و میم آلتی باشد که بدان چوب را سوراخ کنند **ماه روزه** تاریخ بود
ماه سیام و **ماه کش** و **ماه نخشب** ماهی بوده که مقنع بسحر ساخته و هر شب از چاهی بر آوردی که بالای
کوه سیام بوده و در چهار فرسنگی نخشب آن ماه را از سیماب ساخته بود **ماه نو** ماه اول است از سال ملکی **ماهو**
با های مضموم و واو معروف ریب و زنیت بود دویم نام حاکم سیستان بوده **ماهواره** ماهیانه بود
که بنوکران دهند **ماهوب دانه** و **ماهودانه** بضم ها و واو معروف حب الملوک باشد و این غیر حب السلاطین بود
ماهویه نام شخصی است که حاکم خراسان **ماهه** دوازده یک توله بود دویم دست افزاری بود که بدان چوب
و جواهر سوراخ کنند **ماهی وان** خوضحانه بود **ماهوزین** نوعی از ماهیست که در میان ریگ پیدا شود و چنان
قوت دارد که در زیر ریگ ده گز برود **مای** مخفف میان بود دویم جانوران چرنده مثل مار و مور و ملخ **مایندر**
بمعنی ماوندر بود **مایون** نام کاویست که فریدون را شیر داد **مایه** مقدار بود دویم ماده هر چیزی سیم بمعنی
مایون **فصل** نون **ناب** آب باشد دویم نی بود **نا ایان** نی انبان بود **ناوس** بضم الف و واو
معروف آتشکده بود **ناب** خالص بود دویم بمعنی نا و بود **نابود** چیزی بود که دست زده نشده باشد
نابره بزرگ بود و عظیم دویم دون و فرومایه سیم قلب و نابسره **ناجمک** بضم جیم رای زده و در جنگل نشستن
بود و نام مردیست از زنا دقه ساسان **ناجو** بضم جیم و واو معروف درخت کاج بود و بتازی صنوبر
ناچخ بضم جیم عجمی بکاز و تبرزین را است **ناخن پر** را متواقص باشد **ناخن پریان** و **ناخن خوش** و **ناخن بو**
بضم خا نوعی از صدف باشد شبیه بناخن و بوی خوش دارد و بتازی اظفار الطیب **ناخن خواره**
دست افزاری بود که حجامان بدان ناخن زنند **ناخن پرای** ورمی بود مایل بسرخی نزدیک بناخن
در د عظیم کند **ناخنه** مرضی بود از امراض چشم و آن معروفست بدین سهل زایل شود **ناداشت** بی
حیا و بی شرم دویم قومیست که بدر خانها روند اگر چیزی باشان ندهند اعضای خود را ریزه کنند

نارای شکر بود نازخو بارای موقوف و ضم خا و واو مجهول کل انار باشد نارده بفتح را نام جانوریست که حیوانات
چسپد او را اکنه گویند دویم بمعنی نیارد نارده بارای موقوف و دال مفتوح و اخفای ها کنه باشد و بعضی گویند
اندکر پشه بود ناردین بارای موقوف و کسر دال سنبل رومی بود نارست مخفف نیارست بود بمعنی نتوانست
نارشیرین بکسر را و شین منقوطه نواییست از موسیقی نارمشک نار هندی است و آن تخمی است سرخ اندک
سبزی در میانش باشد دویم کوره آهنگر نارنگ بفتح را و نون زده و کاف عجمی نارنگ بود نارو ظرف
بود خوش آواز دویم رشته بود که از اعضای مردم برآید ناروان و نارون درختی بود خوش قد و خوش
اندام دویم گل ریا پارسی ناروه بمعنی نارو بود دویم زبانه ترازو نارنه زبانه کیان بود و نایکی بود
که از کیان می آویزند بسبب وزن کردن اجناس دویم ریسمانی کننده سیم بمعنی ناله ناری بکسر را و یای
معروف جامه پوشیدنی بود نازک بضم زای منقوطه معروفست دویم محبوب نازک بدن و نوعی از
رشتی باشد شبیه به بستان افروز لیکن ساقش سرخ خوش رنگ شود نازنوروز نواییست از موسیقی نازو
و نازو درخت کاج بود ناشک بکسر شین منقوطه قرض دار بود ناک عنبر و مشک و مثل آن که مغشوش
و بعضی که غشی را گویند در مشک و دیگر خوشبوها بیندازند و بعضی گویند اطلاق میکنند بر هر چه مغشوش
بود مثل زر و سیم دویم لفظی است بجهت بیان اتصاف موصوف بصفتی در اواخر کلمات درآورند
مثل طربناک و غمناک سیم قسمی از امرود که لذیذتر و شیرین تر از آن نباشد چهارم کام و جوازه پنجم
جامه و بتازی فک گویند و فک بالا را ناک اعلی و فک اسفل را ناک زیرین خوانند ناگوار تخمه امتلا
را گویند ناگور بضم کاف عجمی و واو معروف ناخوش و ناگوارنده بود نال و ناله فغان بود دویم نی
بود سیم ریشهای باریک که در میان قلم بهم رسند چهارم جوی و رود خانه زرگ پنجم نام مرغی خوش
آواز که بغایت کوچک بود نام برده بمعنی نام بردار بود نامجوی روز دهم است از ماههای ملکی ناموی
بضم میم و واو مجهول زنی بود که جز یک شوی بمردی دیگر نرسیده باشد و میان او و شوی غایت محبت بود
نامه کتابت و مکتوب بود مثل شادنامه و فرسنامه دویم سیلاب سیم خط تعلیق بود بواسطه آنکه مکتوبات

اکثر این خط نویسند نان کلاغ رستنی باشد که از زمین نمناک بروید نانخش با نون موقوف و فتح میم چیزی
نادیده بود دویم پیرای کردن بود نانو بضم نون ذکری بود که زنان در وقت جنبانیدن گهواره جهت خواب
کردن اطفال خوانند دویم مخفف ناتوانا ناو جوی آب باشد دویم کشتی بود بطریق استعاره ناوه
جنگ و پیکار بود ناوس آتشکده بود ناوک مشهور است ناوه بفتح واو چوب میان تهی بود مانند
کشتی کوچک ناویدن بلنگی و خواب کردن دویم نالیدن سیم فرامیدن چهارم جمید ناهار کسی بود
که خورش نخورده باشد چون چیزی بخورد گویند که ناهار او شکسته شد و ناهار چیزی بود که بر ناهار بخورند ناهد
ناهده و ناهید و ناهیده دختر نار پستان بود دویم ستاره زهره سیم مادر اسکندر ذو القرنین نای نی
بود که مطربان نوازند دویم نام قلعه ایست نای انبان نی انبان بود نایج بکسر یا و جیم عجمی زده نی باشد
که مطربان نوازند نایژه نی میان تهی را گویند چنانکه جولاهان دارند لوله نار را بطریق استعاره نایژه
گویند نای مشک بفتح نون نی انبان بود نایموس نام سازیست که از آلات موسیقار گویند فصل
واو وا آتش بود دویم بمعنی باز و مثل الکوی یعنی باز کوی سیم در محل یا و به استعمال نمایند مثل واگفتم
یعنی یا او گفتم یا باو گفتم چهارم کلمه بود که مریض در شدت مرض با آن ندا کنند پنجم کشیدن چنانکه گویند در
واکن یعنی در کشا وات سخن بود دویم پوستین واتکر پوستین دراز بود دویم رودخانه واج
یعنی بگو واچار بازار بود واخ بمعنی یقین دویم کلمه که در محل تحسین از انتعاش طبیعت بگویند واخیده
بکسر خا و یای معروف پشم و ریزه بود واد سیر بود دویم بمعنی باد آمده وادیان بادیان بود وردج خیمی بود
که تاک انگور بر بالای آن اندازند واره و وار شبه و مانند بود دویم نوبت سیم رسم و عادت چهارم بمعنی
کرت و مرتبه پنجم صاحب و خداوند ششم بسیارها وارغد بفتح را بجای زده مرد لوند بود وارغ بکسر را بندی
بود که در پیش آب از چوب و گل به بندند و آن را فرغ نیز گویند وادن بفتح را آریخ بود وارون و وارونه
واژگونه و واژگون معروفست دویم شوم بود مرد وارون یعنی شوم وازنج بزای منقوطه موقوف و کسر نون
ماریخ بود که مرقوم شد واژ بمعنی باژ و باج واشانه چیزی بود که زنان بر سر اندازند و باشانه نیز گویند واشکه

با شین موقوف و فتح کاف چیت و ساخته بود واشنک بکسر شین منقوطه و فتح نون چوبک زن بود
واق بلبل بود واک جانوریست کبود رنگ که اغلب در کنار آب بود و عوام واق گویند وال نوعی
از ماهی فلوس دار بود والا بلند را گویند بجهت قدر و مرتبه دویم بافته ابریشمی است و آن معروفست والاد
سقف و پوشش خانه بود دویم قالب گنبد و قالب طاق را گویند و در بعضی فرهنگها بمعنی عمارت
رنگین و در بعضی بمعنی عمارت کلان و بعضی گلی که در عمارت بکار برند و در بعضی بمعنی دیوار بخته نوشته اند
والان را از یاد نبود والانه ریش و جراحت بود واله بفتح لام و اخفای ها بمعنی دویم سراب آمده
وام در هر سه معنی با فام موافق آمده وای درمانده بود وان نام ولایتیست دویم شبه و مانند و آزا
ون نیز گویند وانج با نون موقوف عدس بود وایا و وایه حاجت و مراد بود وایج و وایچ بمعنی
وارنج بود فصل ها هادرویش دشتیست در میان خجند و کنده با وام واقع شده جمعی درو
یشان بآنجا میروند و با وی در غایت تندی پیدا شود همچنانکه قاعده آن موضعست و ایشان فریاد
میکرده اند که ها درویش ها درویش چندانکه همه هلاک میشوند لهذا باین اسم مسمی شده هادری بضم دال
نوعی از گدایان که در بدر گردند و گدایی کنند هار چیزی که بترتیب و از پی هم در دل درمی آمده
باشد گویند مثلا مروارید و لعل و یاقوت سفته و دیگر جواهر سفته و غیر جواهر که بترتیب بر رشته کشیده باشند
گویند خصوصا دویم گردن بود سیم افکندگی آدمی و سرگین حیوانات چهارم دیوانه را گویند پنجم گو
کنندیده هاری کناس را گویند هاژ و هاژه کسی بود که از تحیرت بر یک جای فرو مانده و واله شده
دویم چیزی فقیر و زبون هاس بمعنی دیگر و بتازی ایضا بود هاک تخم مرغ بود هاکرد و هاکلد بکاف مضموم
و فتح و اخفای ها کسی بود که در سخن گفتن زبانش میگرفته باشد هال آن بود که بهر طرف میدان دو میل
نصب کنند تا چوگان بازان گوی را از میان آن بگذرانند دویم بمعنی قرار و آرام سیم میل و آن را انبار
قانو گویند هاله بفتح لام و اخفای ها دایره و حلقه باشد که بر گرد ماه بسبب بخار پدید آید دویم مغشوش
و منغص بود سیم رنگ بود بتازی لون چهارم قرار گرفته و آرام یافته پنجم نوعی از هیزم بود که در کوه پیدا شود

و چوبی با او ... و در مشعلها بسوزانند هامان قرین و همتا بود هاماوران همین را گویند هامرز بفتح میم
رای زده و زای منقوطه بمعنی برخیز بود هاموار و هامواره با میم موقوف بمعنی برابر بود و یکطرفی دویم
همیشگی بود سیم چیزی که پستی و بلندی نداشته باشد هامون دشت و زمین هموار بود های سرگشته و سر
گردان بود هامیان همیان بود هان کلمه ایست که در محل تاکید گویند خواه امر از کردن بود و خواه نه
هانی بکسر نون و یای موقوف یقین بود هانیه و هانیز مخفف هر آینه و هر آینه بود فصل یای تحتانی
یاب نو بود و هرزه و جمعی بود دویم یابند و امر از یافتن بود یابر بکسر با ده و زمینی بود که در وجه مدد
معاش ارباب استحقاق دهند یاختن بمعنی آهیختن بود یاخته چره را گویند دویم حره سیم بمعنی هاند
چهارم بر کشیده بود یاد معروفست دویم بیداری سیم نقش و نگار باشد یادر بفتح دال دوازدهم تیره ماه
باشد یار معروفست دویم دستهاون بود یارا توانایی و قدرت بود یاراسپند و یاراسغند نام
اسفندیار بن گشتاسب است یارنامه نیکنامی بود یاره بفتح را دست برنجین بود دویم مرکبیست از
ادویه که اطبا بجهت مسهل سازند سیم بمعنی یار بود یاری چون دو زن در خانه باشند یکدیگر را یاری باشند
یازیدن کشیدن و آهنگ کردن بود یاس مخفف یاسمن بود یاسج و یاسیج بکسر سین تیر بود و بمعنی
پیکان نیز آمده یاسمن و یاسمون و یاسمین گلیست خوشبوی سفید و زرد و کبود میشود یاسه بفتح
سین و اخفای ها رسم و قاعده بود دویم آرزو بود و یاسر نیز خوانند یافه قبض و وصول بود یافر
بفتح فا باریک بود یافه بفتح فا گم شده بود و سخنان هرزه را باین اعتبار یافه گویند یاکند بفتح کاف
یاقوت باشد یال گردن بود و درین زمان موی گردن اسب و اشتر و شیر را گویند دویم عیال و عیال مند
بود سیم بمعنی مست یاله شاخ گاو بود یان هر یان بود دویم مرکب و راحله یانه هاون بود یاود
بمعنی یابد بود یاور یاری ده و مددکار بود دویم دسته هاون بود یاوند بفتح واو شاه را گویند دویم
بمعنی یابند درین لغت با بواو بدل شده یاوه مترادف یافه بود یابی بیمار بود یاب با
فصل الف ابا بفتح اول بمعنی با بود و بکسر اول آتش بود اباش و اباشه بضم اول گمی را گویند که

از هر جنس مردم در آنجا باشند **ابدان** بفتح اول ثانی زده دو دمان بود و بمعنی سزاوار **ابره** بفتح اول و
ثانی مفتوح شهریست از عراق عجم **ابرنجن** و **ابرنجین** میلی بود از طلا و نقره و جز آن که زنان در دست و
پا کنند **ابره** بفتح اول و ثانی زده معروفست و بضم اول جانوریست که گوشت آن بغایت نازک و
لذیذ بود و بتازی حباری گویند **ابستا** بفتح اول و کسر ثانی تفسیر زند باشد و زند کتاب زردشت بود
اکشتن بفتح اول و کسر ثانی بشین منقوطه زده پوشیده داشتن بود **ابکار** زراعت بود **ابلک**
دو رنگ را گویند عموما و سیاه و سفید را خوانند خصوصا **ابلوج** قند بود **ابلوکس** بفتح اول ثانی زده و
ضم لام و واو معروف فضول و منافق و دو رنگ را گویند **اباخون** بفتح اول و خا مضموم و واو
معروف حصار و قلعه بود **ابی** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بی باشد **ابیاری** بفتح اول ثانی زده لوبی
از جامها باشد که از الطف و نازک بافند و بمعنی صبی از کبوتر **ابیداد** بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بیداد
و ظلم بود **ابین** بفتح اول و کسر ثانی شراره آتش بود **ابیو** بکسر اول ثانی زده و یای مجهول رنگ
ابی را گویند **فصل با تبنک** بکسر اول ثانی زده و فتح تای فوقانی پاره از خوشه انگور و
خرما بود که چند دانه مانند خوشه کوچک یکی جمع شود **ببر** با اول و ثانی مفتوح جانوری بود شیر بکر و
درنده است و نیز جبه بود از پوست درنده که رستم آنرا در جنگ پوشیدی و بعضی گفته اند که
از پوستش پوستین سازند و بمعنی نانی بود که در میان روغن بریان کنند و بفتح اول و ثانی زده نام
پوست دیو بوده و آنرا ببر بیان نیز خوانند **فصل تا فوقانی تبار** بفتح اول دودمان و خویشاوند
بود **تباشیر** بفتح اول چیزی سفید بود که در میان نی هندی که آنرا بانس و بمبو گویند برآید و آنرا در
دواها بکار برند **تباهیچه** و **تباهه** و **تبره** و **تبهره** بفتح اول گوشت نرم و نازک بود **تب باده** تب لرزه بود
تبخال و **تبخاله** جوششی بود که بسبب حرارت بر طرف لب پدید آید **تبر** با اول و ثانی مفتوح
معروفست و کسر اول مرغیست **تبرخون** با اول و ثانی مفتوح عناب بود و بمعنی چوبی سرخ رنگ
بغایت سخت و گران و املس که شاطران چوب دستی سازند و در بعضی فرهنگها سرخ بید و در بعضی

بمعنی بقم نوشته بیم نوعی از تره بود که با طعام بخورند **تبرزد** و **تبرزه** با اول و ثانی مفتوح نبات بود و بعضی
بمعنی شکر سفید نوشته و نوعی از نمک که آنرا از مشابهت تمام با نبات تبرزه خوانند و نیز قسمی از انگور است
و خاص در تبریز بود و بمعنی نام رستنی است در غایت تلخی و بتازی صبر گویند **تبرزین** تبری بود
که سپاهیان بر پهلوی زین بندند و بمعنی نمک کوهی بود بواسطه مشابهت بنبات تبرزد و تبرزین گویند
تبرک بفتح اول ثانی زده و فتح را حصار را گویند عموما و خصوصا حصار صفهان **تبست** با اول و ثانی
مفتوح چیزی تباه شده و از کار افتاده بود **تبنغ** با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای مضموم فصیح
تیز زبان بود **تبش** بفتح اول و شین منقوطه زده گرمی بود و بمعنی مخفف تابش بود که پرتو باشد
تبشی بفتح اول ثانی زده و کسر شین منقوطه و یای معروف طبقی بود که از مس و نقره و مثل آن بسازند
و لب آنرا باریک و برگشته کنند **تبل** با اول و ثانی مفتوح چین و شکنجی بود مثل شکنجی که بادام دارد **تبند**
با اول و ثانی مفتوح بنون زده مکر و حیله بود و مکار و محیل را گویند **تبندر** با اول و ثانی مفتوح بنون
زده و فتح دال چوبی بزرگ بود که در پیش در اندازند **تبنک** بضم اول ثانی زده و فتح نون قالبی بود
که زرگران زر و سیم گداخته در آن بریزند و فتح اولین بنون زده و کاف عجمی طبقی پهن بود که حلوا
بیان و نانبایان دارند و نیز دف بود و نیز آوازی باشد بلند و نیز آواز زنگ و صدای ناقوس **تبنکو**
بافتح اولین بنون زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول کیسه و صندوق عطاران و حجامان بود **تبنگیم**
بفتح اولین بنون زده طلیدبان بود **تبوراک** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف طبلکی بود که
مزارعان دارند بجهت رمانیدن جانوران از کشت زار و بعضی بمعنی دف نوشته و بمعنی غربال
سیم یعنی اول تبنک بود **تبوک** با اول و ثانی مضموم و واو معروف بمعنی اخیر تبوراک بود **تبره** و
تبیره طبل و دهل بود و بمعنی خانه بود که در آن سرگین و پلیدیها اندازند **فصل جیم جبا** بکسر اول
باج و خراج بود **جبایت** بکسر اول خراج گرفتن بود **جبستاج** بفتح اول ثانی زده جامه بود که
پادشاهان در نوروز بپوشند **جبردن** بفتح اول ثانی زده خارپشت بود **جبلاج** بکسر اول ثانی زده

بزرگ بی همت بود جبلک بفتح اول ثانی زده وفتح لام تخت شدن چیزی بچیزی بود و بفتح اول یعنی
زب ترنج وشل آن بود فصل جیم چیغ بفتح اول ثانی زده تبانچه بود چیغوت و چیغت
بفتح اول ثانی زده وضم غین تای فوقانی زده نهالی ولیف وسوزنی وجامه وهر چیز ریزه بود
که بس کهنه وازهم ریخته وضایع شده بود واین تحقیق شد از مردم خوب سمرقند وبخارا و صاحب
فرهنگان بتقدیم غین بر با نوشته اند چپیره بفتح اول وکسر ثانی ویای معروف وفتح را واخفای ها
جمع بود چپین بضم اول طبقی بود که از چوب بید بافته باشند فصل خا خیاره بفتح اول
مرد چست وچابک وهشیار بود در کارها خبره بفتح اول ثانی زده محکم واستوار بود خبزدو و
خبزدوک با اول وثانی مفتوح زای منقوط زده وضم دال و واو معروف جانوری سیاه بود
که بر سرگین ونجاسات راغب بود وبتازی جعل خوانند خنگال بکسر اول ثانی زده نشانه بود تا
سوراخ خنوک و خنوه بفتح اول بضم ثانی و واو معروف محکم واستوار بود خیره و خیده بفتح اول
وکسر ثانی ویای مجهول جمع حساب بود دوم توده ریگ فصل دال دب بفتح اول نگاه داشت بود
دباله بفتح اول آرنج بود دبدبه نقاره بود دبستان بفتح اول وثانی بکسور وسین زده مکتب خانه بود
و دبستانی طفل مکتب بود دبوس گرز بود دوم منزلیست که در جهاز وکشتی بود و آنرا دبوسه نیز
خوانند سیم قلعه ماوراء النهر دبیت بفتح اول وکسر ثانی زم کوفته بود دبیر بفتح اول منشی ونویسنده
بود دبیرستان مکتب خانه بود فصل را ربوخ بفتح اول وضم ثانی و واو مجهول خوش
وخوشی راگویند عموما وخوشی هنگام مباشرت خصوصا ربوشه بفتح اول بضم ثانی و واو معروف و
فتح شین منقوط مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند فصل زای منقوط زب بفتح اول رایگان بود
یعنی ارزان زبر و زبرم و زبیر در اولین ثانی زده وفتح را و در ثالث بکسر ثانی ویای معروف نهاد
گرفتن بود وبتازی حفظ بود زبرپوش بفتح اولین رای زده لحاف بود وآنرا بالاپوش نیز گویند
زبروف بفتح اولین رای زده وضم فا و واو معروف دشنام بود زبغ و زبکر بفتح اول ثانی زده

وضم غین

وضم غین وضم کاف عجمی یعنی زابغ و زابکر بود زبوده بفتح اول وضم ثانی و واو معروف بی تامل اتی ترتیب بود
دوم پنیریست که کنند ناخوانده وبتازی کرات بود زبوز بفتح اول وضم ثانی و واو معروف و زای منقوط
گرداب بود زبون بفتح اول وضم ثانی معروفست وبضم اولین خوید اری بود که در خوردن راغب بود زبهر
بکسر اول وفتح ثانی بهای زده یعنی عاق بود و زبهر کردن یعنی عاق ساختن فرزند و بیزار شدن از وی زبیده
بفتح اول ثانی زده وکسر ها و یای معروف وفتح دال واخفای ها فرو افتاده باشد فصل سین سباده
بضم اول سنگی بود که از آن فسان سازند وحکاکان نگین را بآن تراشند سبج بکسر اول وثانی مفتوح نگین را
گویند سبد چین بقایای میوه راگویند که در او فصل جابجا مانده سبزاندر سبزه و سبز در سبز و سبزه در سبزه نام
لحنیست از مصنفات باربد سبزبری بفتح اول ثانی زده و زای منقوط موقوف وفتح با فصل بهار بود
سبز بهار و سبزه بهار لحنیست از موسیقی سبزک و سبزی بفتح اول ثانی زده وفتح زای منقوط بکاف زده
عراقی بود مر شراب را سبزال و سبزالی نوعی از انگور بود سبغانه بفتح اول ثانی زده مجاز بود و
بضم اول دراز قد وکشیده بالا بود سبک بفتح اول وضم ثانی معروفست وبضم اول وکسر ثانی سست و
سستی راگویند وبکسر اول وفتح ثانی جانوریست پرنده طالب نور آفتاب بود وبخلاف شپره سبلت
بکسر اول ثانی زده وکسر لام سرتش بود سپنج بکسر اول وفتح ثانی بنون زده چوب قلیه بود و آن چوب
درازی که بر یک سر آن ایاچ بود و بر سر دیگرش نوع بسته بر گردن گاو نهند سپوره بفتح اول وضم ثانی و
واو معروف چیز ومحنت را خوانند و ساپوره نیز گویند سبوسه بفتح اول وضم ثانی و واو مجهول خشکی باشد
مثل سبوس که بر لب بیوست مزاج در سر آدمی پیدا شود سبیوش بکسر اول ثانی زده وضم یای تحتانی و
واو معروف وشین منقوط تخم اسغول بود وبتازی بزرقطونا خوانند فصل شین منقوط شاب
پرده ایست از موسیقی شباده زنی بود که شبها هرزه گردی می نماید دوم شپره شباز کسی بود که شب
بازی کند وصورتهای مختلف بیاورد دوم کسی که شب بیدار باشد وباین اعتبار شپره را نیز شباز گویند
شبافروز کرم شب تاب بود دوم ماه دهم است از ماههای ملکی شبالنک بفتح اول وفتح لام بنون زده

بکاف عجمی نخجیر بود شبان ذیب و شبان ذیبک و شبان ذیو و شبان ذیوک مرغیست کوچک که گرگ ازا
ببیند تصور کند که قوت پریدن ندارد که نزدیک او رفته پرواز نماید و اندکی دورتر نشیند و همچنین شب نکین
ریح درخت بذر البنج بود شبانور بفتح اول شب پره بود شبانه چیزی بود که شب بران گذشته دوم
شرابی که شب خوردند سیم مخمور بود چهارم مرد حافظ و نگاه‌بان گله گوسفند را گویند خصوصا شباویز
مرغیست که شبها خود را بپای از شاخ درخت آویزد و فریادی کند که از ان هو هو مفهوم شود و مادام
که از گلوی او قطره خون نچکد خاموش نشود شباهنگ ستاره ایست که پیش از سحر طلوع کند و کاروان
کش نیز گویند دویم جبل بود شبتاب بفتح اول ثانی زده جانوریست کوچک و پرنده که دنباله آن در شب
مانند آتش بدرخشد شبچراغ گوهری بود که در شب مانند چراغ پرتو دهد گویند در دریا گاوی میباشد
و شبها بجهت چرا بدر می‌آید و این گوهر در دهن اوست بر زمین می‌نهد تا در روشنی آن چرا کند شب
چراغک بمعنی شبتاب بود شبچره بفتح اول ثانی زده و فتح جیم چرا کردن حیوانات باشند در شب و بدین
مناسبت نقل و میوه را گویند که یاران در هنگام شب‌نشینی بخورند شبچک با جیم عجمی مفتوح شب بازی هم
شعبان بود شبخانه و شبستان حرم سراهای پادشاهان بود و بعضی گفته که خانه بود که شب در آنجا بسر برند
شبخیزک تره تیزک بود و بتازی رشاد گویند شبدیز اسب خسرو پرویز بوده دویم لحنیست از مصنفات
باربد شبذیر بفتح اول ثانی زده و کسر ذال منقوطه و یای معروف نامیست از نامهای حضرت باری تعالی
شبر با اول و ثانی مفتوح شعر آتش را گویند و بکسر اول ثانی زده نام نهر بود علیحده شبرغان بفتح
اول ثانی زده و ضم را شهر بلخ بوده در زمان قدیم و درین زمان قصبه ایست نزدیک بلخ شبرنگ اسب سیاوش
بوده دویم گلیست خودرو سیاه رنگ سیم شبکیست سیاه براق و در چرخ مانند گهربا بود شبخت با اول و ثانی
مکسور چیزی بود که بر طبع گران و ناخوش آید شبغا و شبغار و شبغاو بفتح اول و ثانی زده محوطه را گویند که گاو
و گوسفند و مثل ایشان شب در آنجا بسر برند و شبغاز بزای منقوطه نیز درست است شب غریب صلواتیست که
در شب اول مرده بمردم میدهند شبفرخ لحنیست از موسیقی شبک بکسر اول ثانی زده دوک و بادریسه دوک بود

بجار

شبکوک و شبکوکا و شبکوکه گدا را گویند که شبها بر پشته یا درختی که در میان محله واقع شده باشد بر آید و بآواز بلند
نام مردم محله را برده ثناها و صدقه دهند شبکو و شبکوی بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی مضموم و واو مجهول
قهر پاسبانان بود و او را چوبک زن گویند دویم گوینده را گویند شبکون بمعنی چراغ بود شبگیر صبح بود و
بعضی سحر را گویند و درین روزگار رفتن شب را گویند دویم مرغیست که در وقت صبح آوازی خوش
کند شب‌نهه بکسر نون و فتح ها کنج را گویند شبوی گلیست اکثر آن سفید و کبود رنگ بود و بعضی رنگی
دیگر نیز شود و شب بوی دهد شبه با اول و ثانی مفتوح سنگی باشد نرم که در غایت سیاهی بود و شبرنگ نیز
خوانند شبی با اول و ثانی مکسور و یای معروف نوعی از جامه باشد و بعضی گفته پوستین باشد شبیار ثانی زده
رستنی بود تلخ که بتازی صبر گویند شبیاره شبرو بود شبیم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی کز
بود فصل غین غبار بفتح اول چوب دستی بود غبغب با اول و ثانی مفتوح گوشت زیر زنخ را گویند
و بتازی غبغب گویند فصل کاف کاباد بفتح اول شخصی بود که چوب و علف از صحرا جهت فروختن
می‌آورد کابال بفتح اول رسنی را گویند که از لیف خرما سازند و بعضی بجای لام کاف نوشته
کبت بکسر اول ثانی زده و تای فوقانی زنبور عسل بود کبتر مخفف کبوتر بود کبج بفتح اول ثانی زده
جرم بریده بوده کبد بفتح اول ثانی زده فربه را گویند کبدا بفتح اول ثانی زده کفشیر بود و لیم نیز
گویند و بتازی لحام کبربا و کبروا آشیست که با کبر پزند و کوربا و کوروا نیز گویند کبست و کبستو و
کبسه با اول و ثانی مفتوح بسین زده و تای فوقانی حنظل بود کبک بفتح اول ثانی زده دستار
بود کبل با اول و ثانی مفتوح پوستینی بوده که از پوست گوسفند بزرگ که موی آن درشت باشد سازند
کبودان با اول و ثانی مضموم و واو مجهول قریه ایست از مضافات نیشابور دویم سیاه دانه بود
کبودر بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح دال برای زده کرکی بود آبی که از ماهیهای کوچک
بخورند کبوده نام چوپان افراسیاب بوده کبوش بضم اولین و واو مجهول کج و ناراست بود
کبه بضم اول و ثانی مشدد شیشه یا کدوی که حجام بر محل حجامت نهند و بمکند تا خون یکجا فراهم آید

انگاه برزنند کیتا و کبیته و کبیتها بضم اول و ثانی مفتوح بیای تحتانی زده حلوایی بود که از مغز بادام و پسته و کاکا
و کنجد و شکر آن بپزند و آن را حلوای مغزی گویند کبنک بضم اول و فتح ثانی بیای تحتانی زده و تای فوقانی
مفتوح اسیا زبر باشد کبیچه چارپایی که زیرش هاتش ورم کرده باشد دوم چوب پشت خاره کبید
بفتح اول یعنی کبد او بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف آرد گندم و برنج بود که بریان کرده
باشند و پست نیز گویند فصل کاف عجمی گبر با اول و ثانی مفتوح شکیست که از آن ظروف مثل
دیگ و کاسه بسازند دوم شهریست از انجوزکه ولایتیست واقع مابین هند و کابل سیوم جهیم بود دوم ثانی
زده آتش پرست بود دوم سلاحی بود که خفتان گویند گبرکی بفتح اول ثانی زده ظرفی بود که شراب در آن
کنند گبز بفتح اول ثانی زده چیزکننده و تبر را گویند فصل لام لب معروفست دوم کاج و
سیلی باشد لباچه بفتح اول فرجی بود لباد و لباده بفتح اول جامه بارانی بود و بضم اول چوبی بود که
بر گردن گاو نهند لباشن و لبیشن و لبیشه ریسمانی بود که بر سر چوب بربندند و لب بالای اسب
بدفعل را در آن نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکنند لبجرا آن بود که چون با هم
صحبتی دارند میوه و نقل در میان آورند و در اثنای خوردن مکالمه کنند لبنک با فتح اولین بنون زده
و کاف عجمی دبوک بود و بتازی ارضه گویند لبیاب بکسر اول ثانی زده و یای تحتانی رود خانه بود
لبینا بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نواییست از موسیقی فصل میم مباد بضم اول روده
گوسفند و بز باشد که با برنج و قیمه پر زنند فصل نون نبارش بفتح نون و فتح را چوبی بود که در زیر سقف
که شکسته و زیر دیوار شکسته نهند تا نیفتد نباغ مخفف انباغ بود نبرد جنگ بود دوم شجاع و دلیر
نبرده بفتح اولین شجاع بود نبس و نبسه بفتح اولین مخفف و مشدد دخترزاده را گویند
نبک بفتح اول ثانی زده تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و زه آب نیز گویند نبهره بفتح اول
بهای زده قلب و ناسره بود دوم دون و فرومایه سیم زرگ و نابهره نیز گویند چهارم پوشیده و نهان
نبید بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول خرخوش است نوید هم خوانند نبیره بسرزاده فصل واو ور بفتح اول

ثانی زده

ثانی زده جانوریست شبیه بگربه از پوستش پوستین سازند فصل ها هبر بفتح اولین ماله بود که زمین
زراعت را بدان هموار نمایند و بعضی بهای فارسی خوانند هبر بفتح اولین چوک و ریم بود هبک بفتح اولین
کف دست باشد فصل یای تحتانی یب تیر باشد یباب بفتح اول خراب را گویند یبست بفتح اولین
بسین زده گیاهیست استغاج باب بای عجمی فصل الف ابد اندرخ و
ابر اندرخ بفتح اول ثانی زده سختیان بود بحذف الف نیز خوانند ابراهام بکسر اول ثانی زده نام
ابست پارسی بحذف همزه نیز خوانند معرب آن ابراهیم است ابرناک بفتح اول و ضم ثانی و رای زده
جواز را گویند ابرویز بفتح اولین برای زده و کسر واو و یای مجهول و زای منقوط یعنی پرویز بود ابیدن
افیون بود فصل با بیاویدن یعنی پاییدن بود بیودان و بیودن یعنی بودن بود
یعنی عضو را بچیزی مالیدن و بتازی لمس گویند فصل بای عجمی پلس بفتح اول ثانی زده و ضم
لام ترتیبی باشد که از نان خشک کنند فصل تای فوقانی تب و تباک و تپیدن اضطراب و بی
آرامی تنکو بفتح اولین بنون زده و ضم کاف عجمی صندوقی بود که حلوائیان و سایر متحرفه زری را که از
فروخت میگیرند در آنجا نهند فصل جیم عجمی چپار بفتح اولین هر چیزی دو رنگ بود عموما و کبوتر کبود تر
سبز که خالهای سیاه داشته باشد و اسپی را که برخلاف لون بدن نقطهای چند که بر اندامش باشد خوانند خصوصا
چپاغ بکسر اول نوعی از ماهیست چپان بفتح اول لباس کهنه بود چپچاب بفتح اول ثانی زده آواز بوسه بود
چپچله بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی و لام مفتوح و اخفای ها زمینی بود که از آب و گل بود چنانچه پای فرو رود چپدار
و چپدان بکسر اول ثانی زده سرموزه باشد و بتازی جرموق خوانند چپر با اول و ثانی مفتوح مشدد و
مخفف حلقه و دایره بود دوم خانه و دیواری را گویند که از علف و نی سازند پوست پارها باشد که بند و
نوار بافان تارها از میان آن بگذرانند و هر مرتبه که بود را بگذرانند آن را بگردانند چپیدن بفتح اول
و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف یعنی چسپیدن آمده و آن را چخیدن نیز گویند چپش بفتح
اول و ضم ثانی بز یکساله بود چپل بفتح اولین کسی بود که خود را بچیزهای ناشایسته آلوده دارد و کارهای

انگاه بر زنند کیتا و کبیته و کیتها بضم اول و ثانی مفتوح بیای تحتانی زده حلوایی بود که از مغز بادام و پسته و کاکا
و کنجد و مثل آن بپزند و آنرا حلوای مغزی گویند کینک بضم اول و فتح ثانی بیای تحتانی زده و تای فوقانی
مفتوح اسیا زنه باشد کیچه چاروایی که زیر دهانش ورم کرده باشد دویم چوب پشت خاره کبید
بفتح اول بمعنی کبدا بود کبیده بضم اول و کسر ثانی و یای معروف آرد گندم و برنج بود که بریان کرده
باشند و پست نیز گویند فصل کاف عجمی گبر با اول و ثانی مفتوح سنگیست که ازان ظروف مثل
دیگ و کاسه سازند دویم شهریست از انجو زکر ولایتیست واقع مابین هند و کابل سیم خیمه بود دو ثانی
زده آتش پرست بود دویم سلاحی بود که خفتان گویند گبرگی بفتح اول ثانی زده ظرفی بود که شراب دران
کنند گبز بفتح اول ثانی زده چیز گنده و ستبر را گویند فصل لام لب معروفست دویم کاج و
سیلی باشد لباچه بفتح اول فرجی بود لباد و لباده بفتح اول جامه بارانی بود و بضم اول چوبی بود که
برگردن گاو نهند لباشن و لبیش و لبیشه ریسمانی بود که بر سر چوب بهبندند و لب بالای اسپان
بدفعل را دران نهاده تاب دهند تا عاجز گشته حرکات ناپسندیده نکنند لبجا آن بود که چون باهم
صحبتی دارند میوه و نقل در میان آورند و در اثنای خوردن مکالمه کنند لنبک با فتح اولین بنون زده
و کاف عجمی دبوک بود و بتازی ارضه گویند لیباب بکسر اول ثانی زده و یای تحتانی رود خانه بود
لبینا بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نواییست از موسیقی فصل میم مباد بضم اول روده
گوسفند و بز باشد که با برنج و قیمه بپزند فصل نون نبارش بفتح نون و فتح راء چوبی بود که در زیر سقف
که شکسته و زیر دیوار شکسته بنهند تا نیفتد نباغ مخفف انباغ بود نبرد جنگ بود دویم شجاع و دلیر
نبرده بفتح اولین شجاع بود نبس و نبسه بفتح اولین مخفف و مشدد دختر زاده را گویند
نبک بفتح اول ثانی زده تراویدن آب بود از کنار چشمه و رودخانه و زاب نیز گویند نبهره بفتح اول
بهای زده قلب و ناسره بود دویم دون و فرومایه سیم زر که و نابهره نیز گویند چیارم پوشیده و نهان
نبید بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول خرخوش است نوید هم خوانند نبیره پسر زاده فصل واو ور بفتح اول

تحتانی زده

ثانی زده جانوریست شبیه بگربه از پوستش پوستین سازند فصل ها هبر بفتح اولین ماده بود که زمین
زراعت را بدان هموار نمایند و بعضی بپای فارسی خوانند هبر بفتح اولین چوک و ریم بود هبک بفتح اولین
کف دست باشد فصل یای تحتانی یب تیر باشد یباب بفتح اول جواب را گویند یبست بفتح اولین
بسین زده کیاهیست اسفناج باب بای عجمی فصل الف اپدا اپداخ و
اپ انداخ بفتح اول ثانی زده سختیان بود بحذف الف نیز خوانند اپراهام بکسر اول ثانی زده نام
ایست پارسی بحذف همزه نیز خوانند معرب آن ابراهیم است اپرناک بفتح اول و ضم ثانی و رای زده
جواز را گویند اپرویز بفتح اولین برای زده و کسر واو و یای مجهول و زای منقوط بمعنی پرویز بود اپیدن
افیون بود فصل بای با و پاویدن بمعنی پاییدن بود بیودان و بیودن بمعنی بودن بود
یعنی عضو را بجبری مالیدن و بتازی لمس گویند فصل یای عجمی پلس بفتح اول ثانی زده و ضم
لام تریتی باشد که از نان خشک کنند فصل تای فوقانی تب و تباک و تپیدن اضطراب و بی
آرامی تپنگو بفتح اولین بنون زده و ضم کاف عجمی صندوقی بود که حلواییان و سایر محترفه زری را که از
فروخت میگیرند دران افگنند فصل جیم عجمی چپار بفتح اولین هر چیزی دو رنگ بود عموما و کبوتر دو رنگ
سبز که خالهای سیاه داشته باشد و اسپی را که بر خلاف لون بدن نقطهای چند که بر اندامش باشد خوانند خصوصا
چپاغ بکسر اول نوعی از ماهیست چپان بفتح اول لباس کهنه بود چپچاب بفتح اول ثانی زده آواز بوسه بود
چپچله بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی و لام مفتوح و اخفای ها زمینی بود که از آب و گل بود چنانچه پای بفرو چپدار
و چپدان بکسر اول ثانی زده سر موزه باشد و بتازی جرموق خوانند چپر با اول و ثانی مفتوح مشدد و
مخفف جلو و دایره بود دویم خانه و دیواری را گویند که از علف و نی سازند و پوست پارها باشد که بند و
نوار بافان تارها از میان آن بکشند و هر مرتبه که بود دراکنده رانند آنرا ابکردانند چپیدن بفتح اول
و ثانی زده و سین مکسور و یای معروف بمعنی چسپیدن آمده و آنرا چفسیدن نیز گویند چپش بفتح
اول و ضم ثانی بز یکساله بود چپل بفتح اولین کسی بود که تن خود را بچیزهای ناشایسته آلوده دارد و کارهای

چرکین بود چیلوس مخفف چاپلوس بود فصل خا خیب بفتح اول خاموش بود و امر از خاموشی بود
خیاک بفتح اول چهار دیوار سرگشاده بود مثل چهار دیواره مسجد و موضعی که چاروپایان در آنجا کنند خیک بفتح اول این
نان بزرگ را گویند دویم فشردن گلو بود خپه فشردن گلو بود فصل را ربید و ربود بفتح اول گیاهیست که
چرنده را مست کند فصل زای منقوطه زپ بفتح اول بمعنی درست و راست بود فصل سین سپار بضم
اول آهنی باشد سه تیز که زمین را بدان شیار کنند و آهنجوت گویند و بکسر اول چوبی بود که بدان شیره از انگور گیرند
دویم اسباب خانه بود سپاروک بفتح اول و کاف عجمی کبوتر بود سپاره مخفف سی پاره بود و آن یکجزو بود
از سی جزو کلام مجید سپاس بکسر اول شکر باشد دویم قبول بود و بمعنی لطف نیز مرقوم کرده اند سپاناخ بکسر
اول نوعی از سبزی بود که در آشها اندازند سپاده بکسر اول و واو معروف واخنهای ما فرو شکوه بود سپناخ
بکسر اول ثانی زده سپیده بود که زنان با گلگونه بروی بمالند سپید و سفد بکسر اول و فتح ثانی سپند نیز
خوانند و در چهار معنی مترادف بود با سپندارمذ چنانکه می آید سپردن بکسر اول و ضم ثانی طی کردن و
نوردیدن باشد سپرپاه نام تیراعظم بود سپرغم بکسر اول و فتح ثانی برای زده ریحان بود سپرک بکسر اول
و ثانی و ثالث مفتوح علتیست از قسم کوششس بر روی کودکان برآید و بکسر اول ثانی زده گیاهی بود که بدان
جامها را زرد کنند سپرلوس بکسر اول و فتح ثانی برای زده و لام مجهول و واو معروف خانه پادشاهان و
سلاطین بود سپرم ثانی زده مخفف سپرغم بود سپرنگ بکسر اول و ثانی و ثالث مفتوح بنون زده و
کاف عجمی شهریست قریب بسمرقند سپرهم سپرغم بود سپری بکسر اول و فتح ثانی و کسر را بمعنی تمام و آخر بود
سپرس بکسر اول و ثانی زده و یای مجهول میدان بود سپرنغ بضم اول و فتح ثانی خوشه مثل انگور و
خرما بود که پربار باشد دویم راه راست سپزکی بکسر اول و فتح ثانی و زای منقوطه زده و کسر کاف عجمی
ریخ و سختی بود سپس بکسر اول و فتح ثانی بمعنی پس بود سپیت بفتح اول و کسر ثانی گیاهیست بغایت
سبز و املس چاروا را از سبزی بدبا اول و ثانی مضموم بوی ناخوشی بود مثل بوی ماهی و بوی جامه نم
گرفته و ظروف مسی و ریخی و مثل آن سپک بکسر اول ثانی زده زردی کشت زار بود سپکاو بکسر اول

ثانی زده

ثانی زده میان سر و سرکوه را گویند سپل بفتح اول لین ثم شنو مثل آن سپنج بکسر اول و فتح ثانی بنون زده مهمان
بود دویم عاریت بود و چون دنیا تعلق ندارد و حکم خانه عاریت دارد از طریق استعاره سرای سپنج گویند
در سپنجی گویند سیم خانه علفی را گویند که مزارعان بر کنار زراعت بجهت محافظت چهارم چراگاه جانوران که
در آنجا آب علف بسیار بود سپند بکسر اول و فتح ثانی بنون زده معروفست دویم با کوکیست سپندار بکسر اول
و فتح ثانی بنون زده شمع را گویند سپندارمذ زمین را گویند دویم سروشی که موکل بود بر زمین و درختان و
تدبیر اموری که در ماه سپندارمذ واقع شود با و متعلق است سیم ماه دوازدهم از سال شمسی چهارم روز پنجم
از ماههای شمسی سپندان و سپندین خردل بود و در اختیارات بدیعی نوشته که تخم تره تیزک است سپندوز
بکسر اول و فتح ثانی بنون زده و ضم دال و واو معروف و زای منقوطه کاج خیمه بود و بادریسه نیز خوانند سپوختن
بکسر اول بضم ثانی و واو مجهول چیزی از چیزی برآوردن و چیزی در چیزی بزور و تعدی فرو بردن و از جمله
اضداد بود سپوز بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول امر از سوختن بمعنی برآوردن بود و بمعنی فرو بردن نیز آمده
سپهبد بکسر اول و فتح ثانی بهای زده و ضم با خداوند لشکر بود چه سپه لشکر و بد صاحب سپهدان پرده ایست از
موسیقی سپهرم بکسر اول و فتح ثانی بهای زده نام یکی از پهلوانان توران است سپیناک بفتح اول و کسر ثانی
و یای مجهول بمعنی سیناک بود سپیچه بکسر اول و یای مجهول و فتح جیم چیزی بود که بروی شراب و سر گل
تاک بسته شود سپیدبا آشیست که از ماست بپزند و ماست با نیز خوانند سپیدروی قلعی بود سپیدمرد
نباتیست مثل نبات بوستان افروز که آن را امیان سفید بود و برگش سبز سپیل بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
آواز نوای مرغان بود فصل شین منقوطه شب بفتح اول جسنده آمده و شست و کشب نیز گویند
شباشاب و شیشاب بفتح اول آواز پیکان بود که از پی هم بجایی بخورد شبتک بکسر اول ثانی زده
و تای فوقانی و کاف عجمی لگد زدن بود شبشب با هر دو شین منقوطه مفتوح و سکون هر دو بای عجمی
تکمن و ز و دز و د مضطرب را گویند دویم آواز انداختن تیر بود شپشه با اول و ثانی مکسور کرمکی بود که
اغلب در تابستان و هواهای گرم در پوستین و نمد و صوف و گندم و دیگر غلهها پیدا شود و ضایع شود

شپل و شپلت با اول و ثانی مکسور مرتبه بود دویم صدا بلند کردن باشد شپیدن بکسر اول و ثانی زده و کسر
لام و یای معروف افزودن بود شپوختن بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول انگیب دکه زدن و صدمه از
روی قوت و شدت رسانیدن بود دویم افشاندن شپوز شپره بود شپوش کلاه و طاقیه را گویند
شپیختن بکسر اولین و یای مجهول بمعنی پاشیدن بود شپیر بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف کوهیت
بزرگ سپید شپیل بکسر اول و یای مجهول بمعنی شپیدن بود دویم صفیر را گویند که در هنگام کبوتران پرانیدن
زنند فصل کاف کپ بضم اول بیرون و اندرون دهن بود و هر مکان که بیرون کپ نویسند مراد
بیرون دهن بود و هر جا که در کپ نویسند مراد اندرون دهن باشد کپان بفتح اول ترازوی بود
بزرگ که یک پله داشته بود و هر جانب دیگر سنگ از شاهین پاویزند کپچه بفتح اول ثانی زده کفچه بود
و آنرا کچه نیز خوانند کپوک بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف جانوریست که با غیر جنس خود جفتی
کند اگر کپوک نر جانوری دیگر را بچیند در زمان ماده شود و با آن جفت گردد کپی بفتح اول و کسر ثانی و
یای معروف میمون بود کپیدن ربودن بود فصل کاف عجمی گپ بفتح اول سخنان لاف و
گزاف بود دویم بزرگ و کننده گپتن بضم اول بمعنی گفتن بود فصل نون نپوره بفتح اول و ضم ثانی
و واو معروف تغییر بود نپی با اول و ثانی مکسور و یای مجهول مصحف بود فصل ها هپاک بضم
اول تارک سر بود هپیون افیون بود فصل یای تحتانی ییپلو با اول و ثانی مفتوح نون زده قالب
بود و بعضی بمعنی متاع و کالا نوشته باب تای فوقانی فصل با تبا بفتح اول نوعی از طعام
بود و با اول مکسور بمعنی بگذار لکره تباوار بمعنی عاقبت آمده بت فریب روز بیست و چهارم
از ماههای ملکی بتغور بفتح اول ثانی زده و ضم فا و واو مجهول پیرامن دهن را گویند بتک خط و
کتابت بود بتکن بکسر اول و ثانی زده و کاف عجمی تخته باشد که برزگران آنرا بر زمین شیار کرده بکشند
تا کلوخها شکسته گردد دویم سر باز زدن از خوردن بسبب سیری بتکوب بفتح اول ثانی زده و ضم کاف
و واو معروف ریسمانی بود که از مغز خورده ماست و پیست سازند بتلاب بکسر اول ثانی زده

مرغابی

غلاف گل خرما را گوید تبنو با اول و ثانی مفتوح شرق بود دویم جایی را گویند که همیشه آفتاب در آنجا نتابد و
بضم ثانی و واو معروف پیاله بود که در ته آن لوله نصب کنند و آنرا بر دهن شیشه نهاده گلاب و روغن و مثل
آن بریزند دویم قبه بود که بر سر عصا و قمچی و مانند آن نمایند سیم شکی دراز بود که بدان داروها بسایند
بتوارک جایی باشد که غله در آن مدفون سازند تبر بفتح اولین بمعنی اخیر تبنو بود دویم خشک بالا او را
گویند فصل پای عجمی پت انار بود دویم پشم نرمی بود که از بن موی بز روید آنرا بشانه برآرند
و از آن تکیه کنند و مثل آن بافند پترم بفتح اول ثانی زده مهوطو کالیوه را خوانند پتج بفتح اولین
سکه زر و نقره و مس و مثل آن و سایر فلزات را نامند پتکیر بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی مکسور
و یای معروف پرویزن بود پتنی بفتح اولین طبقی بود چوبی که بدان غله را بیفشانند پتو بفتح اول
و ضم ثانی و واو معروف نوعی از بافته پشمینه را گویند پتواز بفتح اول ثانی زده آنست که دو
چوب بلند را بر زمین فرو برند و چوبی دیگر بر زبر آنها به بندند تا کبوتران و جانوران بر بالای آن
نشینند پتیاره بفتح اول آفت و بلا بود دویم زشت و مهیب سیم مکنون و مخزون چهارم محنت
پنجم سختی و شدت و نفاذ حکم ششم مکر و حیله هفتم شور و غوغا پتیره بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف چیزی
بود که مکروه طبیعت باشد فصل تای فوقانی تتار و تتر بفتح اول بمعنی تاتار بود تتربو و تتربوه بفتح
اول ثانی زده سماق باشد فصل جیم عجمی چتو بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف پرده بود چتوک
بضم اولین و واو معروف گنجشک بود فصل خا ختار بفتح اول پاک کردن باغ و کشت زار
بود از گیاه ختفرج بفتح اولین بفای زده و فتح را خرفه را گویند و بتازی بقلة الحمقا گویند
ختلان بفتح اول ثانی زده ولایتیست از مضافات بدخشان که بکولاب اشتهار دارد مردم
آنجا نیکو صورت باشند و در آنجا اسب خوب پیدا شود و ختلانی و ختلی منسوب بآن است ختنز
بفتح اول بنون زده و فتح با مفلسی را گویند که لاف توانگری زند فصل را رتت بفتح اول
برهنه بود و بضم اول تهی دست بود رتک بضم اول و فتح ثانی پود نرمی را گویند و چون گوسفند

ویرا او اکند بجای شیر خون از پستانش بیاید و بتازی شک طراسیع و شک طراشیر گویند ستر بفتح اولین
بار درخت صنوبریست شبیه ببندق اما کوچکتر از فندق بود و سیاه رنگ بود و چون با سرکه بر رخسار بر طلا کنند کلف را تحلیل
دهد و چون بآب مرزنگوش سعوط کنند شبکوری ببرد فصل سین تا ستا بکسر اول ستودن بود و امر از ستودن
بود دویم نوعی از چادر بود که آنرا شامیانه خوانند سیم لحنیست از موسیقی چهارم تنبوره که سه تار داشته باشد
پنجم سه پیاله شراب گویند که بموجب قرار داد حکما بنوشند تا معده را از اخلاط ردیه بشوید و غسل دهد ستاج
بکسر اول شاخ درخت نوخیز را گویند که بسیار نازک و لطیف رسته باشد ستاد بکسر اول مخفف ستاند باشد یعنی
گرفت دویم مخفف ایستاده ستار بکسر اول مخفف ستاره بود ستاره بکسر اول معروفست دویم نوعی از
چادر بود که آنرا شامیانه خوانند سیم جدول مسطر بود چهارم تنبوره بود که سه تار داشته باشد ستاغ بکسر
اول کره اسبی را گویند که هنوز بر پشتش زین نکرده باشند دویم نازاینده بود و بتازی عقیم و بعضی بمعنی
شیرده هم نوشته اند ستاک بکسر اول شاخ بود ستام بکسر اول ساخت زین بود دویم استبار باشد
ستان بکسر اول پشت خوابیده بود دویم جای انبوهی چیزها مثل گلستان و غیره سیم مخفف استان بود چهارم
بی صبر و طاقت بود ستاوند بضم اول و واو معروف بالاخانه بود که پیش آن گشاده بود مثل ایوان
ستاده بکسر اول مکر و حیله بود ستاه بکسر اول ستاره بود دویم سیم قلب بود ستبر بکسر اول و فتح ثانی
بیای زده لکد و کنده و غلیظ بود ستخ بکسر اول و فتح ثانی بخای زده تکمه آبگیر و تالاب بود دویم قلعه ایست
مشهور از فارس چون در آن آبگیری بس بزرگ واقع است از این نام نامیدند ستخوان بضم
اولین استخوان بود ستر بفتح اولین استر باشد و بتازی بغل ستردن بکسر اول و ضم ثانی برای زده
بمعنی پاک کردن بود سترگ بکسر اول و ضم ثانی برای زده و کاف عجمی بغایت بزرگ و درشت و لجوج را
گویند سترنگ بفتح اول و ثانی زده و فتح را بنون زده و کاف عجمی نباتیست شبیه بآدمی که در زمین
چین روید نگونسار روید چنانچه ریشش بمنزله موی سر باشد و نر و ماده دست در گردن هم آورده و هر که
آنرا بکند در زمان بمیرد یا در آن سال بمیرد و باری را که موقوف بدین اعتبار که صورت انسان از

چوب ساخته اند سترنگ خوانند و معرب آن شطرنج الست شروک بروزن متروک مردم بیمایه و بیکاره
بود و در زمینه او یاوه گو را نیز گویند شروان بفتح اول و رای زده و فتح واو نازاینده بود و بمعنی زنگی شتر
مانند چه شتر استر بود دون مانند بود ستل بفتح اولین معروفست و بکسر اول برکه و آبگیر بود ستم بکسر اول و فتح
ثانی معروفست دویم بمعنی دیده و دانسته و بتازی عمدا خوانند ستپاوند بضم اولین بنون زده و فتح
واو مضموم را گویند که بر یک ستون بر پای باشند ستینه بکسر اول و ضم ثانی بنون زده و فتح با صورتی بود
که از غایت کراهت و زشتی طبع از دیدنش هراسان بود و بعضی نوشته که دیوی بود که مردم در خواب مردم
را فریب داده فرو گیرد و بتازی کابوس خوانند و بعضی بمعنی سپهبد نوشته ستیخ بکسر اول و فتح ثانی
بنون زده و جیم چوبی بود که در زیر آن غلبکها نصب کنند و بر گردن گاو ببندند و بر بالای غوک که از گاو
جدا نشده باشند بگردانند تا غو از گاو جدا شود دویم ذخیره بود ستنجر بفتح اولین بنون زده و کسر خا و یای
مجهول رستخیز بود یعنی روز حشر ستو بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول تنبوره سه تار را گویند دویم درخت قلبی
بود که درون آن مثل مس باشد و روی آن بزر یا نقره اندوده باشند و معرب آن ستوق باشد ستوار
و ستوان بضم اول و ثانی زده مضبوط و محکم بود دویم معتمد بود سیم بمعنی بادرانکه و آنرا استوار نیز
خوانند ستودان بضم اولین و واو معروف عمارتی بود که بر سر قبر آتش پرستان سازند ستودن
بکسر اول و ضم ثانی بمعنی صفت کردن و ستایش نمودن بود ستور بضم اولین بطریق عموم چاروا را
گویند و بطریق خصوص اسب و استر را خوانند ستوردن بمعنی ستردن بود ستونه بکسر اول و ضم ثانی
و واو معروف و نون مفتوح حمل نمودن و اندازه کردن بحری و شاهین و مثل آن یعنی کباب جانور دویم
گریز و فرار بود سیم موج آب بود ستوه بضم اولین بمعنی تنگ آمده و ملول بود سته بفتح اول و
ثانی مشدد و مخفف واخفای ها انگور بود دویم چیزی بود که شب بران گذشته و بکسر اول و فتح ثانی و اخفای
ها رنجور و ضعیف بود و با اول و ثانی مضموم و اظهار ها مخفف ستوه است و بکسر اولین و اظهار ها بمعنی
لجاج و ستیزه بود ستی بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف پولاد بود ستیخ و ستیغ بکسر اولین و یای

بجهول و ذلی بود که آنرا امر گویند **ستیز و ستیزه** بکسر اولین جنگ و خصومت بود دویم لجاج و سرکشی سیم خشم و
کین است و بمعنی ظلم و تعدی نیز بعضی نوشته اند **ستیم** بکسر اولین و یای معروف چوبی ریمی باشد
که در جراحت جمع شود و سر جراحت بهم آید و تا آنرا بیشتر نزنند نیک نگردد دویم جراحت سر بازده باشد
ستیهنده بکسر اولین و یای مجهول بد فرمان و ستیزه کننده را گویند **فصل** شین منقوطه **شش** بفتح اول
مخفف شش بود که در بازی قمار بحاضران دهند **شستا** بکسر اول بمعنی ماما بود **شستاغ** بکسر اول هرزنی را
و هر ماده حیوانی را که شیر بسیار دهد **شتالنگ** بکسر اول و فتح لام بنون زده و کاف عجمی استخوانی بود که در
میان بندگاه پا و ساق واقع است و بتازی کعب خوانند چوبین را هم بطریق استعاره شتالنگ گویند
شتر بفتح اول و ثانی زده بمعنی کنار آمده **شتربه** نام گاویست که بتزویر شغالی که بدمنه موسوم است و تغیر
شده با شیر جنگ کرد و خود را در ورطه هلاک انداخت **شترخار** نوعی از خار باشد که شتر آنرا از رغبت تمام
چرا کند **شتردندان** نوعی از خار باشد **شترغاز** بیخ درخت انگدان است و آنرا اشترغاز نیز خوانند
شترک بضم اولین و فتح را موج باشد **شترگاو** زرافه باشد سرش بسر شتر ماند و بعضی گفته سرگاو کوهی ماند
و سینه و سم و شاخ بعضو گاو کوهی شبیه باشد لیکن شاخش کوچکتر و باریکتر و پوستش مثل پوست پلنگ
بر خال و دمش مثل دم آهو و دندان و تنش چو گردن و دستها بسیار دراز و پاها کوتاه **شترنج** بفتح اول
ثانی زده و فتح ها انواع غله را گویند که بهم آمیخته باشند و اگر از آن آشی بر پزند آش شطرنجی خوانند و
اگر نان بر پزند نان شطرنجی نامند **شغت** بکسر اول و فتح ثانی بلندی بود دویم پوشش هر چیزی را خوانند
عموما و پوشش خانه را نامند خصوصا **شستلم** بضم هر سه تندی و درشتی بود در غیر موقع و آنرا اشتلم نیز
خوانند **شتم** بفتح اولین مترادف بود با سته در هر دو معنی **فصل** غین **غت** و **غتفد** و **غتوه** بضم
اول ابله و گول و احمق بود **فصل** فا **فتاریدن** و **فتالیدن** و **فترمیدن** و **فتلیدن** بکسر اول دریدن
و شکافتن بود دویم پراکنده و پریشان سیم بمعنی برکندن **فتراک** بکسر اول ثانی زده دوالی را گویند
که از پس زین یا آویزند **فتو** بفتح اولین بمعنی غره بود **فتوده** بضم اولین فریفته و مغرور بود **فصل** کاف

کت:

کت بفتح اول تخت پادشاهان هندوستان را گویند دویم کاریز آب بود و کتکن کاریز کن بود **کتایون** بضم اول
و واو معروف نام زن گشتاسب است که دختر قیصر روم بوده **کتام** بفتح اول تالار را گویند **کتنج** و **کتنغ** بفتح اولین
کشک را نامند و بفتح اول و کسر ثانی ممزوج از ترشی و شیرینی که در آشها بریزند **کتران** بفتح اول و کسر ثانی داروییست
سیاه که از درخت عرعر و چند درخت دیگر گیرند و معرب آن قطران **کتنگ** بفتح اولین نوعی از گوسفند آن کوتاه
دست و پای بود **کتکار** و **کتنگر** بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی درودگر بود **کتنو** بفتح اول و ضم ثانی زده [illegible]
کرنگ ریزه خورد و بضم اولین غوزه پنبه بود **کت** و **مت** با اول و میم مضموم این لغت از توابع است
بمعنی بعینه آمده **کتیر** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف سراب بود **کتیم** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
تنگ و خیکی بود که آب از آن تراوش نکند **فصل** کاف عجمی **گت** و **گته** بضم اول بزرگ را گویند **گتم** بضم اول
ثانی زده و ضم را سخنی بود که از حد گوینده تجاوز کند و لاف و گزاف نیز خوانند **فصل** لام **لت** بفتح
اول زدن بود دویم گرز سیم پاره و لت لت و پاره پاره بود چهارم کتان پنجم توپ درست بود از زربفت
و مخمل و امثال و دستار و غیره که آنرا پاره نکرده باشند ششم رود خانه باشد که طبق رود داشته باشد **لتنبان** و
لتابان و **لتنبان** و **لتنبین** بفتح اول ثانی زده و فتح الف بنون زده در لغت اول و در لغت دیگر
بفتح اولین بنون زده و فتح با حریص و بسیار خوار بود **لتر** بفتح اولین همین تر بود دویم ظرفی باشد که در آن
شراب کنند و معرب آن رطل است **لتره** بفتح اول ثانی زده پاره پاره و در پاره بود دویم مردم فرو مایه
اول زبان قرار داده بود میان دو کس که چون تکلم کنند دیگران فهم نکنند و آنرا لوتر و لوتره نیز گویند دویم شخصی بود
که بند زبان نداشته باشد و هر چه بشنود بهم جا گوید **لکک** بفتح اولین نام بازیست **فصل** میم **متاره** آفتابه
باشد **متراک** بفتح اول و ثانی زده منزلیست از منازل قمر و بتازی عوا گویند **مترس** بفتح اولین رای زده
چوب کنده بود مانند چوبی که در پس در نهند یا بر سر کنگره قلعه بگذارند از بهر آنکه چون غنیم بپای باره آید بر آن
اندازند دویم صورتی بود که در میان کشت زارها نصب کنند که جانوران رم کرده بکشت زار در نیایند و آنرا
داهول نیز نامند **مته** بفتح اول برماه باشد **متیل** بکسر اولین و یای مجهول بیسوز را گویند **فصل** نون **نتاس** بکسر اول

خوش وخرم بود فصل ها هنش بفتح اول وثانی زده وفتح شین منقوطه یخ را گویند باب جیم
فصل الف اج بضم اول کبد و باشد اجاج بضم اول وثانی زده ابست بود اجمود بفتح اول وثانی زده
وضم میم وواو معروف کرفس را گویند اجنبهره بفتح اول وثانی زده بوته پرخاری باشد که چون جامه و
رسد بجامه بچسبد وبدشواری جدا شود فصل با بج بفتح اول پالایش آب و شراب و مثل آن و بضم اول
بز را گویند و بکسر اول بخت بجال بضم اول افگر بود فصل بای عجمی پج بفتح اول کوه بود فصل
تای فوقانی تجار و تجاره بفتح اول بمعنی رونده نوشته در کتاب زند و پازند و در فرهنگها نوشته که کره
اسبی را گویند که زین نکرده باشند تجرد بفتح اولین خانه زمستانی بود که بخاری و تنور داشته باشد
و تابخانه نیز خوانند و مردم قزوین گنجینه را تا منند فصل جیم عجمی چج بفتح اول چیزی باشد بین که از
نی بوریا و مثل آن بیافند و غله را در میان آن نهاده بیفشانند تا پاک شود فصل خا خجاره بضم
اول بمعنی اندک بود خجاو بضم اول صدا را گویند خجسته بضم اول و فتح ثانی مبارک و میمون بود دویم کلمه
زرد رنگ میان آن سیاه باشد خجک بفتح اول کنجه بود و بتازی نقطه خوانند و در صراح بمعنی کنجد و معنی
خجک را نوشته خجوله بکسر اول و فتح ثانی آبله بود که بسبب سوختن یا کار کردن در دست یا اعضای دیگر پدید آید
خجیر بضم اول و کسر ثانی و یای معروف خوب و زیبا بود فصل را رجاف بفتح اول آواز کوس بود رخچک بفتح
اول و ثانی زده و فتح غین و رجک بفتح اولین آروغ باشد و بعضی با جیم عجمی هم خوانده رجه بفتح اول ثانی
زده سماروغ بود فصل زای منقوطه زج بضم اول تیر پرتاب باشد که پیکان آن از دندان فیل و شاخ گاو
و قوچ و مثل آن سازند فصل سین سج بفتح اول رخساره بود و بضم اول سرین بود سجاکنده بااول
و کاف مفتوح کسی را گویند که مکمل و مسلح شده باشد سجاهر بفتح اول قرین و شبیه بود سجک بفتح اول و ضم
ثانی قواق بود و آن را اجک و جک نیز گویند دویم شیر و دوغ بود که با هم بیامیزند و شبدرا ریزه ریزه کرده
درمیان آب ریزند و آن را دوراغ و سیراز نیز خوانند فصل شین شجد و شجام و شجن بفتح اولین پایهای
تخت از حال خود گذشته بود و بعضی بسین نیز مرقوم ساخته اند شجلین بفتح اول ثانی زده و کسر لام و یای

ادو

معروف بمعنی کجاوه بود فصل فا فج بضم اول فروهشته لب را گویند فصل کاف کج بفتح اول معروف
دویم ابریشمی فرومایه سیم بمعنی اگر آمده که در فصل الف از باب الف مرقوم شد کجی بضم اول بمعنی کو آمده دویم
بمعنی هرجا سیم بمعنی جا بود چهارم بمعنی کی است کجابه و کجاده و کج اغند و کج آگند جامه را گویند که میانش را
پنبه پر کرده باشند و در روز جنگ بپوشند کجبه مخفف کجابود کجک بفتح اولین آهنی بود سرکج که بکرز و دسته
تعبیه کنند و فیلبانان فیل را بدان نگاه دارند و بهر طرف خواهند بگردانند و آن بمنزله عنان بود مر فیل را دویم
چوبکی بود که بر سر چوب قپق ببندند و گویهای طلا و نقره از آن بیاویزند و تیر زنند و هر که آنها زند
آن گویها را با اسب و خلعت باو بخشند و بتازی برجاس گویند سیم چوب سرکج را گویند که بدان نقاره و کوس
و دهل زنند چهارم پری باشد که کج رفته وم بطرز بهم رسد و آن را عموداتت و شاطران بر سر زنند پنجم کوزه
گلی گرد روان آن را از فرما کنند ششم قلاب بود هفتم داروییست که شیر از بیان نصفک خوانند و بتازی
شیخ خوانند کجله بفتح اول و ثانی زده و فتح لام و های مخفی جانوریست که آن را کلاره و عکه نیز گویند کجو
بضم اولین درختیست تازی عرق النسا گویند کجوه مخفف کجاوه بود کجین بفتح اول و کسر ثانی و یای
معروف برگستوانی باشد که درون آن را پنبه آغنده باشند و بجیم هم خوانند فصل کاف عجمی گجیل بفتح
اول و کسر ثانی و یای معروف نام محله ایست از محلات تبریز فصل لام لج بفتح اول لکد باشد لجاج
بفتح اول نام قماریست مشهور دویم زیبق صاف پاک بود لجم بفتح اول ثانی زده و لجن بفتح اولین گل
تیره بود و مثل گلی که در بن حوضها و کولابها بهم رسد فصل میم مج بفتح اول بمعنی باج بود مجرک بفتح
اولین برای زده و کاف عجمی بیکار بود یعنی کار بمزد فرمودن فصل نون نجار بفتح اول گلگونه بود
که زنان بر روی مالند نجگ بفتح اول و ثانی نوعی از سبزی بود نجند بفتح اولین اندوهگین و افسرده
بود نجوان بفتح اول ثانی زده زعفران بود فصل ها هج بفتح اول راست کردن چیزی بود و مثل
علم و نیزه و ستون هجاور بفتح اول شهریست از ختا که مردم آن بخوش رویی مشهورند دویم گروه
و جمعی از مردم هجند بفتح اول سبزه ایست که آن را رغبت نیز خوانند هجیر بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف

بسر کودزربوده و بضم اول بمعنی چیر بوده باب جیم عجمی فصل با بچ بفتح اول اندرون سوکن باشد
و اک بک نیز خوانند دویم موی پیش سر بود بچش بفتح اولین زرمینی بود دویم سستی سیم بچ و مشتق بچک
بکسر اولین طبیب بود و بفتح اولین نام یکی از اسلحه بود فصل پای عجمی پچ پچ بافتح هر دو پای عجمی بچ بچ بود
کدو کش با کیسه کمر گویند دویم کله بود که بزرا بدان بنوازند پچکم بکسر اول ثانی زده و فتح کاف ایوان و بارگاه باشد
و آنرا اشکم خوانند و بعضی گفته که خانه بود که اطراف آنرا تنگ گرده باشند پچاک بفتح اول ثانی زده کسی
بود که زبانی بزبانی ترجمه کند و بتازی ترجمان خوانند پچوه ترجمه بود فصل جیم عجمی چچو بفتح هر دو جیم
عجمی پستان بود فصل خا چخکول بفتح اول ثانی زده و ضم کاف و واو معروف کدا را گویند
و کاسه چخکول کاسه گدا را گویند و آنرا کچکول و کشکول نیز خوانند فصل زای منقوطه زچه عورت نوزاییده
را گویند تا چهل روز فصل سین چسک بفتح اول و ضم ثانی قواق بود دویم نان خورشی که از ماست و
سبب سازند و دوراغ نیز نامند و بعضی بشین منقوطه نیز خوانند فصل عین چغک بکسر اول و فتح
ثانی سازیست مشهور آنرا کالچه گویند فصل فا چفچه بضم اول ثانی زده و ضم فا و فتح جیم عجمی سخنی
بود که در افواه السنه افتد بطریق خفیه فصل کاف چکچک بضم اول فلوس ماهی را گویند چکک بفتح اولین
جانوریست که مشک ببرد و آنرا شک در گویند چکل کل بود دویم آدمی و حیوانی که پای آن کج باشد سیم
جانوری که مشک آب را سوراخ کند چکول بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول جنبانیدن سرین باشد در
هنگام رقص چکچه بفتح اولین انگشتری بی نگین بود دویم یخ بود و آنرا کاچه نیز گویند چکیر و چکیره بفتح
اول و کسر ثانی و یای معروف پشوا را گویند فصل کاف عجمی چگک بکسر اول و فتح ثانی چغک بود و آن
سازیست مشهور بکالچه و بفتح اولین کسی بود که زبان او بفصاحت جاری نباشد فصل لام چلچ بفتح
اول رخساره بود و بضم اول برهنه بود فصل میم چماچنگ آلتی باشد که زنان بی سرت از چرم
سازند و دفع بآن کنند چمک بفتح اولین علامت بود چمیدن بفتح اول و کسر ثانی خرامیدن بود
و چمیدن نیز گویند فصل واو چوکز بضم اولین و فتح کاف عجمی مغنی بود باب خا

فصل الف

فصل الف اخ بفتح اول بمعنی آخ بود که در باب الف مرقوم شد اخ اخ بفتح هر دو الف بمعنی خوش
خوش است و نیز کلمه بود که در مقام حیرت و تاسف بر زبان رانند و بضم اول کلمه ایست که در وقت نهایت
خط بگویند اختر بفتح اول ثانی زده و فتح تای فوقانی و رای معروف است دویم علم بود و آنرا درفش اختر
کاویان نیز خوانند یعنی علم کاوه آهنگر سیم طالع چهارم فال اختر کاوان و اختر کاویان درفش کاویانی را
گویند و شرح آن در لغت کاوه معلوم و مرقوم شد اخ تفو بمعنی اخ و تف بود اخرمان بفتح اول ثانی زده
و کسر را متاع و کالا را گویند اخمه و اخمسه بفتح اول بمعنی اخسم و اخمسه است که در باب الف مرقوم شد
احسکت و اخسی بفتح اول بمعنی اخسیکت فرغانه از مضافات ماوراء النهر قصبه ایست اخسیک و اخسیج
که در باب الف مرقوم شد و اخسیجان و اخشیکان جمع آنست اخکل بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی
خسهای سر تیز را گویند که بر سر دانهای گندم و جو بود که در خوشه باشند و آنرا ادراس و دراس خوانند اخگوزر
بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی و واو مجهول و زای منقوطه عجمی مفتوح تکمه کلاه و جامه و مثل آنرا گویند
اخلکندو بفتح اول ثانی زده و فتح لام بازیچه اطفال بود و آن چنان بود چیزی مدور از مس و چوب
بزرگتر از لیمو سازند مجوف و در درونش ریگ بریزند و دسته بر و تعبیه کنند و بدست اطفال دهند بجنبانند
تا از آن صدایی ظاهر شود و بدان مشغول گردند فصل با بخار بضم اول علم باشد و بخارا از این لفظ مشتق
است یعنی بسیار علم چه در آنجا علما بسیار بوده اند بخت بفتح اول معروفست دویم سیاهی بود که در خواب
بر مردم افتد و بتازی کابوس گویند سیم جانوریست شبیه بملخ بختو و بختور و بختوه بضم اول ثانی زده و
ضم تای فوقانی هر چیزی خرنده بود عموما و رعد بود خصوصا بختک بفتح اول ثانی زده و تای فوقانی گوسفند
سه ساله بود بخس بفتح اول ثانی زده پژمرده و فراهم آمده باشد مثل پوست که گرم شده بآتش دویم زمینی
که بی آب دادن بآب باران زراعت شود و بکسر اول زرمینی بود دویم سستی بود بخسم بفتح اول
ثانی زده و ضم سین شربتی باشد معروف که از گندم سازند بخشودن بفتح اول بخشیدن بود دویم رحم کردن
بخم بضم اول خرقه بود و برهن نیز گویند بخم ولایتیست که در آنجا مشک خوب شود بخود بضم اولین و واو معروف

عکس الیمنی بود و بتازی صعتر شامیه گویند و از درخت دوم حاصل شود بخوند بفتح اول و ضم ثانی سار و بیخ بود بخیده
نیم و پشم بر زده را گویند بخیله بمعنی بخراات فصل بای عجمی بخ بفتح اول بمعنی خوش باش و بخ بخ بمعنی خوش
خوش و پیر نیز گویند دوم کلمه بود که گربه و سگ را بدان رانند بخنچو و بخلوچه و بخلیچه بکسر اول و ثانی زده
در هر سه لغت و در لغت اول بای عجمی مکسور و ضم خاء و واو معروف و در لغت ثانی بضم لام و واو معروف
و در ثالث بکسر لام و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی آن بود که اگر انگشت را در زیر بغل شخصی مسخرک سازند
تا آن شخص بخنده در افتد بخنز بفتح اول شیره باشد بخته جوش بضم اول و ثانی زده نوعی از شراب بود که جهة
ضعف معده و کبد و درد پشت و مفاصل و معالجه و لقوه و کبر ریاح و ادرار البول بسازند طریق ساختنش
شیره انگور مثقالی و گوشت بره فربه در دیگ نهند و دیگر ادویه بهم کوفته در کیسه بریزند و در آن دیگ اندازند
و بجوشانند مکرر تا شود بخته کاو ادویه را گویند که در آب بجوشانند و بدن مریض بدان بشویند و بتازی
نطول نامند بخچ بضم اول و ثانی زده بهین را گویند بخس بفتح اول و ثانی زده کدازش و کاهش دل و بدن
بود از شدت غم و اندوه و کثرت مشقت و گداختن روغن و پیه و موم و مثل آن از آتش و آفتاب و بعضی
بمعنی عشق نیز نوشته اند بخش بفتح اول بمعنی بخچ بود فصل تای فوقانی تخت اردشیر نوایست از موسیقی
تختدار بفتح اول و ثانی زده جامه سفید و سیاه بود دوم جامه خواب باشد که بر بالای تخت بگسترانند تخجم
بفتح اول و ثانی زده و ضم جیم بمعنی حریص و خداوند شره بود تخشا بفتح اول و ثانی زده کوشنده و ساعی را
گویند تخلم بفتح اول و ثانی زده و فتح لام عصا و نعلین را خوانند دوم ریزه هر چیزی بود تخم بضم اول و فتح ثانی
و میم زده چادر را نامند که نثار چیان بر سر دو چوب ببندند و بدان نثار از هوا گیرند تخمه بضم اول و ثانی زده
اصل و نژاد باشد دوم نوعی از بیماری بود که انواع مرغان را بهم رسد خصوصا کبوتر یعنی ناگوارید طعام فصل
جیم تجخن بفتح اول و کسر ثانی و جیم زده دانه باشد سیاه و براق و از عدس بزرگتر و آن در سرگین است بزنند
و بنک صلابه کرده در چشمی که درد کند کشند و چشنک و چشمجام و چاکسو نیز گویند تجج و تجخش بفتح اول جانوری است
مثل شپره و خود را سرنگون از درخت بیاویزد و سرگین خود بخورد و علت مثل بادنجانی زرکی آن زیر گلوی

مردمان آویزان شود فصل جیم عجمی چخ بفتح اول غلاف کارد و شمشیر و خنجر و مثل آن دوم ستیزه سوم بمعنی کوشش
چخاچخ بفتح هر دو جیم آواز ضرب شمشیر بود چخماخ بفتح اول و ثانی زده آتش زنه را گویند و بعضی بمعنی کردار شاطر
و سوزن و مثل آن نهند نوشته اند چخین بکسر اول و یای معروف بمعنی زنگین بود فصل دال دخ بفتح
اول نیکو را گویند دوم خوب با سیم بمعنی سره آورده و بضم اول مخفف دختر بود دوم گیاهی بود که از میان آب روید
و از آن حصیر بافند دخت بضم اول مخفف دختر بود دختدر شوی باشد از زمان دیگر و با دختر شوی
دیگر دخته بضم اول و ثانی زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی دوخته بود دوم بمعنی فرو شیده و جمع خیاطت
کرده دخش بفتح اول و ثانی زده آغاز و ابتدا بود دوم تیره و تاریک دخم و دخمه بفتح اول و ثانی زده زر دابه را
گویند که در ده در آنجا نهند فصل رای رخ بفتح اول و کاف بود دوم غصه و اندوه و بضم اول رخساره
دوم جانوری است مشهور که مانند عنقا وجود خارجی دارد و مهره از مهرهای شطرنج بنام او موسوم است سیم عاج
اسب چهارم تاجی باشد که پادشاهان بر سر نهند پنجم بوی و جانب ششم گیاهیست که آزار رخ و لوح خوانند
رخبین بضم اول و ثانی زده و کسر رای عجمی و یای معروف دوغ بود رخت بفتح اول و ثانی زده بود و
دوم رات سیم اسب چهارم غم و غصه پنجم طعام بکمر ده رخج بضم اول نام حیتی الست از ولایت بست رخش
بفتح اول و ثانی زده سرخ و سپید بود دوم اسب رستم را بدین سبب رخش گفته اند دوم قوس و قزح بود سیم
بمعنی فرخ و فرخندگی و میمونی و بضم اول پرتو و شعاع و عکس بود دوم نامیست از نامهای پیر اعظم رخشا
بضم اول و ثانی زده رخشندگی بود رخ فروز بضم اول و کسر فا نام روز هفتم بود از ماههای ملکی رخنه
بفتح اول معروف است و بضم اول کاغذ بود رخیدن بفتح اول و کسر ثانی لغزش زدن باشد به سبب برداشتن
بار گران بمشقت فصل رای منقوطه زخ بفتح اول آواز و ناله حزین بود دوم مخفف زخم زخاره و زخاخ
شاخ درخت بود زخمه چوبکی بود که بدان سازها را نوازند و بتازی مضراب گویند فصل رای عجمی ژخ بفتح اول
و هره زمین نرم باشد بمعنی اژخ بود که از باب الف مرقوم شد فصل سین سخ بضم اول بمعنی خوش
باشد سخاخ بفتح اول و هره و فاز زمین نرم باشد سخت بفتح اول و ثانی زده معروف است دوم بمعنی سنجیده

سیم بخیل و بی همت چهارم بمعنی بسیار سختانه سخت سخن گفتن بود سختو بضم اول ثانی زده وضم تا و واو معروف
چوب بود زده را گویند که گوشت و برنج بر کرده باشند سخ بکسر اول و فتح ثانی ثلثی نفس را گویند سخره بضم اول
ثانی زده و را و های مختفی بیگار بود یعنی بی مزد دوم زبون و زیردست فصل شین منقوطه شخ بفتح اول کوه
بود دوم زمین محکم که در دامن کوه بود سیم هر چیز محکم چهارم مخفف شاخ است و بضم اول مخفف شوخ است
بمعنی چرک شخاو شخال و شخن بفتح اول بمعنی فراشیدن بود شخاییدن و شخالیدن مصدر آنست
شخار بفتح اول ثانی زده زمینی بود سخت و محکم که در دامن کوه بود دوم مخفف ساخسار شخش بفتح اول
و فرو خزیدن بود دوم جامه و پوستین و مثل آن که کهنه بود و بضم اول و فتح ثانی مرغیست کوچک که خوش ولغزیدن
آواز بود شخکاسه بفتح اول ثاله بود شخل بفتح اول ثانی زده بمعنی صفیر و فریاد بود با نگ و نعره نیز گویند
دوم منقار گزیدن جانور بود گوشت را شخلی بفتح اول ثانی زده خار گیا بود شخودن بفتح اول و ضم ثانی
و واو معروف ریش کردن و ناخن کندن باشد شخول بفتح اول و ضم ثانی و شخیل بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی شخیل است فصل فا فخز بفتح اول ثانی زده و کسر را و زای منقوطه فربه و قوی بود فخنوه
بفتح اول ثانی زده و فتح فا و واو و اخفای ها سبوس بود فخم بفتح اولین چادری باشد که نثار چینان
بر سر چوب به بندند تا بآن نثار از هوا بگیرند و بعضی بجای فا تای فوقانی نوشته لهذا در فصل تا مرقوم
شد اما اصح بفاست فخنیده بفتح اول و ثانی زده پنبه بود که دانه از آن جدا کرده باشند فخر بفتح
اول ثانی زده میان باغ بود فصل کاف کخ بضم اول گیاهی باشد که از میان آب بروید و از آن
حصیر بافند و چون از آن گیاه صورت رشتی بجهت ترسانیدن اطفال بسازند آنرا کخ نیز نامند
دوم کرم بود کخ بضم اول ثانی زده گیاهی بود که از آن جاروب سازند و آتش نیز بدان روشن کنند
کخکخ بفتح هر دو کاف کلمه باشد که در محل نفرت گویند روی عن النبی علیه السلام انه اتی بتمر صدقه و عنده
الحسن والحسین فأخذ تمرة و ادخلها فیه فادخل رسول الله صلعم اصبعه فی فیه و قال کخ کخ و اخرج التمرة من
فیه و بضم هر دو کاف آواز سرفیدن بود و بکسر هر دو آواز خنده بود فصل لام لخ بضم اول بمعنی لخت بود

لخا بفتح

لخا بفتح اول کفش بود لخت بفتح اول ثانی زده گرز بود دوم پاره بود از اجناس و از منه لخج بفتح اول ثانی زده
و جیم عجمی راک سیاه بود لخچ بفتح اول ثانی زده اخگر بود لخشه بفتح اول ثانی زده بمعنی لخچه بود دوم نوعی
از آش آرد است سیم بمعنی لغزیده بود لخشیدن بفتح اول ثانی زده لغزیدن بود لخلخ بفتح هر دو لام و هر دو
خای زده ضعیف و لاغر بود فصل میم مخ بفتح اول آتش بود دوم زنبور و بضم اول لجام گرانی بود که
بر سر اسبان سرکش کنند دوم جانوریست که بتازی آزاسوس گویند سیم درخت خرما مخت بضم اول
ثانی زده امید بود مخلچ بفتح اول ثانی زده و فتح لام و جیم عجمی گیاهیست که چون چارپا بخورد مست شود
مخید بفتح اول هر خورنده و جنبده بود عموما و خورنده که در جامه افتد خصوصا مخیز بفتح اول و کسر ثانی و
یای مجهول و زای منقوطه آهنی بود سر تیز که بر پاشنه کفش و موزه نصب کنند و به پهلوی اسب خلانند
تا اسب تند شود و مهمیز نیز گویند فصل نون نخ بضم اول تار ابریشم و ریسمان و مثل آن دوم صفت
نکو و جز آن سیم زیلوی رومی و آن فرشیست لطیف و منقش چهارم دیو بود پنجم آهنی بود که زرگران
بدان زمین شیار کنند و بضم اول قدم بر قدم رفتن بود از دنبال کسی نخاره بفتح اول بمعنی نظاره است
نخچ بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی گیاهی بود که زمین را بدان بروبند مانند جاروب نخچد بفتح اول
ثانی زده و فتح جیم عجمی و دال رمیم آهن بود نخچل بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی گرش اندام بود و گرفتن اعضا
ناخن ما بدر رود آنکه و آنرا اشکنج و با اول مکسور نیز خوانند نخچیل بمعنی نخچه بود نخچیر شکار بود دوم هر جانوری
شکاری بود عموما و خصوصا بز کوهی را خوانند نخچیرگان نام نواییست از موسیقی تصنیف باربد نخچیروال مرد
شکاری بود و شکار انداز نیز گویند نخجیز بفتح اول ثانی زده و کسر جیم و یای معروف و زای منقوطه بمعنی نخجیده
بود نخچیل بمعنی نخچل بود نخر بضم اول ثانی زده بمعنی باشد و نخری نخستین را گویند نخشب بفتح اول ثانی
زده و فتح شین منقوطه شهریست از توران زمین و حکیم ابن عطا که بمقنع مشهور است در بدست دو ماه از چاهی
که در نواحی نخشب بود ده سیم و شعبده ماهی بر می آورد که دو فرسنگ نور میداد و آنرا ماه نخشب نیز
است و فرقه برانند که ماه مذکور مقنع از شهر کش بر می آورده و گروهی برانند که در کوه سیام بوده که ما بین

تا شکند و بسوزد و واقع است **نخلکه** بفتح اول ثانی زده و فتح کاف کرد کانی بود سخت که زود شکسته شود و
منونش بدشواری در آید **نخیز** بفتح اول وکسر ثانی و یای مجهول و زای منقوطه فرومایه و کمینه بود و دوم کمین و
کمین گاه را نخیزگاه گویند سیم زمینی بود که درختان را در و فرو برند تا سبز شوند و آنرا بجای دیگر نقل کنند
فصل واو **وخش** بفتح اولین مرضی بود مر اشتر و اسب و خر را که بدان سبب لنگی کنند و آنرا
اوفه گویند و بفتح اول ثانی شهریست از ولایت ختلان **وخشور** بضم اول ثانی زده و ضم شین
منقوطه و واو معروف پیغمبر را گویند **وخشینه** بفتح اول ثانی زده و کسر شین منقوطه جانوریست دوم
چیز سفید بود **وخ وخ** این کلمه از توابعست و در محلی که چیزی را مشاهده نمایند و از دیدنش طبع را
خوش آید ادا کنند و گاه نیز از روی طعن بگویند **فصل یای تحتانی** **یخچه** تگرگ بود **یخنی** معروفست دوم چیزی
از زر و مال و اسباب و غیره و حیوانات که آنرا نگاه دارند تا وقت حاجت بکار برند و بتازی ذخیره
گویند **باب دال** **فصل الف** **اداک** بفتح اول خشکی بود که در میان دریا بود و آنرا
بجزیره گویند **ادرام** بفتح اول ثانی زده درم کش بود و آن درشتیست که او رمه را بدان بدو زند
ادرخن بفتح اولین رای زده علتیست که بسبب آن خلط بد اندر تن و قوت طبیعت و خلط بدن
بعضی تیره و رقیق و بعضی غلیظ و سودایی که با خون آمیخته و قوت طبیعت اخلاط بد را از اندامهای
شریف باز میدارد و بظاهر پوست دفع میکند و آنرا بتازی قوبا گویند **ادرم** بفتح اول ثانی زده
نمد زین باشد و ادرم و ادرمز گویند **ادرنگ** بفتح اول ثانی زده رنج و محنت بود **ادغر** بفتح اول
ثانی زده و فتح غین بمعنی بادغر بود **ادهجا** بفتح اول بضم ثانی و واو معروف کسی بود که خشم او بواسطه
علتی تاریکی کند **ادوس** بفتح اول ثانی زده و کسر ثالث بمعنی جهره است که در قوم شد **ادیان** و **ادیون**
بفتح اول ثانی زده چارپای درنده بود که فربه باشد **ادیم** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف روز
را نامند و دیم نیز خوانند **فصل با** **بداله** بفتح اول جشم آلود و بد انگیز بود **بدبدک** بضم هر دو با
و سکون دال اول و فتح دال ثانی هدهد باشد **بدبسند** بمعنی شکل پسند بود **بدبوز** و **بدفوز** بفتح اول

ثانی زده و رکفت اول بضم بای عجمی و دو ثانی بضم فا بمعنی پور است و آن تیپور و تغور نیز خوانند
بدخش بفتح اولین ولایت بدخشان بوده و چون لعل از انجا حاصل شود کان لعل را نیز بدخش خوانند
بدرام بفتح اول جانوران وحشی عموما و استر سرکش را نامند خصوصا **بدرزه** بکسر اول ثانی زده و ضم را
و زای منقوطه و های مخفی طعامی بود که در رومال یا پارچه به بندند یا از جایی بجایی برند و زله نیز گویند **بدرود**
بکسر اول ثانی زده و ضم را و واو معروف بمعنی سلامت بود دوم وداع را گویند **بدره** و **بدری** بفتح اول
ثانی زده خریطه باشد مربع که طولش اندکی از عرضش بیشتر و از چرم و گلیم دوزند و زر و پول در میان آن
کرده از جایی بجایی برند **بدست** بکسر اولین بسین زده وجب بود و بتازی شبر خوانند **بدنجان** و **بادنجان**
گیاهیست که آنرا گشت برگشت گویند و شین منقوطه نیز هر دو آمده **بدک** بمعنی بدیدک بود **بدکند** بفتح
اول ثانی زده و فتح کاف رشوت بود **بده** بفتح اول و های مخفی خشکه پلاو بود **بدیج** بفتح اول کسر ثانی
هیمه بود **فصل بای عجمی** **پدرام** بکسر اول آراسته بود و خوش و خرم را نیز گویند و بعضی بمعنی همیشه
نیز نوشته **پدرخته** بفتح اول ثانی زده اندوهناک را خوانند **پدزه** بفتح اولین رای زده و زای منقوطه
های مخفی **پدمر** بفتح اول ثانی زده حصه و بهره باشد و بعضی بمعنی چیزی که در جام یا لنگی ته باشد گویند
پدندر بکسر اول و فتح ثانی پدر سببی را خوانند و آنرا پدراندر نیز گویند **پدواز** بفتح اول ثانی زده نموده
است **پده** بفتح اول ثانی زده درختیست که بر ندهد و بتازی غرب گویند **شو** این نیز درختیست که نمی
نار دبار **ها** بید و بیده و سرو سفید دار و چنار **ها** و بضم اول رکوی بوحصی جمع و چوب پوسیده بود که زار
سنگ چخماخ بزنند **فصل تای فوقانی** **تدو** بفتح اول و ضم ثانی جانوری بود سرخ رنگ که بیشتر در
حمامها شود **تده** بفتح اول و های مخفی بمعنی تنده بود **فصل جیم** **جدارک** بضم اول بار بیست
که آنرا کوزه گردان گویند **جداوی** بفتح اول و کسر واو علوفه و مرسوم نوکر را گویند **جدمین** بفتح اول
ثانی زده انبانچه باشد که آنرا از مرین ساخته باشند **جدکاره** بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی رایهای
مختلف بود **فصل خا** **خدایگان** پادشاه بود **خدره** بضم اول ثانی زده و فتح را ریزه هیمه

چیزی را گویند خدک بفتح اولین تیر را گویند خدنگ درختیست که از چوب آن تیر و عصای زین و مثل آن
بسازند و چون بیشتر از آن چوب تیر میتراشند لهذا تیر را خدنگ میگویند خدو بضم اولین آب دهن بود
خدوک بضم اولین پراکنده و پریشان شدن خاطر بود از امور ناملایم و در فرهنگها نوشته که رشک و حسد
و خجلت و خشم باشد خدیش بکسر اولین و یای مجهول کدبانو را خوانند خدیو و خدیور بکسر اولین پادشاه
بود فصل دال دد و دده جانوران درنده را خوانند چون شیر و ببر و پلنگ و گرگ و مثل آن
فصل راء راد بفتح اول حکیم و دانا بود دوم دلاور و پهلوان و بهادر بود ردنجو بفتح اولین بنون
زده و جیم مضموم و واو معروف نام کرمیست که آنرا دیوک خوانند و بتازی ارضه رده بفتح اولین
رسته و صف بود دوم چوبی بود که بر زبر آن علفها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بالای
غله که از کاه جدا نشده بگردانند تا غله از کاه جدا شود فصل زای منقوطه زدر بکسر اول و فتح ثانی بمعنی لایق
و سزاوار بود زدودن بکسر اول بمعنی پاک کردن بود چنانکه دل را از غم و آینه و شمشیر را از زنگ و
اعضا از چرک زده بفتح اول اراده بود دوم خورده و زدن بمعنی خوردن بود سیم بریده چنانکه
خیر کهنه و فرسوده فصل زای عجمی ژدن بفتح اول بمعنی اژدن بود فصل سین سداب بضم
اول گیاهی باشد دوایی مشهور دوم بمعنی قوت و قدرت سدپایه جنبنده ایست که در گوش بود
و آنرا هزارپا نیز گویند سدکام بفتح اول و ثانی زده از کسی چیزی طلب کردن باشد از روی ضرورت
سدکاه بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی بمعنی درگاه باشد سدکیش بفتح اول و ثانی زده و کسر کاف و
یای مجهول قوس قزح بود سده بفتح اولین نام جشنی است که فارسیان در دهم بهمن ماه کنند و
آتش بسیار افروزند و ملوک و سلاطین مرغان صحرایی گرفته دستهای گیاه بر پای ایشان بسته آتش
در آن زنند و رها کنند تا در هوا و صحرا بپرند و بدوند و شعلهای آتش در کوه و بیابان زنند دوم رستاقیست
از قرای صغانیان سیم درختیست که در دار المرز و ماوراء النهر و دیگر بلاد ایران و توران بیشتر بود
و بچنار بزرگ شود که تنهٔ آن بدشواری در بغل سه چهار کس در آید و برگش انبوه شود بمرتبه که باران

ازان نگذرد

ازان نگذرد و دوم دولت سوار در سایه آن آرام تواند گرفت و بجهت مرور که برگی از برگی بلندتر باشد و
ساقش موزون و لطیف و بر آن درخت چیزی گرد ماند فرنیطه که از موم ساخته باشند بهم رسد پر
پشه باشد و در میان آن فرنیطه در ایام بهار مانا آبی بهم رسد و در تیره ماه منجمد گردد مانند صمغ و در سیاهی
کنند و سیاهی را بغایت شفاف و رنگین سازد و آنرا پشه خانه و پشه دار و پشه غال و بتازی شجرة البق
خوانند فصل شین منقوطه شدکار و شدیار بضم اول و ثانی زده زمینی را گویند که بجهت زراعت
شکافته باشند فصل غین غداره بفتح اول پیکان بزرگ بود غد بفتح اولین جیب جامه را
خوانند و گرز نیز گویند غدنگ بفتح اولین بنون زده و فتح جیم دیولیست که در خواب مردم را فرو
گیرد و حکما گفته اند که ماده سوداست که در خواب چنان نماید و بتازی کابوس گویند دوم پیرامون
دهن باشد فدرنگ بفتح اول و ثانی زده و فتح را بنون زده و کاف عجمی چوبی باشد قوی و کنده که در
پس در اندازند تا گشوده نشود فدرونگ بفتح اول و ثانی زده و ضم را و واو معروف و فتح نون سنگی بود
که بر سر حصاری نهند که چون دشمن بپای قلعه آید بر سرش اندازند فدره بفتح اول و ثانی زده بوریایی
بود که از برگ خرما بافند و بر بالای چوبهای سقف خانه گسترانند تا خاک نریزد فصل کاف کد
بفتح اول خانه بود دوم بمعنی تخت بود کدبانو خاتون خانه بود و در عرف زنی بود که معتبر و موقر
بود و ترتیب سامان خانه بر وجهی لایق کند دوم منجمان دلیل جسم را خوانند چنانکه کدخدا دلیل روح را
خوانند و کیفیت عمر و دلایل آنرا ازین دو اصل که کدخدا و کدبانو باشد قیاس کنند چه کدبانو بمثابه جسم
است و کدخدا بمنزله روح و هر کس بی دیگری بکار بار اتفاق نبود کدخدا صاحب خانه بود و در عرف
کسی بود که معتبر و موقر باشد و کارساز و مهم گذار یا مردی که زن خواسته باشد دوم پادشاه سیم باصطلاح
منجمان دلیل روح خوانند چنانکه سبق شد کدرم بضم اول و ثانی زده و ضم را غله بود مانند ارزن که
اغلب در میان زراعت برنج بود کدفت بفتح و ضم ثانی بفای زده کاسه بود کدکده بفتح هر دو کاف
آواز صدای دندان و مثل آن کدن بکسر اولین روستاییست که مردم آنجا در عاشورا گریه و زاری بسیار کنند

فصل ... غدنگ بفتح اولین بنون زده ...

دو ترتیب بر ده هزار گردانیده دوم خیر و نخست بود و آنرا کون بضم کاف و کسر واو نیز خوانند کدنگ و کدنگه
بضم اول و فتح ثانی بنون زده و کاف عجمی چوبی بود که دقاقان و گازران بدان جامه دقاقی کنند کدوا
ده بفتح اول و ثانی زده بنای خانه و عمارت بود کدوخ بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول حمام بود کدوه
بضم اولین فراش و فراشیدن بود دوم بمعنی گرفتن باشد کده بفتح اول و های مخفی بمعنی کد بود کدیم بضم
اول علاقه بود دوم کلیدان خانه باشد سیم فراش و فراشیدن کدین و کدینه بضم اول و کسر ثانی
و یای معروف و های مخفی بمعنی کدنگ بود کدیور بفتح اولین و یای مجهول و واو مفتوح و زراع را
خوانند فصل کاف عجمی گد بفتح اول گدا بود و گدایی را نیز گویند و گدیه گدایی را خوانند گداره بضم
اول بالاخانه تابستانی باشد و بعضی بمعنی تختها که بام خانه را بدان بپوشند نوشته اند گداغازی
لولی و ریسمان باز بود چون بفرس قدیم غازی لولی و ریسمان باز را میگفته اند متاخرین خواستند که
میان غازی عربی و غازی فارسی فرقی باشد این را گداغازی خوانند گدور و گدرک بفتح اول و ثانی
زده و در لغت اخیر بفتح دال سلاح جنگ بود گدست بکسر اول و فتح ثانی بسین زده بمعنی بدست که
مرقوم شد گدک بفتح اولین پارهایی باشد که در میانش گوشت و برنج و روغن کرده بپزند گدگدا
بضم هر دو کاف کلمه باشد که خر را بدان بخوانند و بنوازند فصل میم مدنگ بفتح اولین بنون
زده و کاف عجمی کلید چوبی باشد که کلیدان را بدان بگشایند و در فرهنگی بمعنی دندانه کلید و پره قفل
نیز بنظر رسیده مدهون پوست دباغت کرده بود فصل نون ند بفتح اول بمعنی رشد و
افزونی و نمو بود ندب بفتح اولین و او بمعنت بود و بتازی عذر را گویند و چون انگشت بگذرد
و بیازده رسد آنرا تمام ندب و داده فره نیز گویند و بتازی واهق خوانند و چون بهفده رسد آنرا داد
خون گویند و شرح آن در ذیل لغت چون مرقوم خواهد شد انشاء الله تعالی و اگر از دست خون بگذرد
و حکم اول پیدا کند چه اگر داد کند آن داد هژدهم میشود دیگر داد اول میگویند فصل ها هدنج و هدنگ بفتح
اولین خدنگ بود هده بضم اول و های مخفی بمعنی حق باشد و بیهوده بمعنی ناحق بود باب ذال منقوطه فصل

بونه

شعر بود به آهنگ بذیلون بفتح با و ثانی زده و ضم یای تحتانی و واو معروف اقمشه نفیس بود بذرفتن و
پذرفتن با اول و ثانی مکسور و یای معروف قبول کردن بود بذیره بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
استقبال را خوانند بذرو بفتح اولین برای زده مرغیست دشتی گذاردن و گذاختن بضم اول بمعنی گذ
گذرانیدن بود گذشت راه بود باب را فصل الف ار بفتح اول بمعنی اگر باشد
دوم راه بود سیم نخل دانه را خوانند که روغن از آن کشیده باشند و آنرا امرد هن و کنجاره نیز خوانند اران نام
ملکیست از ولایت آذربایجان اراوند بفتح اول بمعنی اروند است اربو بفتح اول و ثانی زده و ضم
با و واو معروف امرود بود و اربود درخت امرود بود اربیان بفتح اول و ثانی زده و فتح با ملخ آبی باشد
و بتازی جراد البحر گویند ارتجب بکسر اول و ثانی زده و فتح تای فوقانی برق بود ارتنگ بفتح اول و ثانی زده
و تای فوقانی بنون زده و کاف عجمی نام نگارنامه مانیست شعر اگر مانی شود زنده چو بیند نقش تو تعظیم
بمیرد باز از شرم نگارستان ارتنگش را و گاه بر مانی اطلاق کنند و بعضی مرقوم کرده که نام بتخانه ایست
ارتیشدار بفتح اول و ثانی زده و کسر تای فوقانی و یای مجهول و شین منقوطه تو توف سپاهی لشکری بود
دوم رود بیست بزرگ در حد دشت قبچاق ارج بفتح اول و ثانی زده قدر و مرتبه بود و ارجمند و صاحب
قدر را نیز گویند دوم بمعنی کندن است سیم کرکدن بود چهارم مرغیست که پر آن در غایت نرمی باشد و
بالش را بدان پر کنند پنجم بمعنی قیمت باشد ارجاسب بفتح اول و ثانی زده نام نبیره افراسیاب است
که بر توران پادشاه بود ارچنگ بفتح اول و ثانی زده و فتح جیم عجمی بنون زده بمعنی ارژنگ که مرقوم شد
ارد بفتح اول و ثانی زده قهر و خشم باشد و بضم اول بمعنی شبیه و مانند و بکسر اول فرشته ایست موکل بر دین و
تدبیر امور روز ارد بدو متعلق است دوم روز بیست و پنجم از هر ماه شمسی اردشیر بفتح اول و ثانی زده
بهمن ابن اسفندیار است چون گشتاسب جدش او را دلیر و شجاع دید بدین نامش خواند چه ارد بمعنی
قهر و خشم بود دوم نام پادشاه نخستین است از ساسانیان و او مشهور باردشیر بابکان است اردشیرزن
و اردشیر دارو نوعی از مردارسنگ تلخ بود اردکان بفتح اول و ثانی زده و فتح دال نوعی از اشکال

وانرا انجوم باشد دویم موضعیست از مضافات تیرارود هیست در نواحی یزد اردن بفتح اول ثانی زده بمعنی
اردشیت که مرقوم شد اردوان ملک آفرا است که از ملوک طوایف که اردشیر بابکان نوکر او بوده آخر
او را کشته پادشاه شد اردی بضم اول ثانی زده مخفف اردی بهشت بود اردی بهشت بضم
اول ثانی زده وکسر دال و یای مجهول فرشته ایست که تدبیر امور ماه و روز اردی بهشت باو متعلق است
دویم آتش است سیم اسم ماه دویم از سال شمسی و چون این وسط فصل بهار است و هوا معتدل و
گل و ریحان شکفته آنرا اردی بهشت گفتند ای مانند بهشت چه ارد بمعنی مانند و شبیه است چهارم روز سیم
است از هر ماه شمسی ارز بفتح اول ثانی زده قیمت بود دویم قدر و مرتبه ارزانی بفتح اول ثانی زده
ضد گرانی باشد دویم بمعنی مسلم بود سیم مستحق و در روش بود ارزه بفتح اول ثانی زده و زای منقوطه
و های مخفی زفت بود و آن چیزی بود شبیه بقطران که از درخت صنوبر که آنرا ارز خوانند حاصل شود
دویم کاهل بود و ارزه کسی بود که کاهل گیرد سیم کشور نخستین است از هفت کشور ارزیتون بفتح
اول ثانی زده وفتح زای منقوطه دختر پادشاه منسوب است که در حباله نکاح بهرام گور بوده ارژن
بفتح اول نام قسمی از درخت بادام کوهیست که در غایت تلخی است ارژنگ بمعنی ارتنگ است
که مرقوم شد دویم مصوری مانند مانی بنقش دولت مانی و ارژنگ طراز سحر می بستند برنگ سیم دیوی
بوده از دیوان مازندران که رستم او را کشت چهارم نام پسر رزه که یکی از پهلوانان توران است
ارژنه بفتح اول ثانی زده وفتح زای عجمی و های مخفی دشتیست از ملک پارس ارس بفتح اولین رودیست
مشهور و بفتح اول ثانی زده اشک بود و بضم اول نام سروی کوهی بود ارستن توانستن بود
دویم مخفف ارستن بود ارسن بفتح اول ثانی زده وفتح سین بنون زده بمعنی انجمن بود
یعنی مجلس ارسنگ بمعنی ارتنگ است و ارژنگ و ارچنگ نیز خوانند ارش بفتح اول ثانی زده
و بفتح اولین از ارنج باشد تا سر انگشتان و بتازی ساعد گویند دویم شهریست از ولایت شیروان ارغ
بفتح اول وکسر ثانی بغین منقوطه زده رشک و حسد بود اروغ بضم اول ثانی زده بادام دسته و کردکان

وفندق و نارجیل و مثل آن خوانند که اندرون آن تیز و تلخ و بد بوی شده و آنرا کبیز نیز خوانند ارغاب
وارغار بفتح اول جوی باشد ارغچ بفتح اول ثانی زده وکسر غین و جیم عجمی ستاره ایست که بر سر درخت
بپیچد و آنرا خشک کند و فوج و سبز نیز نامند ارغده و ارغنده بفتح اول و ثانی زده و ضم غین بدال زده
و در لغت اول و در ثانی بنون زده خشمگین و غضبناک باشد ارغن بفتح اول ثانی زده وفتح غین
سازیست افلاطون وضع کرده و اغلب رومیان و نصاری دارند و آنرا ارغنون و ارغنون نیز
گویند ارغنداب بفتح اول ثانی زده و ضم غین بنون زده رودخانه ایست که مابین عراق و
آذربایجان واقع است و نیز رودخانه ایست که از غندهار بگذرد و معنی ترکیبی خشمگین آب باشد ارغون
بفتح اول ثانی زده بمعنی ارغن بود دویم اسب تند و تیز ارک بفتح اول ثانی زده قلعه را خوانند دویم
قلعه ایست از ولایت سیستان ارکاک بکسر اول ثانی زده بمعنی باران خورد قطره ارکنج بضم اول ثانی
زده وفتح کاف بنون زده و جیم شهریست از خراسان ارم بکسر اول و فتح ثانی شخصیست که واضع ساز
چنگ است و ارم و رامی و راشتین نیز خوانند ارمان بفتح اول ثانی زده حسرت و آرزو بود ارمایل بکسر اول
ثانی زده نام پادشاه زاده بوده ارمزد و ارمزد بضم اول ثانی زده و ضم میم زای منقوطه فرشته ایست که امور
روز ارمزد بدو متعلق است از هر ماه شمسی سیم ستاره برجیس که آنرا بتازی مشتری گویند چهارم پسر زاده
اسفندیار است ارمغان بفتح اول ثانی زده و ضم میم تحفه باشد که بجهت دوستان آرند ارمکانی
با اول مکسور ثانی زده وفتح میم و کاف عجمی بمعنی تربیت و مربی و سعد و سعادت بود ارمیده و ارمنده
بفتح اول ثانی زده وفتح میم بنون زده در لغت اول و در ثانی بکسر میم مخفف آرمنده و آرمیده بود
ارمنین بفتح اول ثانی زده و ضم میم و کسر نون و یای معروف انار بر را خوانند ارمود بضم اول ثانی
زده و ضم میم و واو معروف امرود بود ارمون بفتح اول ثانی زده و ضم میم زری بود که پیش از کار به
مزدوران بدهند و بتازی عربون و اربون خوانند ارمین پسر کهتر کیقباد است ارنج بفتح اولین آرنج
بود ارندان بفتح اولین بنون زده بمعنی انکار بود ارنواز بفتح اول ثانی زده خواهر جمشید است که با شهناز

که خواهر دیگرش بود ضحاک در خانه داشت و فریدون ضحاک را گرفت و این هر دو را بیرون آورد ارونداست
بفتح اول ثانی زده و نون و واو مفتوح بنون زده نام پدر ضحاک است ارنیبیر بفتح اولین بنون زده وفتح یای
تحتانی وکسر با و زای عجمی قیم باشد و آنرا زرخون و برخون نیز گویند ارواند بفتح اول ثانی زده نوعی از شتر بود
دویم کلیت که او را اخیری صحرایی گویند اروس بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول متاع و کالا بود اروند
بفتح اول ثانی زده دجله بغداد بود دویم حسرت و آرزو سیم کوهیست در نواحی همدان که بالوند مشهور است چهارم
بمعنی فر و شکوه بود و آنرا اروند نیز خوانند اروین بفتح اول ثانی زده وکسر واو و یای معروف تجربه بود ارهنگ
بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی قصبه ایست از بدخشان اریب بضم اول وکسر ثانی و یای مجهول بمعنی زیرک و هوشیار است

فصل با بر بفتح اول بالا و زبر بود دویم بار درخت سیم سینه چهارم کنار و آغوش پنجم مخفف برگ ششم بمعنی پهنا
هفتم زن جوان هشتم یاور و حفظ نهم بمعنی طرف یک بر یعنی یک طرف دهم در خانه و سرا است براتی جامه دیگر
آن کم فرسوده و کهنه شده بسبب آنکه امثال این چیز در وجه برات بمردم میدهند دویم جمعی که بمیزبانی و کدخدایی
همراه شوی بخانه عروس روند براده بضم اول سوهش آهن و فولاد و زر و غیره را خوانند براز بفتح اول بهای
براش بفتح اول بمعنی خراش بود و غراش نیز گویند براغالیدن بمعنی برانگیختن بود و برغلانیدن نیز
خوانند و بتازی اغریص و اغوا گویند براکوه بفتح اول کوهیست که مابین مشرق و جنوب قصبه اوش واقع
است و اوش از ولایت فرغانه بود براندن بضم اول و فتح ثانی رودها را خوانند براورده بنا بود و بمعنی
بمعنی حصار و قلعه نوشته دویم شخصی که ملوک و اکابر آنرا نواخته باشند و مرتبه او بلند ساخته براه بمعنی خوب و
خوبی و آراستگی بود برانجختن و برانجیدن و برانجیتن بمعنی برکشیدن بود ابرماز و برماده بفتح
اول ثانی زده حجره را خوانند که بر بالای حجره دیگر سازند بربربد بفتح اول ثانی زده وفتح با نام ولایت
نیمروز است که سیستان اشتهار دارد دویم مخفف باربد بربر بفتح هر دو با و رای زده تا صنفی از مردم
بربسته بفتح اول ثانی زده جماد است و هرچه بیفزاید و منجمد شود بربند بفتح اول ثانی زده سینه بند
زنان بود بربوز و بربوس بمعنی بوزنه بود یعنی پیرامون دهن بربانشک بفتح اول ثانی زده و شین منقوطه

گیاهی بود دوایی که آنرا بر نجاست گویند برتنگ تنگ دویم بود از دو تنگ زین و آنرا زیرتنگ زین نیز
خوانند برته بفتح اول ثانی زده نام یکی از مبارزان ایران است برجاست بضم اول نام مبارزیست از
توران برجیس بکسر اول ثانی زده و کسر جیم و یای معروف ستاره مشتری بود برجاف بضم اول ثانی زده
و جیم عجمی غله ایست بتازی حصاد ملک گویند برچ بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی تیر کوچک بود که اغلب مردم
مردم هندوستان دارند برچیدن برچیند است برخ بفتح اول ثانی زده پاره از چیع بود دویم برقی
بود سیم زمینی پست بود که آب باران در آن جمع شود برخنج بفتح اول ثانی زده وفتح خا بغای زده و
جیم عجمی گرانی باشد که در خواب بمردم افتد و بتازی کابوس گویند برخور شریک و انباز بود برخه بفتح
اول ثانی زده و های مخفی بمعنی اول برخ بود برخی بفتح اول ثانی زده بکسر خا فدا و قربان بود
برد و برداور و برد برد بفتح اول ثانی زده بمعنی از راه دور شو باشد و بردیدن مقصد آنست و برد
بمعنی تنگ نیز آمده بردی بفتح اول برای زده نوعی از خرمای لطیف بود و اشکنش تیز گویند دوم دراز
شکی را خوانند برده و برراه بمعنی براه بود بررس بفتح اول ثانی زده وفتح را بمعنی پرس بود دویم
ام از رسیدن بود بردسته بفتح اول ثانی زده و ضم را بسین زده نباتات را خوانند برز بفتح
اول ثانی زده زراعت بود و آنرا ورز نیز خوانند و مزارع برزگر و برزیگر هم خوانند دویم بالا بود
که بران کاه گل کنند سیم زیبایی بود و بضم اول قد و قامت بود دویم شکوه بود سیم بلند بود برزگر
برزه کر و برزیگر بمعنی مزارع است برزم بفتح اول ثانی زده کوچه را خوانند و بکسر اول چیزی بود
مانند تابه که از گل سازند و بر زبر آن نان بپزند برزه بفتح اول زراعت بود دویم شاخ درخت
برزه گاو بفتح اول ثانی زده وفتح زای منقوطه و کاف عجمی گاو جفت را خوانند برزین بفتح اول
و کسر ثانی زده وکسر زای منقوطه و یای معروف آتش بود دویم نام یکی از ائمه دین ابراهیم زردشت
که آتش کده ساخته و آنرا آذر برزین نام نهاده برسان بفتح اول ثانی زده نوعی از دو شاخ خوش
بوی بود که رنگ آن بسیاهی زند دویم امت بود و آنرا بشین منقوطه نیز خوانند و بروشان زیاد شاد

نیز آمده **برسم** بفتح اول و ثانی زده و فتح سین شاخهای باریک بی گره باشد بمقدار یک وجب که از درخت
گز و هوم و اگر هوم نباشد از درخت انار ببرند و رسم بریدنش آنست که اول برسمچین را که کاردی بود که
آن آهن بود و یاد و یاد بکنند یعنی بشویند پس زمزمه نمایند و زمزمه حالی را گویند که پارسیان در ستایش ایزد تعالی
هنگام فرو رفتن آفتاب و شستن بدن و پرستش و خوردن و سایر عبادات بر زبان رانند آنگاه برسم را بدان کین
ببرند پس برسمها را یاد و یاد کنند و آن ظرفیست مسی و شکل هلالی که اندکی از برسم درازتر بود و آن ظرف از طلا
یا نقره و مس آن سازند و برسم را در اندرون آن نهند و هرگاه خواهند نسکی از نسکهای زند بخوانند و عبادت کنند
یا بدن بشویند یا اکل کنند چند عدد برسم که بجهت آن کار معین است از برسمدان برآورده بدست گیرند خاصه که بجهت
خواندن نسک وندیداد وی پنج بدست گیرند و چون یکبار نسک وندیداد خوانده شود آن برسمها باطل شوند و
بجهت خواندن نسک یشت چهار برسم در دست گیرند و در هنگام خوردن پنج برسم بدست گیرند و از شروط
گرفتن برسم بدست یکی طهارت بدن بود و نظافت جامه حکیم فردوسی فرماید ؛ پرستنده آذر زردشت ؛
همی رفت با باژ و برسم بمشت ؛ چو از دور جای پرستش بدید ؛ شد از آب دیده رخش ناپدید ؛ فرود آمد از اسب
برسم بدست ؛ بزمزم همی گفت و لب را ببست **برسول** بفتح اول و ثانی زده و ضم سین و واو مجهول قرصی باشد
که از جوز و بازوه و دیگر ادویه گرم و نمک ساند اختر سازند **برشان** بفتح اول و ثانی زده اسب بود **برشجاو برشجاع**
بفتح اول و ثانی زده و فتح شین منقوطه مقامیست میانه ایران و توران **برغ** بفتح اول و ثانی زده بندی بود
که از چوب و خس و گل در پیش آب ببندند **برغست** بفتح اول و ثانی زده و فتح غین و سین زده گیاهی بود
سبز چون اسفناج داخل آش کنند لیکن خودرو باشد و آنرا بچه و ریدنیز خوانند و بیشتر در میان زراعت
و کنار جویبار روید دوم چوبی باشد که برزگران از منبع بجانب زراعت برند **برغلانیدن** بمعنی برغلانیدن
بود **برغمان** بفتح اول و ثانی زده و فتح غین اژدها بود **برغندان** بفتح اول و ثانی زده جشن و نشاطی را
خوانند که در آخر ماه شعبان بسبب نزدیک شدن رمضان کنند و بیرگاه مهار وند **برغو** بضم اول و ثانی زده
و ضم غین شاخی باشد میانه تهی که آنرا مانند نفیر بنوازند **برغول** بفتح اول و ثانی زده و ضم غین و واو مجهول

آشی باشد که از جو یا گندم پالیده بپزند و آنرا بلغور نیز نامند **برفجک** بفتح اول و ثانی زده و فتح فا سیاهی باشد که در
خواب مردم را بگیرد **برفوز و برفوس** بفتح اول و ثانی زده و ضم فا و واو معروف **برکافوس و برکافوز** در این
دو لغت بضم فا **برکاپوز و برکاپوس** و در این دو لغت بضم بای عجمی این شش لغت بمعنی ریوز است که در قوم
شد چنین باشد بیان نوز ناطق نزلب باشد اواره نر برفوز بفتح اولین بافته بود از ابریشم که در روستان
از آن کلاه و قبا و دستار سازند دوم جامه باشد کوتاه تا کمر و بیشتر مردم دارالمرز آنرا بپوشند و بفتح اول و ثانی
زده و کاف عجمی معروفست دوم ساز و نوا ز بود اعم از آنکه بمعنی آهنگ ساز بود و یا سامان و سرانجام سیم قصد
و عزم چهارم پروا بود **برکوه** بفتح اول و ثانی زده شهریست از عراق عجم آنرا در کوه گویند و معربش ابرقوه و
بتعریب مشهور است **برک بید** نوعی از پیکان تیر بود که بهیات برگ بید باشد و بید برگ نیز خوانند **برگزیر**
فصل خزان بود **برگست** بفتح اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی بسین زده بمعنی معاذ الله بود که در محل انکار زنند
بجایی که مبادا چنین باشد **برگستان و برگستوان** بفتح اول و ثانی زده و ضم کاف عجمی بسین زده و ضم تای
فوقانی پوششی بود که در روز جنگ بپوشند و بر اسب اندازند تا از زخم ایمن باشد **برگسه** بفتح اول و ثانی زده
و فتح کاف عجمی و سین و های مختفی پوشیده و پنهان بود **برم** بفتح اولین حقنه بود که تال انگور و کدو و مانند آن
بر بالایش اندازند و بفتح اول و ثانی زده حقنه بود دوم چشمه را خوانند و بعضی نوشته که گوی باشد بزرگ که آب
باران در آن جمع شود و آنرا تالاب و برم نیز گویند سیم انتظار چهارم سبزه ایست که بیشتر در کنار جویبار روید و
آنرا مرغ نیز گویند **برمایون و برمایه** بکسر اول و ثانی زده و در اول بضم یای تحتانی و های مختفی نام ماده گاوی بود
که فریدون را شیر داده **برمز و برمو** بفتح اول و ثانی زده و در اول بفتح میم و در ثانی بضم میم و واو معروف انتظار بود و
آنرا بپای عجمی نیز خوانند دوم امید سیم عکس عسل **برمغا و برمغاره** بفتح اول و ثانی زده و فتح میم شاگردانه باشد و آن
زری بود که استاد بشاگرد دهد **برمون** بفتح اول و ثانی زده علف بود دوم بمعنی برمر بود که مرقوم شد و بعضی بای
عجمی نیز نوشته **برناه و برناک و برنا** بفتح اول جوان را خوانند دوم جنا بود **برنج** بفتح اول آن باشد که کسی بسبب کوری
یا تاریکی دست خود بر دیواری یا جایی بماله که راه گذار بیابد **برنجاسب** بکسر اولین گیاهی بود که گل زرد دارد و بوی خوش

نیز خوانند **برنجن و برنجین** بفتح اولین بنون زده و در اول بفتح جیم و در ثانی بکسر جیم طلا و نقره و غیر آن که زنان
در دست و پا کنند و بدل با واو نیز خوانند **برندان** بفتح اولین بنون زده دوال بود خواه از آن زین یا غیر آن
دوم رود کانی بود **برندکام** بکسر اول دارویست که آنرا بابونه گاو خوانند **برنگ** بفتح اولین در دای باشد و بضم
اولین ذخیره بود دوم نام ولایتیست که قطب جنوبی آنجا نموده میشود و بکسر اولین نام حبیست دوایی که اکثر
از جانب کابل آید **برنیش** با اول و ثانی مضموم و یای مجهول و شین منقوطه شلغم روده پیچش باشد **برو** بفتح اول و ضم
ثانی و واو معروف ابرو بود و بفتح اول و ثانی زده نام ستاره مشتریست و بضم اولین مخفف بروت بود **برواره**
بفتح اولین بمعنی باره بود و بعضی نوشته که در بود و غیره متعارف که از آن نیز بخانه آمد شد نمایند **برواز** بفتح
اول و ثانی زده جای قرار و آرام باشد **بروسان و بروشان** بفتح اول و ثانی زده و واو مجهول بمعنی امت بود
و آنرا بای و واو نیز خوانند **بروشک** بضم اول خاک بود **برومند** بفتح اول و ضم ثانی و فتح میم بنون زده بمعنی
بارور بود **برون زا** زری بود که در غیر دار الضرب سکه کرده باشند **بره** بفتح اولین اظهار با بمعنی بر است که
مرقوم شد و باخفای ها معروفست دوم بمعنی اره باشد **برهختن و برهیختن** برانگیختن بود **برهود** بفتح اولین
و ضم ها و واو معروف چیزی را خوانند که نزدیک بسوختن شده باشد که حرارت آتش آنرا زرد کرده باشد
برهون هر چیز میان تهی را خوانند چون دایره و طوق که در گردن اندازند و کمری که در میان ببندند و در
خانه و حصار و محوطه و چوب بند خاریست و پرچین و مانند آن **برهون** بفتح اول و ثانی زده و ضم ها و واو
مجهول و اظهار ها صابون بود **بریزن** بکسر اولین و یای مجهول و زای منقوطه مفتوح تابه باشد که از گل سازند
و بر زبر آن نان بپزند و بریزن نیز خوانند **بریزه** با اول مکسور و یای مجهول و زای منقوطه و های مختفی صمغی باشد
دوایی که آنرا بری خوانند و شبیه بود بمصطکی و رنگ و خشک مانند عسل صابی و بوی تند دارد **برین** بفتح
اول و کسر ثانی و یای معروف بالا ترین بود یعنی بالاتر از همه و فلک الافلاک که چرخ برین و سپهر برین
خوانند از این است دوم باد صبا است و باد برین نیز خوانند **بریون** بفتح اول و کسر ثانی و
یای مجهول و واو مفتوح علتیست که بعربی قوبا گویند و آن بسبب خلط بد در تن و قوت طبیعت و خلط

یا تیز و رقیق با غلیظ سودایی که با خون آمیخته و قوت اخلاط بد را از اندامهای شریف باز دارد و بظاهر پوست
دفع کند **فصل بای عجمی** **پر** بفتح اول معروفست دوم پرتو بود سیم دست بود از کتف تا سرانگشتان چهارم
برگ پنجم ترک کلاه ششم کناره و دامن هر چیز و پره نیز خوانند هفتم پره آسیا و پره چرخ و پره دولاب و مثل آن
پرادزان بفتح اول جانوریست شکاری از جنس چرخ که بسیار پاکیزه بود و شاید که شکار بط و کلنک و مثل آن
کند **پرازده** بفتح اول و زای منقوطه آرد و خمیر بود **پراشس** بفتح اول پریشان کرده باشد و پاشیدن را هم
خوانند **پرالک** نوعی از پولاد جوهردار بود عموما و تیغ را خوانند خصوصا **پرانداخ** سختیان بود و بحذف الف
نیز خوانند **پراهام** بفتح اول نامیست پارسی باستانی معرب آن ابراهیم است **پرابر و پرابره و پربال و
پربالر** بفتح اول خانه تابستان بود و با بدال اول ببای ابجد نیز خوانند **پرپره** بکسر اول و ثانی زده و کسر بای
عجمی و را و اخفای ها پشیز بود **پرپین** بفتح اول و ثانی زده و کسر بای عجمی و را و اخفای ها خرفه بود و بتازی
فرفخ و رجله و بقلة الحمقا خوانند **پرجم** بفتح اول و ثانی زده و فتح جیم عجمی دم نوعی از گاو کوهی باشد که در کوهها ما
بین خطا و هندوستان پیدا شود و آنرا غژغاو خوانند و آنرا بر سر چوب علم و نیزه و گردن اسب بربندند
دوم کاکل بود **پرچین** بفتح اول و ثانی زده و کسر جیم عجمی و یای معروف حصاری را خوانند که بر گرد کشت زارها و باغها
از چوب و خار و شاخ و برگ درخت سازند و چوبهای سر تیز را مانند که بر سر دیوارها نصب کنند دوم محکم
کردن و مضبوط نمودن چیزی مانند میخ در تخته و دیوار و مثل آن **پرخاش** بفتح اول و ثانی زده جنگ و جدال
پرخج و پرخش بفتح اول کفل و ساغری اسب و استر بود و از خوک و مثل آن نیز خوانند **پرخو** بفتح اول و ثانی
زده و فتح خا و واو مجهول آن بود که در گوشه خانه دیواری کشند و آنرا پر از غله سازند دوم بریدن شاخهای زیادتی
بیکار باشد از درختان تا نشو و نما باندام کنند **پرد** بفتح اولین معروف بود و بفتح اول و ثانی زده بمعنی لای بود
دوم خواب و بضم اول و بفتح ثانی بمعنی پر شور باشد و بضم اول و ثانی زده پل بود و بکسر اول بمعنی گرد باشد
پردا بمعنی فردا باشد **پرداختن و پردختن** توجه نمودن و متوجه شدن بود دوم نواختن ساز و گفتن نغمه
سیم فارغ شدن چهارم برداشتن و رفع نمودن پنجم خالی ساختن ششم بمعنی آخر رسیدن هفتم گرفتن و ربودن

پردال بفتح اول ثانی زده پرکار باشد پروک بفتح اول ثانی زده وفتح دال چنان باشد و بتازی اکره گویند
پردگی بفتح اول هر چیز پوشیده بود عموما و زنان مستور خصوصا پرده جغانه پرده ایست از موسیقی پرده خرم
پرده ایست از موسیقی پرده پارسال پرده ایست از موسیقی پرده زنبور پرده ایست از موسیقی پرزک بفتح
اول ثانی زده و رای عجمی گرد و گرد برکیستن بود پرس بفتح اول ثانی زده پرد بود پرستار بفتح اولین
غلام و کنیز بود پرستک و پرستو و پرستوک بکسر اولین بسین زده وضم تای فوقانی جانوریست که پشت دم آن
سیاه بود و سفید و منقار سرخ دارد و در سقف خانه آشیانه کند پرسته بکسر اولین بسین زده وفتح تای
فوقانی زن خدمتکار را خوانند پرسم بفتح اول ثانی زده وضم سین آروی را خوانند که زخیر حاشته تار
تخم بخشد پرسه بفتح اول ثانی زده و های مختفی گدایی باشد و بارسنیز خوانند پرسیاوشی و پرسیاوشان
گیاهیست که خلاصه آن سیاه فام باشد و برگش سبز رنگ و پیشتر در کنار جویها و در قاعده سنگها روید و بتازی
شعر الجن خوانند دویم شکلی باشد از اشکال فلکی مشتمل بر بیست و نه ستاره بصورت مردی بجای ایستاده و سر
غولی در غایت زشتی از دست او آویخته و کواکبش در برج ثور است پرغونه بفتح اول ثانی زده وضم غین و واو
موقوف و های مختفی زشت و ناز یبا بود پرک بفتح اول ستاره سهیل باشد و بکسر اول ثانی زده پلک چشم بود پرخاش
بفتح اول تلاش کردن و در هم آویختن بود پرکاله بفتح اول ثانی زده بچه دان را خوانند و آنرا زهدان نیز
گویند پرکاوش بفتح اول ثانی زده بریدن شاخهای زیاده باشد از تاک انگور و دیگر درختان پرکم بفتح اول
ثانی زده وفتح کاف ناچیزی شده و از کار افتاده و بیکار گشته بود پرکوک بفتح اول ثانی زده عمارت بود
پرگار و پرگاره بفتح اول معروفست دویم اشیا را خوانند از اسباب دنیا سیم سامان و اسباب خانه چهارم بمعنی
دویم پرگاله بود پرگر بفتح اول طوقی بود مرصع که ملوک با شاه در گردن می انداختند و در گردن اسب نیز انداختندی
واین مخفف پرگارست پرگنده مخفف پراگنده بود پرگنه بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی مرکبی باشد از بوهای
خوش دویم زمینی که از آن خراج بستانند پرماس و پرداس بفتح اول ثانی زده دانستن بود دویم دست سودن
و بتازی لمس خوانند سیم بازیدن یعنی دراز کردن چهارم نجات و خلاصی پنجم پرداختن پرماه و پرمه دست افزاری

باشد مرحکاکان

باشد مرحکاکان و درودگران را که بدان مروارید و جواهر و چوب سوراخ کنند و بتازی مثقب گویند پرمجید
بفتح اول ثانی زده وفتح میم و کسر خا و یای معروف فرزند عاق را خوانند پرمکس بفتح اول و کسر ثانی نوعی از قماش
ابریشمی که در غایت نزاکت و لطافت بود و بطریق استعاره تیغ گوهردار را نیز خوانند پرموده بفتح اول
ثانی زده وضم میم و واو معروف نام پسر ساوه شاه بوده پرمون بفتح اول ثانی زده وضم میم و واو معروف آتش
بود پرمیزه بفتح اول ثانی زده و کسر میم و یای مجهول چوبی که از غلیل روان شود و آنرا سوزاک نیز خوانند پرن
بفتح اولین پروین بود پرنا بفتح اول ثانی زده نوعی از دیبای منقش که در غایت لطافت بود پرنج بفتح اول و
کسر ثانی نام نوعی از غله باشد که شبیه بود بگندم لیکن ضعیفتر و باریکتر از اوست پرند بفتح اولین بافته باشد ابر
یشمی دویم پروین سیم شمشیر چهارم گوهر شمشیر و خنجر و مثل آن پنجم خیار صحرایی پرنداخ بفتح اولین بنون زده سختیان
باشد و پرانداخ نیز گویند پرنداور بفتح اولین بنون زده تیغ و شمشیر گوهردار بود پرندک بفتح اولین بنون زده
وفتح دال پشته کوچک باشد که در میان دشت بود پرندوار و پرندوش بفتح اولین بنون زده و در ثانی بضم
دال شب دیروز گذشته باشد پرنگ بکسر اول وفتح ثانی بنون زده و کاف عجمی شمشیر جوهردار بود و بکسر اولین
نوعی از فلزات بود که آنرا برنج خوانند پرنو و پرنون و پرنیان دیبای منقش در غایت لطافت بود پرنیخ
بفتح اول ثانی زده و کسر نون و یای معروف تخته سنگ بود پرو پرده بفتح اول ثانی زده پروین بود پروا
طاقت و آرام بود دویم دانستن سیم بمعنی سرو برگ شعر بگوی عاشقان آ ار سر سودای ما داری هلا دل از جان
جهان برگیر اگر پروای ما داری ها چهارم توجه و التفات و رغبت و میل پنجم بمعنی ترس و باک ششم فراغت بود پروار و
پرواره بفتح اول ثانی زده خانه تابستانی بود و بعضی نوشته که خانه باشد که بالای خانه بسازند و از اطراف دریچها
گذاشته تا از هر طرف باد بیاید و جانوری که در خانه خنک ببندند تا فربه شود بدین جهت پرواری خوانند و مردم
بغلط خیال کرده اند که پرواری یعنی پرورش داده باشد و حال آنکه پرورش داده را پرورده باید گفت نه پرواری
دویم گنجینه سیم تخته ای را گویند که بدان سقف خانه پوشند پرواز معروفست دویم نثار سیم پرتو و نور چهارم نشیمن
و نشستنگاه مرغان پروازه بفتح اول ثانی زده و زای منقوطه و های مختفی توشه بود که مسافر با جاهی کم برباغ

بامحارو نند همراه داشته باشند دوم آتشی بود که در زمانی که عروس را بیارند بداماد برند و دامان عروس
و داماد را بهم بسته گرد آن طوف فرمایند سیم و رهاق زر که ریزه سازند و در شب زفاف بر سر داماد و عروس
نثار کنند **پروان** بفتح اول شهریست نزدیک غزنین دوم چرخ ابریشم تابی باشد که از آبهای بکردانند **پروانک**
بفتح اول ثانی زده و فتح نون جانوریست که پیش شیر آواز کنان میرود تا جانوران دیگر بدانند که شیر می آید و
خود را بر کنار کشند و بطریق استعاره چنوان لشکر را نیز گویند **پروانه** بفتح اول ثانی زده معروفست دوم حکم پادشاهان
پروردن و **پرورش** بفتح اول معروفست دوم پرستش و پرسیدن **پرورده** بفتح اول ثانی زده و فتح واو
و را و های مخفی جانوریست که در پروار بسته فربه کرده باشند **پروز** بفتح اول ثانی زده و زای منقوطه اصل و
نسب باشد دوم فراویز جامه باشد و بتازی سجاف بود سیم نوعی از سبزه در غایت سبزی و طراوت و فرو نیز
گویند **پروزن** هر چیزی را خوانند که مشبک و سوراخ دار باشد عموما و آردبیز بود خصوصا **پروش** بفتح اول و ضم
ثانی و واو معروف جوششی بود که بر اعضای مردم برآید و بتازی بثره بود **پرون** بفتح اول ثانی زده و فتح
واو مخفف پروانست که مرقوم شد **پروند** بفتح اول ثانی زده و واو معروف فاهر و دبود **پرونده** بفتح اول
ثانی زده و فتح واو و نون زده و دال و های مخفی بسته جامه باشد و پیونده نیز گویند **پروه** بفتح اول ثانی
زده و های مخفی چیزی بود که در جنگ و تاخت و تاراج و شبخون از دشمن و غنیم بگیرند دوم چادر سیم روزینه
پروهان بفتح اول ثانی زده و فتح واو ظاهر و آشکارا بود **پرویز** بفتح اول ثانی زده و کسر واو و یای
مجهول و زای منقوطه صاحب کامل مطول تغییر کرده دوم صاحب مفاتیح العلوم کلمه خسرو پرویز را ابرک عزیز
تغییر کرده یعنی خسرو یعنی ملک و پرویز یعنی عزیز دوم صاحب التاریخ المحمه آورده که خسرو را بدان سبب پرویز
گفتند که ماهی دوست داشتی چه بلغت پهلوی ماهی را پرویز خوانند چهارم اکثیت که بدان شکر پرزنند
پنجم یعنی بیختن بود ششم پروین انجم جلوه کردن **پرویزن** بفتح اول ثانی زده اکثیت معروف که بدان
چیزها بیزند **پرویش** بفتح اول ثانی زده و کسر واو و یای مجهول تقصیر و کاهلی باشد در کارها **پره** بفتح اول
و ثانی مشدد حلقه زدن باشد از سوار و پیاده دوم یعنی دامن و کناره سیم جزوی از قفل که قفل ابدان

محکم و مضبوط سازند چهارم برگ کاهیست پنجم پره آسیاب و دولاب و مثل آن **پرهازه** بفتح اول ثانی زده و زای
منقوطه و های مخفی رکوی کهنه و پوسیده و سوخته باشد که چخماق بدان زنند **پرهختن** **پرهیختن** ادب کردن
باشد **پریچه** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و جیم عجمی و های مخفی لیف خرما باشد **پریز** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول
زباد و نعره بود دوم سبزه که در کنار رود و خانه و جایی که آب بسیار باشد روید و بعضی یعنی آرد بیز نوشته **پریزن**
بفتح اول مخفف پرویزن بود **پری سور** نام دیری بوده در زمان خسرو پرویز **پریشان** بفتح اول و کسر ثانی و یای
مجهول پریشان کردن باشد و پریشان کننده را نیز خوانند **فصل** تای فوقانی **تا** بفتح اول دیوار بس رفیع و
بلند بود **تاب** بفتح اول ترشح و چکیدن آب و شراب و روغن و مثل آن از مشک و سبو و مثل آن **تار**
بفتح اول رشته ریسمان خام باشد دوم درخت صنوبر سیم شهریست از ترکستان که منسوب بخوبان است
تارک بفتح اول شکاف بود دوم آوازی بود که از شکستن یا شکافتن بگوش رسد **تارانه** بفتح اول
جوان خوش صورت صاحب جمال بود دوم نغمه بود **تراویدن** چکیدن بود **تراهی** بفتح اول نوباده بود
ترایان بفتح اول مرض اسهال است **ترامیدن** تراویدن بود **ترب** بفتح اول ثانی زده مکر و حیله و
لاف و گزاف و زور **تربالی** بفتح اول ثانی زده عمارتیست بس عالی از آثار اردشیر **تربره** بفتح اول ثانی
زده و فتح با و را و های مخفی نوعی از انگور است **تربس** بفتح اول ثانی زده و فتح با و سین و های مخفی ترش
قبوح بود **تربین** بفتح اول و ضم با ذمین سخت بود **تربو** بفتح اول ثانی زده و ضم با جامه باریک شعر بود
ترپ و **ترپک** و **ترپه** بفتح اول و بای عجمی کشک سیاه بود و ظرف نیز خوانند و منسوب آن طابق است
ترزک بفتح اول ثانی زده جانوریست که آزاد ماوراء النهر دختره صوفی خوانند و بضم اول ثانی زده و ضم
تا و فتح را در کوه بابا کوهی شیراز جای ساخته اند که در روزهای سیر مردم بانجا روند و سنگی در زیر نهاده از
بالا لغزیده بپایین آیند و بکسر هر دو تا ثانی زده و فتح را سبک و بی تمکین بود **ترنگ** بضم هر دو تا ملک دری
بود و آواز مرغ آتشخوار نیز نامند **ترت** و **مرت** بفتح اول یعنی تاخت و تاراج بود و آثار و مار نیز
خوانند **ترجمان** بفتح اول ثانی زده شخصی بود که لغتی را بزبانی دیگر تقریر نماید و تعبیر کنند **ترج** بفتح اول ثانی زده

کیاهیست و بعضی بمعنی ترنج نیز نوشته **ترخان** کسی بود که پادشاهان تکلیف ازان بردارند و هر تقصیر و گناهی
کند بر وی نگیرند دویم نوعی از سبزه بود که آنرا مانند نعناع و پودنه با نان بخورند سیم قومی بود از چغتای چهارم
نام ابونصر فارابی **ترخانه و ترخینه** بفتح اول و ثانی زده نوعی از طعام بود که مساکین بجهت ماحضر زمستان سازند
و آن چنان بود که گندم را مغلوبر کنند با ادویه حاره در آب جیده اند تا ترش گردد و آنگاه کلولها ساخته در آفتاب
خشک نمایند و در وقت حاجت بکار برند **ترخون** بفتح اول و ثانی زده و ضم خا و واو معروف خونی بی باک
و اوباش بود **شعر** تو ترخان ترخون زجور تو خاجو دل از غم چو خانی دو رخ زرخانی دویم بقم سیم داروییست که
آنرا اکل کو خوانند و بتازی عاقرقرحا گویند چهارم سبزیست و اصل آنچنان است که بنشانند ازاد در سرکه تیز یا خار نم
بعد ازان بکارند ترخون شود **تردک** بفتح اول و ثانی زده و فتح دال نام کرم گندم خور است و بعضی بیای
عجمی و زای منقوط نیز نوشته **ترده** بفتح اول و ثانی زده قباله بود و ترزده نیز خوانند دویم مزد راست کردن
اسباب بود **ترزفان** بمعنی ترجمان است **ترس** بضم اول بمعنی تخت بود **ترسا** بفتح اول و ثانی زده آتش پرست بود
ترسه بضم اول و ثانی زده قدح بود **ترغازه** بفتح اول و ثانی زده و فتح رای منقوط غالب و سرکش و کسی را
خوانند که حکما از روی سرکشی و غلبکی کند **ترغده** بفتح اولین عضوی و بندی بود که بواسطه دردمندی آن
حرکت نتوان کرد **ترغف** بفتح اول و ثانی زده کشک بیاد بود **ترغان** بفتح اول و ثانی زده مخفف ترزده
قانون بود **ترغنج** بفتح اول و ثانی زده و فتح فا راه تاریک و دشوار بود **ترفند و ترفنده** بفتح اول و ثانی
زده و فتح فا دروغ و بیهوده و مکر و حیله بود **ترفین** بفتح اول و ثانی زده و کسر فا و یای معروف و نون
و های مختفی آشی بود که قاتوق آن قراقروت بود **ترک** بفتح اولین خندق بود که برگرد باغ و قلعه و حصار
سازند دویم رود خانه است نزدیک بند شیروان سیم حلوایی که از نشاسته و قند و تخم ریحان برپزند
چهارم بمعنی دوشیزه یعنی دختر بکر و ثانی زده و فتح اول کلاه خود بود دویم موزه کلاه و خیمه و مثل آن سیم
قصبه ایست از مضافات آذربایجان **ترکانی** بضم اول و ثانی زده بالاپوشی بود از جنس فرجی که زنان ترک
بپوشند **ترکتاز** بضم اول تاخت آوردن بیخبر باشد بر سبیل غارت و تاراج **ترکند و ترکنده** بفتح اول و ثانی زده

وفتح کاف

و فتح کاف بمعنی ترفند بود **ترکون** بفتح اول و ثانی زده و ضم کاف عجمی و دال فتراک بود **ترشیز** بفتح اول و ثانی
زده و فتح میم و کسر شین منقوط و یای معروف داروییست از جزوی اکسیر **ترم** بضم اول و ثانی زده و های
مختفی دو پاره نمد باشد که در زیر زین بدوزند و آورم نیز گویند **تر** بفتح اولین گل نسرین بود و بعضی بمعنی ورشت و
بیابان نیز نوشته **ترناس** بفتح اول و ثانی زده صدایی بود که هنگام تیرانداختن از چله برآید **ترنابه** بفتح
اول نان خورش بود **ترنج** بضم اولین چین و شکنج بود و ترنک نیز خوانند دویم میوه ایست مشهور و بواسطه
بسیاری چین و شکنج این اسم نهاده اند **ترنجیده** بضم اولین بنون زده چین و آژنگ گرفته بود دویم بمعنی
کشیده **ترندک** بفتح اولین جانوریست که ترزک نیز خوانند **ترنگ** بفتح اولین بنون زده تارک سر بود
دویم آواز زه کمان در وقت تیرانداختن و صدای پیکان و صدای گرز و شمشیر و شکستن شمشیر و آواز تار
ساز سیم انگبره جست و خیز و ترکانیدن مصدر آنست چهارم عرفات را نامند و بضم اول مرغ دشتی بود و
آنرا تورنک نیز خوانند دویم زندان بود و بکسر اولین خوب و زیبا و طری بود **ترنگبین** بفتح اولین بنون زده
و ضم کاف عجمی داروییست که طعمش شیرین بود و آنچنان بود که شبنم بر خار شتر بنشیند و ترنگبین شود بتازی
منّ خوانند و معرب آن ترنجبین است **ترنبیان** طبق بود از شاخهای بید یا فندق و چیینی نیز گویند
تروال بفتح اول و ثانی زده برگ گیاهی بود و بعضی بزای منقوط نوشته **ترول** بضم اولین میوه ایست
ترونیده بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول آمیخته بود دویم اندوختن **ترونده و ترونده** بفتح اول و ثانی زده
و فتح واو و نون زده میوه بود که نخست رسیده باشد دویم بمعنی ترقنده **ترو و تروه** بفتح اول و ثانی زده
جفت ضد طاق بود **ترومیده** بفتح اول مترادف ترومیده در هر دو معنی **تره** بفتح اول سبزی باشد
با طعام خورند **تره کربه** تره باشد بغایت تلخ **تره کربه** بادرنجبویه را خوانند و آن تره ایست که گربه
آنرا دوست دارد **تره تیز** سبزیست که بتازی استحقان خوانند **ترنده** بفتح اول و ثانی زده و فتح
ها و نون زده چیزی آراسته با طراوت بود **تری** بفتح اول و ثانی زده و یای مجهول بمعنی ترا بود که در قوم
شد **تریاک** بفتح اول و ثانی زده بمعنی پازهر است و درین روزگار افیون را خوانند **تریان** بمعنی ترسان است

تريد و تريت بضم اول و كسر ثانی و يای موقوف ريزه كردن نان در جميع مشروبات تريدن بفتح اول و كسر ثانی بيرون كشيدن بود و بضم اول بمعنی رميدن بود تزير بفتح اول و كسر ثانی و يای موقوف و راء ساكنه باشد و بتازی ندر خوانند تربينه بفتح اول و كسر ثانی نوعی از قاتق بود كه قوام آشهای آرد و قوت آن ريخته بخورند و طريق آن نان تنوری نيم پخته ريزه ريزه سازند و بادويه حاره كوفته و سبزيها ريزه ريزه كرده مثل چغندر و شلغم و پودنه و غيره در تغاری اندازند و سركه و دوشاب بر زبر آن ريخته برهم زنند و در آفتاب گذارند تا نيك بقوام آيد و بعد از چهل روز از آن قرصها ساخته خشك كنند و در وقت حاجت قرصی از آن در آب انداخته تا نرم شود و قاتق آش سازند و بمعنی انواع سبزيها بود تريوه بفتح اول و كسر ثانی و يای مجهول راه پشته پشته بود

فصل جيم

جر بفتح اول هر شكاف را خوانند عموما و زمين شكافته بود خصوصا و بضم اول زين اسب بود جرد بفتح اولين زخم دار را نامند و بفتح اول و ثانی زده تخت پادشاهان را خوانند جرس بفتح اول زنگ بود دوم زندان و بفتح اول و ثانی زده صدای باشد كه از برهم خوردن دو چيز بهم رسد جرست بفتح اول و ثانی مشدد آواز برهم زدن دندان بود جرشغت بفتح اول و ثانی زده و فتح شين منقوطه بغای زده هجو بود جرك بضم اولين پايان بود جرنگ بفتح اول آواز زنگ و صدای برهم زدن گرز و شمشير و زنجير و مثل آن جردانك بضم اول و ثانی زده جانوريست شبيه بلخ و كوچكتر باشد و شب آواز كند و بتازی حرحر خوانند جره بفتح اول و ثانی مشدد و هاء مختفی سبو را نامند و بضم اول نر هر جانور بود از چرنده و پرنده عموما و باز را خوانند خصوصا و بمعنی شجاع و دلاور سيم نام سازيست شبيه شدرغو اما كوچكتر باشد

فصل جيم عجمی

چر بضم اول آلت تناسل بود چراخوار و چراخور و چرام و چرامين بفتح اول بمعنی چراگاه بود چراخواره و چرغواره در لغت اول با خای موقوف و در ثانی با غين موقوف قنديلی باشد كه چراغ در ميان آن نهند چراغ معروفست و بمعنی چرا باشد سيم برداشتن اسب باشد هر دو دست و استادن بهر دو پا و چراغ پا نيز خوانند چراغ پيمز چيزی باشد كه در پيش چراغ بسازند تا چراغ از باد خاموش نشود

چراغنه كرم شب تاب بود چراكز حيوان چرنده بود چربش بفتح اول و ثانی زده چربی بود چربك بفتح اول و ثانی زده و فتح بای ابجد آن بود كه كاغذ و را بنك چوب كرده بر صفحه تصوير يا نقاشی يا خط بنهند و بقلم تراش آنرا بر آرند

شو تا نشان از فامهای دهد فصل بهار و در زر افشان چربك قارون شود باد خزان

دوم نان تنك كرده روغن بريان كنند و حلوا بخورند و بيشتر آن باشد كه بر روح اموات تصدق نمايند سيم سر شير و آنرا چربز خوانند و بضم اول گفتن در روغنت بايا بود در حق كسی دوم بمعنی طنز و سخره بود شو يكان موش و زم را چربك آيد بر بی نخن گربك گاری را خنده آيد بر عقاب ها سيم خجلت و انفعال بود چهارم چستان بود و آنرا بتازی لغز خوانند چربی چربش بود چربيدن غالب شدن و افزودن بود چرتر بفتح اول و ثانی زده لون و رنك بود چرخ فلك بود دوم گريبان سيم كمان چهارم پيراهن پنجم دميت از مضافات غزنين ششم طاق ايوان و طاق درگاه سلاطين و مثل آن هفتم حركت دوری چون چرخ صوفيان در سماع و گشتن چرخ ابريشم تابی و دولاب و مثل آن چرخ انداز كماندار بود چرخشت بفتح اول و ثانی زده و ضم خاء و شين منقوطه زده چوبی بود كه بدان شيره انگور بگيرند و بعضی نوشته بمعنی حوضی كه انگور در آن بريزند و بپای بمالند تا شيره آن فشرده شود چرد بفتح اولين رنگی بود مايل بسرخی كه مخصوص بود مر اسب و استر و خر را و بفتح اول و ثانی زده لون و رنگ بود و بعضی بمعنی رنگ سياه و بعضی بمعنی پوست و سياه چرده را بسياه پوست تعبير كرده اند چرز بفتح اول و ثانی زده جانوريست پرنده كه آنرا بچرخ و باز و مثل آن شكار كنند و گوشت آن در غايت نزاكت و لذت بود و آن زمان كه نزديك آن شوند بنجال بر روی ايشان اندازد كه مانع گرفتن گردد و بدر رود چرس بفتح اولين حوضی بود كه انگور در آن انداخته بپای بمالند تا شيره اش فشرده شود دوم چراگاه سيم بند و زندان و بعضی بمعنی شكنجه نوشته چرسدان بفتح اولين روپاك چهار گوشه بود كه درويشان هر چهار گوشه را برهم بندند و بر كتف اندازند تا چيزها از كول و ملبوس و غيره در آن نهند چرغ جانوری پرنده شكاری معروف چرغان بفتح اول مهره بود كه بر طغرا نهند چرغنده و چرغنده چراغ پايه باشد دوم روده گوسفند بود كه آنرا بگوشت و غيره پر كرده باشند چرغول بفتح اول و ثانی زده داروئيست كه آنرا بزبان بره كوبند و بتازی لسان الحمل خوانند

چوک بفتح اول زنبور باشد چشوک زد چشم زخمی را دیگ حس ها زهر چشم او را زخم شد پس ها و بفتح اول ثانی زده
مر صیت که خود را از درخت آویزد چوکر بضم اول ثانی زده وضم کاف عجمی مینجمر را مانند و بعضی بمعنی مغنی نوشته
دوم معنی چنگ را خوانند چوهان با اول و ثانی مفتوح کیسه بود که از پوست سازند چومه بفتح اول ثانی زده
و فتح میم الف خشک بود چیذاب بفتح اولین بنون زده محل الیستا زیر تبرز چیوک بفتح اول وضم ثانی و
واو موقوف بعضی نوشته که نان است مطلق و بعضی نوشته اند که انگشت طباخان ترتیب کنند مانند انگشت
و آن را هر دو کله پاچه بگذارند و در تنور نهند تا نیک پخته شود چیونده بفتح اول ثانی زده و فتح واو بنون زده چیزی
بود که چراغ را در آن نهند و از جایی بجایی برند از ورش باد چیویده بمعنی چاره جستن بود فصل خا
خر بفتح اول موقوف دوی لای شراب و گل تیره چسبنده بود که در بن حوضها و آبها بهم رسد و خرده نیز
خوانند سیم چوبکی بود که بر کاسه عود و رباب و کمانچه و تنبوره و مثل آن نهند و تارها بر زبر آن کشند و آن را خرک
نیز نامند چهارم چیزی که در بدی و درشتی بنهایت رسیده خراب موقوف دوم مست طافح و از اینجاست
که شراب خانه را خرابات گویند خرانگین بفتح اول و تای فوقانی موقوف و کسر کاف عجمی نوعی از سلاح بود
و آن را خرتیشه نیز خوانند خراخر بفتح هر دو خا و رای اول آوازی را گویند که گلوی خفته و گلوی کسی که فشرده باشد
خراد بفتح اول و ثانی مشدد و دال نام پادشاهی بوده بدانش مشهور و نیز پهلوان ایرانی بوده و بی تشدید
غلیواژ بود خراده بفتح اول آوازی بود که بسبب بسیاری گریه از گلو بر آید و آواز آبی بود که از بلندی فرود آید
خرازه بفتح اول و زای منقوطه آلت تناسل بود و خرزه بحذف الف نیز خوانند خراسان بضم اول
مشرق بود دوم ولایتی مشهور و چون آن ولایت در شرق عراق و فارس واقع است باین نام موسوم
گشته خراش بفتح اول موقوف دوم بمعنی سقط و از کار افتاده باشد خراک بفتح اول بمعنی خراخر بود خرام
بکسر اول رفتاری باشد از روی ناز و رعنایی دوم خوش رو و جمیل سیم خبر خوش چهارم شادمانی پنجم مهمانی بود
خران بکسر اول و ثانی مخفف و مشدد رام و مطیع بود خرانبار هجوم عام را خوانند بموج او قصد دشمنان شان
همی بسازند انس و جان خرانبار دوم آن باشد که چند مرد با یک زن مجامعت کنند سیم بمعنی خرخره آشوب و فتنه

خرآهن بفتح اول ثانی زده نوعی از علف بود خراهین کرمی باشد و زاله که در میان گل شکون شود خربت و
خربته بط بزرگ باشد و آن را غاز نیز خوانند چون غاز ببلاهت و حماقت مشهور است مردم ابله و احمق را خربت
و عوام خربط گویند و آن غلط است چه طا در فارسی نیامده خربز خربزه بود خربه بفتح اول و فتح با دولاب بود
خربنده کسی بود که خر کرایه دهد خربر بفتح اول ثانی زده مخفف خرابه است خربیواز بفتح اول ثانی زده و کسر با
شپره باشد پس بزرگ که مقدار غلیواژی شود و خود را سرنگون از درخت بیاویزد خربشته پشته درازی بود میانش
بلند و اطرافش مالیده مایل به نشیب بود و خیمه و طاق و ایوان و مثل اینها بمشابهت پشته خوانند دوم نوعی از
جوشن خربوز بفتح اول ثانی زده وضم بای عجمی و واو موقوف بمعنی خربیواز بود خرتنگ بفتح اول ثانی زده و
ضم تا مهره باشد که از برای دفع چشم زخم از گردن کودکان بیاویزند و آن مهره باشد ملون بدو سه لون خرتوت
جنسی از توت باشد در نهایت زبونی و بیمزگی خرجال بفتح اول ثانی زده مرغیست بزرگ جثه که گوشت
آن لذیذ بود و آن را اهش باز و شاهین شکار کنند خرچکول بفتح اول ثانی زده و فتح جیم عجمی وضم کاف چیزی
بود کوچک و خوشبوی و دستنبوی نیز گویند خرخر بفتح هر دو خا بمعنی خرخره است دوم دو توشدن سیم طاق
ایوان را خوانند خرخسه بفتح هر دو خا و سین و های مخفی جانوری بود که بر دام بندند تا جانوری دیگر فریب
خورده در دام افتد و تازی طواح خوانند خرخشه و خرشه بفتح هر دو خا و شین منقوطه خصومت و مجادله
بیجا و بی موقع بود خرخیز بفتح اول ثانی زده و کسر خا و یای موقوف شهریست از ملک ختای که قریب بشهر چین
بوده در آنجا مشک و ابریشم بسیار خوب شود خرده بفتح اول گل تیره بود و چسبنده و آن را خرد نیز گویند و
بکسر اول و فتح ثانی عقل بود خرداد بضم اول ثانی زده ملکی بود موکل بر آبهای روان و درختان و مصالحی
که در ماه خرداد واقع شود بدو متعلق است دوم ماه سیم از سال شمسی سیم روز ششم از هر ماه شمسی چهارم نام
آتشکده بود پس عالی خردد غلیواژ بود خردسودن نام آتشکده ایست که در آذربایجان بوده خردماه بفتح
اول ثانی زده و فتح دال نام جانوریست خوش رنگ و خوش آواز خرده بضم اول ثانی زده ریزه هر چیز بود
دوم نکته سیم عیب و گناه چهارم خس و خاشاک پنجم نام شکستی از بیت و یک شکسته ششم بمعنی شرار بود

فودکاه بضم اول نندگاه سر درست و پای اسب و استر و فروش آن باشد **فوزدان** بفتح اول لین زای منقوط
زده مبارزیست از مبارزان توران و بعضی ثانی مکسور نیز نوشته **فوزهره** درختی بود و برگ آن مثل برگ بید
دراز لیکن سبزتر از وی و گل سرخ و سفید کند و چون برگ آن را حیوانات بخورند بمیرند **فوزین** بفتح اول چوبی
بود دراز که در طویلها نصب کنند و زنهار بر زبر آن نهند دوم تکیه گاهی که بر گوشه صفه از سنگ یا چوب سازند
سیم نوعی از پالان بود **فوست** بفتح اول لین سیاه مست بود و بتازی طامح گویند **فوسته** بکسر اول لین بسین زده
و تای فوقانی و های مختفی کرمی بود دراز و سیاه رنگ چون آن را بعضوی بچسبانند خون را بمکد **فوس گیاه** بکسر اول
گیاهیست که بخش شقاقلت و آن را فوس بسیار دوست دارد و بعضی گفته آن گزر بریست و بعضی گفته
کرفس بریست **فوسلاک** فرنده بود **فوسه** بفتح اول ثانی زده و فتح سین دارولیست **فوسند** بضم اول
کسی را گویند که بهره او را خوش آید راضی و شاکر بود **فونک** سنگی بود بزرگ ناتراشیده ناهموار **فوش**
بفتح اول بکسر ثانی خنده باشد بر کسی از روی هزل و تمسخر کنند **فوشاد** بضم اول و ثانی زده نام آفتاب است
و خورشید نیز خوانند **فوشته** و **فوشین** بفتح اول و در لغت اول شین منقوطه زده و در ثانی ثانی زده
و کسر شین منقوطه و یای معروف اول بمعنی فوامیده و ثانی بمعنی فوامیدن **فوغول** و **فوغوله** بفتح اول
ثانی زده و ضم غین و واو مجهول گیاهیست که او را بارتنگ خوانند برگش در پاکیزه ساختن جراحت
بی نظیر است و بعد از پاک کردن گوشت برویاند و تخم آن سائیده با گلاب گرم کرده بخورند جراحت
امعا را نافع بود و دیگر آن فواید بسیار است اما عمده آنست که ریم پاک کند لهذا ریم اینج خوانند
بعربی لسان الحمل **فوغون** بفتح اول شهریست **فوک** بفتح اول لین مخفف فارک بود و آن فرهای خشک
باشد دوم چوبکی که بر کاسه عود و رباب و تنبور و مثل آن نهند و تارها بر زبر آن بکشند سیم ولایتیست از
مضافات شیراز چهارم تخته که گناهکاران را بر زبر آن بخوابانند و دره زنند پنجم سه چوبه که بر پای مردم
علتی تغییر کرده و اطفال بدست گرفته راه رفتن بیاموزد ششم سه پایه بود که هر دو کس کارگاه را بر
زبر آن نهند و نقش کنند هفتم تختکی بود که چیزها را بر زبر آن نهاده از دانه جدا کنند **فوکش** بفتح اول ثانی زده

وضم کاف

و ضم کاف و شین منقوطه کفشی بود که بر بالای موزه بپوشند و بتازی جرموق بود **فوکان** دو چوب باشد هم
دار بعد راز بی خانه کمان هرگاه خواهند که کار زه کنند آن را آهسته آهسته بر زبر آن دو چوب بازه
بکشند تا درست نشیند بعد از آن تسمه بر بندند و یک روز بگذارند بعد از آن چله کنند دوم کمانی که از چوب
سازند بجهت دفع سباع و حیوان خاره مثل روباه و تیری در کمان تعبیه نمایند و در خاک پنهان سازند
چون حیوان پا بر زبر آن نهند تیر از کمان بجهد و هلاک کند سیم کنایه از کار دشواری باشد **فوکوف** جغدی از
بوم که بغایت بزرگ شود **فوکاه ماه** و **فوکاه مه** و **فوکرماه** و **فوکرمه** هاله را گویند **فوکواز** بفتح اول ثانی
زده و ضم کاف عجمی چوبی بود که بدان چارپایان را برانند خصوصا خر را **فوکونک** گیاهیست که جهت
دفع اسهال نافع بود **فوم** بضم اول و فتح ثانی مشدد موفت دوم ماه دی را گویند سیم روز باور
بود از ماه دی **فرم** بضم اول ثانی زده مرغزاری بود **فونک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و فتح میم مهره
بود بجهت دفع چشم زخم بگردن کودکان بربندند و خرمهره و او مهره و لز نیز خوانند **فومکاه** و **فونکر** بفتح
اول و فتح ثانی مشدد و میم زده فوکاه بود **فومن** بکسر اول خوشهای غله که بعد از درو کردن توده سازند
هنوز دانه از کاه جدا نشده باشد و بطریق استعاره توده خرمن را خوانند **فومنج** بفتح اول ثانی زده و
ضم میم و نون زده و جیم فرهکس بود چه منج مگس بود دوم بمعنی مغلوج بود **فوموشش** نوعی از موشست از فوکوش
کوچکتر و گربه آن را نتواند گرفت بلکه با گربه جنگ کند و غالب آید **فونای** کرنای بود **فوند** بفتح اول لین گیاهی بود
مثل اشنان **فوو** بکسر اول و ضم ثانی و واو معروف گلیست سرخ رنگ چون شمس بسمت راس رسد بشکفند
واو اخیر و خوانند و خیروج موب آنست و بتازی جبازی گویند **فروج** بضم اول لین و واو مجهول و جیم عجمی
فودس بود **فودنک** و **فوده** بضم اول و واو مجهول و فتح سین جانوریست سرخ رنگ در جاها پدید
آید و از آن را دیو نیز خوانند دوم گوشت پاره که بر لب فرج زنان بود **فوک** بفتح اول و ضم ثانی گیاهی بود
زنان جهت زیادت شدن شیر بخورند **فوه** بضم اول لین و واو مجهول فودس بود **فونک** بضم اول لین
و فتح نام مرجان بود **فوهه** بضم اول لین و واو مجهول بمعنی فوسک بود دوم جانوری بود که صیادان بر
دام بندند **فوید** بفتح اول ثانی زده و کسر واو آواز گریه باشد پس بلند **فره** بفتح اول و های کفی لالای شراب

بود و مثل آن و گل تیره چسبنده را نیز خوانند دوم پهلوی هم چیده بود سیم سخن هرزه گچی بود که در دهن از آن کشیده باشند
فره بضم اول و فتح ثانی و اظهار ها نور باشد و با خفای ها جلال الدین دوانی در شرح هیاکل آورده که
فره نوریست از الله تعالی فایض میشود و خلایق بدان نور زیادتی میکنند بعضی بر بعضی و بوسیله آن نور
قادر شوند بر حرفتها و آنرا خوره با واو معدوله نویسند و ازین نور هرچه خاص پادشاهان عالم عادل
بود آنرا کیان فره و کیان خوره خوانند و با خفای ها هم حصه باشد از پنج حصه ملک پارس چه حکمای پارس
ملک پارس را به پنج حصه نموده و هر قسمی را فره نام نهاده اند و بدین ترتیب اول فره اردشیر دوم فره
داراب چهارم فره شاپور پنجم فره قباد و آنرا خوره با واو معدوله نویسند و بضم اولین و اظهار ها فرود کس
بود **فری** بکسر اولین گلیست زرد رنگ میان او سیاه و آنرا خیری و همیشه بهار نیز خوانند دوم نحس و
نامبارک سیم ایوان **فریش** بکسر اولین بمعنی خوش بود **فصل دال** **در** بفتح اول بود و فتح دوم کوه
سیم کرت و مرتبه چهارم بمعنی بابی بود که در کتابها نویسند چنانچه کتاب زردشت مشتمل است بر صد باب
و آنرا صد در نام نهاده اند پنجم بمعنی جنس و نوع ششم بمعنی درون و در خانه رفت یعنی بدرون خانه رفت
هفتم دریدن دراماز دریدن باشد **داره** بفتح اول دویت بود **درازفزان** دستارخوان باشد
درازنا بهمه دراز را خوانند **درازدم** سگ بود **درانگ** بفتح اول نام دریاییست **درای** جرس باشد
دوم بمعنی گفت و امراز گفتن باشد و درایید بمعنی گوید بود سیم امر از دراییدن چهارم زنگ آهنگران بود
دربا چیزی بود که بآن احتیاج باشد و دربایست نیز گویند **دربند** قلعه بود **دربه** بفتح اول و ثانی زده و
کسر بای عجمی و اظهار ها پارچه بود که بر جامه پاره پاره پیوند کنند و آنرا پینه گویند و بتازی رقعه گویند دوم
عفو بود سیم بمعنی تا بید باشد **دربی** و **دربین** بفتح اول و ثانی زده و کسر بای عجمی و یای مجهول بمعنی بخت
در په بود **درخت سنبه** و **درخت سنبلته** جانوریست که درخت را سوراخ کند و سبز رنگ باشد
و بزرگ نیز خوانند **درخنگ** درختیست که هر جانب که آفتاب میل کند برگهای آن رو بدان جانب
کنند و بعضی نوشته که درخت قواقت **درخش** بضم اولین هم بضم اول و فتح ثانی صحیح است برق
باشد دوم فروغ هر چیز سیم نام آتشکده ایست چهارم نام دهیست از قاین و قهستان که در آنجا

کلیم خوب بافتند **درخفت** بضم اول و ثانی زده و ضم خا زنبور سیاه بود **درداد** بفتح اول و ثانی زده
درختیست **دردشت** بفتح اول و کسر ثانی نام محله ایست از اصفهان **دردمن** بفتح اول و ثانی
زده و دال ثانی موقوف مخفف دربند باشد **درده** بضم اول و ثانی زده و دال و اخفای ها دُرد آب
بود و آب و روغن و مثل آن **درزن** بفتح اول و ثانی زده و فتح زای منقوطه سوزن باشد **درزه**
بفتح اول و ثانی زده و فتح زای منقوطه ~~سوزن~~ باشد و های مخفی توده خار و خاشاک بود دوم بمعنی درز
بود **درسان** و **درسار** بفتح اول و ثانی زده و سین و راو های مخفی دیوار بود که در پیش محوطه کنند تا در
نمودار نباشد و پرده نیز خوانند که در پیش در بیاویزند و این مرکب است از در و ساره که بمعنی پرده است
درست بضم اولین و سین زده موقوفست دوم تنگه زر را گویند که باشرفی اشتهار دارد سیم صحیح و
تندرست بود **درست** بضم اولین عفو بود **درشس** بفتح اولین نوعی از خیار که آنرا کلونده و درشی
نیز خوانند و بفتح اول و ثانی زده پایگاه اسبان بود **درغال** بفتح اول و ثانی زده زینت و آسایش بود
درغاله بفتح اول و ثانی زده و های مخفی راهی بود که از میان کوه بگذرد **درغان** بفتح ثانی زده نهر
یست **درغلیکن** بفتح اول و ثانی زده و فتح غین بلام زده و بای عجمی و کاف دریرا گویند که پیش
او پنجره باشد چه غلیکن پنجره بود **درغم** بفتح اول و ثانی زده و فتح غین موضعیست که در آنجا شراب باشد
دوم پرده ایست از موسیقی که هر کس غم و الم داشته باشد بمجرد شنیدن آن بشادی مبدل شود **درفش**
بکسر اول و فتح ثانی بفای زده و شین منقوطه موقوفست دوم علم بود که در روز جنگ دارند سیم برق چهارم
درخش چیزی که میدرخشیده باشد درفشان گویند پنجم قوطه را نامند که بر زیر بپیچند **درفشه** بفتح اول
بفای زده و شین تیغ بود **درفنجک** بفتح اول و ثانی زده و فتح فا بنون زده و جیم عجمی حکما گویند
که ماده سوداییست که در خواب چنان نماید که شخصی مهیب یا جانوری قصد او کند و قوت دفع نماند و
عوام گویند که دیویست مردم را گیرد و بتازی کابوس خوانند **درکاله** و **درکلاله** بفتح اول و ثانی زده
و کاف عجمی در هر دو و در ثانی مضموم نخ باشد و بعضی نوشته که در ناودان نخ بندد **درگ** بضم اول

ثانی زده و فتح کاف عجمی درود کر درنگ و دریک بکسر اول ثانی زده جامه چنواز کوتاه آستین بلند
را نامند و ترلک نیز خوانند درم سرا دار الضرب را گویند درم گزر صراف بود درند بفتح اولین و نون
زده شکل و صورت و شمایل بود درنگ بکسر اول و فتح ثانی بنون زده وقت و ساعت بود دوم
ثبات و تاخیر و آرام سیم آفت چهارم رنج و محنت بود و آنرا ادرنگ نیز گویند پنجم صدایی را گویند
که از نواختن ساز و زنگ و ناقوس و آبگینه برآید درنه بکسر اول ثانی زده و های مختفی را گویند درواو
و درواژ و درواه بفتح اول ثانی زده سرگشته و سرگردان بود دوم سرنگون سیم چیزی فرودین و بضم
اول نام یکی از پادشاهان هندوستان درواخ بفتح اول ثانی زده حالتی بود که کسی از بیماری بر
آمده بحالت صحت رسیده دوم شجاع و دلیر را نیز گویند سیم محکم و مضبوطی چهارم درشتی و غلظت پنجم
بمعنی یقین درود بضم اولین و واو معروف صلواة بود دوم ورد کردن سیم روز نجم الت ازخمه
مشترق سال حکمی دروش بضم اولین و واو مجهول نشتری باشد که بدان رگ گشایند و بکسر اول و فتح
ثانی بواو زده در جمیع معانی با درفش مترادف است دروک بضم اولین و واو معروف هیزم باریک
بود دروگر مخفف درودگر باشد درون بفتح اول شهریست از خراسان و بضم اولین همان ضد برون
درونه بفتح اول ثانی زده و فتح واو و نون زده پهلوان ایرانی بوده دوم اهم دار ولیست و بضم اول
بد مذهب و فاسق بود درونز بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول بیخ گیاهیست دوایی شبیه بگژدم
و منسوب است برو بیخ عقربی و بضم اولین کاندانی باشد و آنرا کمان کودک نیز خوانند درویژه بفتح اول
ثانی زده و کسر واو و یای مجهول گدایی باشد و آنرا دریوزه گویند دره بفتح اول ثانی مشدد و غیر مشدد
شکنبه بود و بضم اول پوست چند را بهم بدوزند و کناره کار را از ابدان برخند و گاه نقاره و دهل را
بدان نوازند درهم بفتح اول ثانی زده درهم بود و آن زر رایج است درشته بفتح اول ثانی زده
و فتح ها و شین منقوطه زده جود و عطا بود دری بفتح اول و کسر ثانی لغتی باشد از پارسی باستانی و در
تسمیه آن چند وجه گفته اند گروهی بتصحیح تغییر کرده و نیز گفته اند هر لغتی که دران نقصانی نبود دری بود

مثلا ازتشکم

مثلا از شکم و بر وو دری بود ز شکم رود و بعضی گفته زبانیست که ساکن چند شهر بدان نطق نمایند و آن بامی
و مروی و بخارایی باشد و بعضی گفته دری لغتی بوده که مردم درگاه کیان بآن متکلم میشده اند و بعضی دویم نوعی از
کبک باشد که آنرا کبک دری گویند و در تسمیه آن گفته که منسوب بدره است و بعضی گفته بسبب خوش خوانی دری گویند
چه بهترین لغات فرس دریست دریاب دریا باشد دوم امر از دریافتن دریغ بکسر اولین و یای مجهول
کلمه بود که در محل حسرت گویند دریوس بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول چهارچوب در را گویند دریکان
بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نوعی از اشکال و اعمال نجومست و دریجان منسوب است دریوزه
و دریوز بمعنی درویزه بود دریوش درویش را گویند فصل زای منقوطه زر معروفست دوم پیر
کهنسال را گویند و پدر رستم را باین اعتبار زال زر گفته اند که با موی سفید از مادر متولد شده بود
زراب کوهیست در نواحی بغداد دوم کنایتی از شراب زرد چه باشد زراتشت و زرادشت
و زرادهشت و زرتشت و زردشت و زرهتشت و زره دشت نام زر
دشت است که در همین فصل از باب الضم رقوم شد زراج بفتح اول زرشک بود زراجه بفتح اول
یکی از پهلوانان زنگبار بوده پادشاه زاده زنگبار در جنگ اسکندر ذوالقرنین آمده در روز اول از لشکر
اسکندر هشتاد رومی کشت آخر الامر اسکندر خود بمیدان او درآمده بیک گرز او را کشت زراشب بفتح
اول و ثانی زده نام پسر طوس بن نوذر است زراغن بفتح اول فواق بود دوم زمین ریگناک و
سخت زراغنک بفتح اول و فتح غین بنون زده و کاف عجمی بمعنی دویم زراغن بود زرافین
بضم اول حلقه باشد که بر چهارچوب نصب کنند و زنجیر را بدان اندازند زراده بفتح اول پهلوانیست از
پهلوانان ایران زرایوه بالف مکسور شتاب بود زرابان و زردفان و زربان بفتح اول ثانی زده
پیر فرتوت بود دوم نام حضرت ابراهیم علیه السلام زرتلی زرد سرخ بود زرجامی نوعی از انگور بود
زرج بفتح اول کبک بود زردخو بفتح اول گیاهیست که در باغ بروید و گلی کند زرد و خوشبوی شعر
از رشک چشم شوری شکر اندر بوستان ای برادر تا بدانی زرد و خو از شنبلید زرداب جگرک و زردان

بزرگ و زرمون اسمای مبارک حضرت ابراهیم خلیل اند زردک و یکی شقایق بود زرده بفتح اول و ثانی
زده اسپی بود که رنگش زرد باشد دویم کوهیست که کان نقره در آن است سیم خلطی باشد از اخلاط اربعه
و تازی صفرا گویند چهارم زرده تخم را خوانند زرده دهی و زرده نهی و زرده هشتی و زرده هفتی و زرده
ششی و زرده پنجی شرح این شش لغت ان شاء الله تعالی در ذیل لغت ده دهی مرقوم خواهد شد زر ساوه
شرح این در ذیل ساوه مرقوم شد زر شش سری زر خالص بود زرشک بکسر اولین معروفست و آنرا
تازی امبارس خوانند دویم گلیست خوشبوی و بعضی نوشته که از گلهای هندوستان است زرغنج
بفتح اول و ثانی زده و ضم غین منقوطه و نون زده گیاهیست بسیار بدبوی که از چین دسته بسته بیاورند و آنرا اجبه
چینی خوانند برگش مثل برگ سداب بود زرافشان روز نهم است از ماههای ملکی زرفین بضم اول
ثانی زده بمعنی زرافین بود زرک و زرکیک زرشک بود و تازی انبرباریس خوانند زرکنج بفتح
اول و ثانی زده و ضم کاف عجمی و نون زده بمعنی زرغنج بود دویم کاسه بزرگ سفالی را گویند زرکوه
بفتح اول و ثانی زده نام کوهیست که در میان دریا واقع است و چون کشتی بآنجا رسد اگر آتش نیفکنند
و غرق شود زر دست افشار قدری زر بود در خزانه خسرو پرویز که همچو موم نرم بوده بهر صورت که خواستندی
پی آتش ساختندی زرنج بکسر اولین و نون زده ضیع بود زرنک بفتح اولین و نون زده و کاف عجمی درختی
بود که آتش او تا سه روز بماند و در کوه شود و چوب آن در غایت سختی شود و تیر از آن
تیر و نیزه و چنانی زین سازند دویم شهریست که حاکم نشین سیستان است سیم زرشک بود چهارم سر
کوه پنجم کلاله ششم زرد چوبه هفتم قوال هشتم زرد آب گل کاژیره باشد زرنیخ بفتح اول و ثانی زده
و کسر نون و یای معروف ریواس بود و زریع سبوس گندم است زرو بفتح اول و ضم ثانی جانوریست
خون مکنده و آنرا زلو و دیوچه نیز خوانند دویم دارویی باشد که چون سرمه و توتیا جوهردار و بود و چشم
روشنی در چشم کنند زروع بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول اروغ باشد زره بکسر اولین و اظهار ها
معروفست دویم نام یکی از خویشان و ندیمان افراسیاب که در کشتن سیاوش سعی نمود سیم نام ولایتیست که

تعلق

یعنی این شش را و قید یاد وجوی
چه او شرح این لغت بعبارت صحیح رو
چیزی و دیگر نکوید …
نقاب شام را فکند نو عروس ختن
چو زرکه خسرو زنوزان را فکند زره

تعلق بسیستان دارد زریر بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نام برادر گشتاسب بوده دویم گیاهیست که جامه
بدان زرد کنند و آنرا اسپرک خوانند سیم طبیعت که آنرا زرد آب زده خوانند و تازی صفرا بود زریون بفتح اول و
ثانی زده و یای معروف زرد بود دویم گل شقایق بود زریوند بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول مبارزی بود از مبارزان
مازندران فصل زای عجمی ژرف بفتح اول در جمیع معانی با لغول مترادف است یعنی آنکه لغول عمیق بمعنی
دور و دراز باشد کما قال الله تعالی من کل فج عمیق ژرف نیز بمعنی دور و دراز باشد و ژرفا عمق باشد و نگاه کردن
باشد در چیزها و کارها فصل سین سر بفتح اول معروفست دویم سردار و مقدم لشکر و بضم اول شرابی بود که از برنج
سازند دویم گنجشک و سرگنجشک بود سیم جوششی است که بر اعضا پیدا شود و بشره را سرخ کند و بیشتر خوردن
ماهی و ماست آمیخته که با خارش و تاب باشد و آنرا دمار نیز خوانند چهارم نوعی از ماهیست که طول آن یک گز و دو تای
دارد و بزرگ مانند پیکان و اکثر حیوانات را بدان گزند رساند پنجم زنگ سرخ ششم ناودان هفتم نوعی از رقاصی
شیر بارنگ سرایلی بفتح اول و کسر یا و یای معروف حیز و مخنث باشد سراج بکسر اول و جیم و های مختفی
موضعیست از مضافات سمرقند که خوب شود خربزه آن دویم مرضی مخصوص با سب و استر و خر که آنرا بدنام نیز خوانند سراچ
بفتح اول و جیم عجمی معروفست دویم چیزی بود مانند قفسی که ته نداشته باشد و مرغ خانگی در زیر آن نگاه دارند
سراخر بفتح اول اسپی بود که مقدم بر جمیع اسپان بر بندند و آنرا سر طویله نیز خوانند سراداد کسی بود که خدمت
جمعی که در دار الشفا اند بکند و آنرا زوار نیز خوانند سراروی رگیست که چون آنرا بگشایند خون از سر و روی گشاده
شود و تازی قیفال بود سراغوج و سرایخ و سراکوش بفتح اول و غین مضموم و دو ثالث بضم کاف عجمی
گیسو پوش زنان بود سراکون سرزنش و طعنه بود سرال بفتح اول کسی را و چیزی را گویند که چون فلک و آسیا
سرگردان در گردش باشد و سرمال نیز خوانند سراج چوبی بود که شیار را بدان بسته بر گردن گاو اندازند و یوغ نیز
خوانند سرانجام عاقبت بود دویم سامان کار سرانداز مقنعه باشد که زنان بر سر اندازند دویم کسی از روی
نخوت و ناز و کیفیت مستی سر خود را حرکت داده پنجم لعد سیم خونی و بی باک بود سرندیب و سراندیل کوهیست
از هندوستان آدم علیه السلام آن زمان که از بهشت بیرون شد بآنجا افتاد و بعضی گفته اند فرش آنجاست

سرآهنگ نثر نوازی و خوانندگی بود دویم پیشرو لشکر بود سیم عسس بود چهارم تارکننده بود که بر سازها کشند
سرالش و سرامیدن بفتح اول نغمه پردازی باشد دویم سخن کردن بود سرای شمره خانه بود که رعایا مال
واجب خود را بیاورند و در انجا تسلیم خازن نمایند سرب بفتح اول و کسر ثانی بمعنی بوده و افزوده و ازدهم رفتن
بود سرباری بارانگی بود که بر بالای بار بزرگ نهند دویم باری بود که بر سر گیرند سرباک بفتح اول ثانی زده
سردار فضا یطابا یاسست بود سربخش حصه و نصیب بود سربها دیت را گویند سرباس سردار پاسبانان را گویند
دویم گرز بود سرپایان دستار بود و بعضی نوشته شمردستار و بعضی بمعنی خود آهنین تیر نوشته سربرت خادم
باشد سرپوشنه و سرپوشه بفتح اول ثانی زده و ضم بای عجمی و واو مجهول و در اول شین موقوف در هر دو بمعنی
مخفی گوش بود اعم ازانکه سرپوش با زن باسر انداز دیگ و طبق و مثل آن سرتیر بفتح اول ثانی زده مرد بزرگ فاضل
بود سرجپ بضم اول ثانی زده و فتح جیم عجمی سپیدی بود که بر پوست آدمی پدید آید بتازی بهق بود سرخاب
بضم اول ثانی زده نوعی از مرغابی سرخ رنگ بود دویم سرخی که زنان بر روی مالند سیم نام پهلوانیست از تمام
پهلوانان فیروز دین یزدگرد چهارم شراب پنجم کوهیست در نواحی تبریز و در نواحی کابل رودخانه ایست که
بسبب سرخی خاکش آب آن بسرخی گراید لهذا ازان سرخاب گویند سرخاب سوزن زرین بود که زنان
در مقنعه زنند سرخ بت و خنک بت دو بت بودند در زمان جاهلیت مشرکان از مضافات ازرنک
تراشیده و از کوه انگیخته می پرستیده اند و بتازی یعوق و یغوث خوانند و بعضی لات و منات گفته و صورتی دیگر
بوده بشکل پیره زنی ازان دو صورت خورده تر و نام آن بسرم بوده و بعضی ستوا میخوانده و این دو صورت
از عجایب بوده گویند هر یک پنجاه و دو گز بوده میان آنها مجوف داشته چنانکه از کعب پاشان راه بوده و از دو
با تمام ساخته بودند که تجمیع جوف آنها را دیدن ممکن بوده حتی سرانگشتان و گویند سرخ بت عاشق خنک بت
بوده سرخ نامی تره ایست بغایت نازک طعمش ترش بود و بتازی حماض خوانند سرخجه و سرخیده و سرخوره
سرخو نوعی از حصبه باشد و آن جوششی بود سرخ رنگ و علامتش تب دایمی و اندوه و اضطراب و بیخوابی
سرخس بفتح اولین بجای زده و سین شهریست از خراسان دویم داروییست که آنرا کیس خوانند

سرخ شان با مهو دار پهلوی نام حضرت موسی بوده علیه السلام سرخ مرد و سرخ مرز رستنی باشد که برگش
شبیه ببرگ بوستان افروز و ساقش سرخ و خوش رنگ و نازک بدان تیز خوانند سرخوار بکسر اول ثانی زده
و فتح خا و واو معدوله مرد ولی نشاط صاحب سرا گویند سرخوان بفتح اول ثانی زده خواننده بود و سرخوانی
خوانندگی بود و بضم اول پیر اوراب بوده دویم موضعیست از مضافات سمنان سیم نوعی کبوتر که سرخ
رنگ بود سرخیزه بفتح اول ثانی زده و کسر خا و یای مجهول و زای عجمی و های مخفی بمعنی سرخجه بود سرداب و
سردابه خانه بود که در زیر زمین بسازند سرده بفتح اول ثانی زده و کسر دال و اظهار ها سر حلقه و پیشوای
میخوارگان و ساقی را گویند دویم قدح شراب بود سرزه بفتح اولین و زای منقوطه مالرابنایان بود سرزدن
سرزنش کردن بود دویم کنایه از کردن سیم بیخبر و بی اجازت بخانه کسی در آمدن سرزیره گیاهیست خوش بو
سرساخ بفتح اول ثانی زده ابریشم باریک هموار بود سرشنه بکسر اولین و شین زده و نون و های مخفی
دلائیست از نجم سرشاخ بفتح اول و کسر ثانی بلندی را گویند که بر دو جانب پیشانی بود و بفتح اول ثانی زده
چوبی باشد دراز که بام خانه را بدان بپوشند و سرهای آن از عمارت بیرون باشد سرشت بکسر اولین و شین
منقوطه زده فطنت باشد سرشف بفتح اول و ثانی زده و فتح شین منقوطه غذاییست شبیه بکردل روغن تلخی
ازان بگیرند و گل آن اکثر زرد و سرخ نیز شود سرشک بکسر اولین و شین منقوطه زده هر قطره بود عموما و قطره
باران و اشک خصوصا دویم درختی بود که گلهای سفید مایل بسرخی دارد سرشکوان و سرشکون بکسر اولین
و شین منقوطه زده و ورثانی بفتح واو پرده بود که در شب زفاف پیش عروسان بیاویزند سرشوی
حمام و سرتراش بود دویم گلی باشد که موی سر بدان بشویند سرغج بفتح اول ثانی زده و غین مکسور و جیم
عجمی کاسه چوبین بود سرغوغا بفتح اول کسی بود که بانی و بادی فتنه و آشوب بود دویم طلیعه لشکر بود سرغین
بفتح اول ثانی زده و کسر غین و یای معروف سرما باشد سرفراز روز سیم باشد از ماههای ملکی سرک بفتح اولین
پسر را گویند و بضم اول ثانی زده جوششی بود که آنرا بتازی حصبه خوانند و بکسر اول ثانی زده سفید و سرخی باشد
که زنان بر روی مالند سرکا بکسر اول سرکه باشد سرکب و سرکش نام مطربیست که در عهد خود شیرو نظیر نداشته

سرکوب گرز باشد سرکر بضم اول کفش گر را گویند دوم بوزه گر بود سرکه بفتح اول دانه باشد که از ریسمان تسبیح تعبیه نمایند
سرگزیت و سرگزید بفتح اول ثانی زده و فتح کاف عجمی و کسر زای منقوطه و یای معروف زر را گویند که سرشمار
کفار نموده بطریق جزیه از ایشان بگیرند سرگزین بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی آن باشد که کسان حاکم از مردم
اسب و گوسفند اشتر بگیرند سرگیجه مرضیست که سر آدمی میگردد باشد و بتازی دوار گویند سرگین گردان
جعل باشد و آن را کشک نیز گویند سرلاد دیوار را گویند سرمازدگی آن بود که هوا مماس زمین بود و از غایت سرما
فسرده گردد و مانند برف بغایت تخت بر زمین فرود آید و اکثر در شبهای خنک پیدا شود سرمافزای ماه بهمن است
از ماههای ملکی سرمامک بازیست که کودکان بازند و آن چنان بود که شخصی را مامک کنند و کودکی سر در کنار
او نهند و دیگری از گره و بعد از ان طفل سر از کنار مامک بر داشته در جست جوی در آید و ایشان چون مشاهده
کنند که او بجانب دیگر رفته خود را بمامک رسانند و دست بر سر مامک نهند اگر کسی گرفت پیش از رسیدن بمامک
آن پسر را بجای او سر در کنار مامک نهند و عمل سابق کنند سرمک بفتح اول ثانی زده سبزیست که آن را اسفناج
رومی نیز گویند و معرب آن سرمق بود سرموزه کفشی بود که بالای موزه بپوشند سرمه خاک پین سرمه بوده
خسرو پرویز را که هرگاه آن را در چشم کشیدی یک گز در عمق زمین بدیدی تا یک سال سرنا نامی رومی باشد که
در رزم و بزم بنوازند سرنج بکسر اول دو باره روی باشد مثل طبق بی کناره و در وقت آن قبه کنند و بدست
گرفته برهم زنند تا بصدا در آید دویم سفیداب سوخته باشد سرند بکسر اول رسنی باشد که اطفال در روزهای
جشن از بام یا درخت آویخته بر آن نشینند و باد خورند دویم سبزی بود که در میان آب پیدا شود و آن را
غوک خوانند سیم سارهء باشد که بر سر درخت پیچد و خشک کند و آن را الولع و ارتج نیز خوانند و بتازی عشقه خوانند
سرو بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف شاخ را گویند سروا بفتح اول ثانی زده حکایت و حدیث باشد
سرواد شعر بود سرواره بفتح اول ثانی زده قافیه را گویند سروالم بضم اول ثانی زده علفی بود که از سر
خارهای تیز دارد و چون در جامه رود جدا نشود سروتک بفتح اول ثانی زده و واو معروف و فتح تای
فوقانی شورش باشد سروج بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول و جیم عجمی نام دشتیست در نواحی کیان سرود

بضم اولین

بضم اولین و واو مجهول نغمه بود سروستان معروفست دویم نام لحنیست از مصنفات باربد سیم
ایست از ملک فارس سره و سیاه نام نواییست از موسیقی سروسهی سروی را گویند که راست رسته
باشد دویم لحنیست از مصنفات باربد سروستاه درخت ناژو بود و بتازی صنوبر گویند سروش بضم
اولین و واو مجهول هر فرشته بود و آن را اسروش بهمزه مضموم نیز خوانند دویم جبرئیل که ریاست جبرئیل است به
او است و تدبیر امور و مصالحی که در روز سروش واقع شود بدو است سیم روز هفدهم بوده از ماه
شمسی چهارم آواز خوش و نغمه بود سرون و سروی بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف شاخ باشد و آن را
سرو نیز خوانند و بضم اول نشستنگاه مردم و کفل چارپایان را نامند سروناز سروی را گویند که نو رسته باشد
سرویس بفتح اول ثانی زده و کسر واو و یای مجهول و سین وهای مختفی قوس قزح باشد سره بفتح اول و
های مختفی زر رایج بود و آن ضد قلب است دویم آب عمیق را گویند که از سر کذرد سیم هر چیز نیکو و اعلی را
گویند چهارم شعر علم نجم بمعنی اصل سرهال بفتح اول ثانی زده چیزی را گویند که در کشتن باشد مثل چرخ چاه
آدمی گردان سرگردان و سران نیز خوانند سری بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف سرداری بود دویم بمعنی
سرا سیم چیزی که از آهن سازند و در روز جنگ بر سر اسب ببندند تا از زخم ایمن باشد چهارم نام یکی از
اولیاست سریچه بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف جانوریست کوچک جثه و دراز دم اکثر بر کنار آب
نشیند دوم چهانه و آن را مرغ فاطمه خوانند سریر قوس قزح باشد سریافراز شهریست که غار گنج در آنجا
بوده سریری نام پادشاه سرافراز بسر بوده سریش بکسر اولین و یای مجهول و شین منقوطه معروفست
دویم نام ناله و افغان سیم بدو زبون سرین بضم اول و کسر ثانی و یای معروف نشستنگاه مردم و
کفل جمیع حیوانات بود سرین گاه نشستگاه بود عموما و تخت پادشاهان بود خصوصا فصل شین منقوطه
شر بکسر اول نام نیر اعظم بود شرب بفتح اول ثانی زده جنسی باشد از کتان رقیق که اکثر در کاشان بافند و آن را
بر سر بندند و آن بس لطیف و گرانمایه باشد شربتی نوعی از نسیج ریسمانی باشد که بغایت نازک و لطیف بود
شرزدک بکسر اولین بزای منقوطه زده و فتح دال الوی کوهی را گویند و آن زرد رنگ شود و بتازی

زیاده باشد فرب بفتح اول ثانی زده نام رودی باشد بس عظیم فربودی بفتح اول ثانی زده و ضم باء و واو معروف کریم و
کرباء راست باشد در دیم واو را فرودین نیز خوانند لیکن اصح فربود است فربی بفتح اول ثانی زده و کسر باء و یای
مجهول فربه بود فرت بفتح اول ثانی زده را گویند که جولاهان بجهت بافتن آراسته و ترتیب داده باشند و آن را نیز خوانند
فرتوت و فرتود بفتح اول پیر سالخورده را گویند فرتوز بفتح اول ثانی زده و ضم تای فوقانی بمعنی عکس باشد فرتوک
بفتح اول ثانی زده بمعنی پرستوک باشد فرجام بفتح اول بمعنی آخر باشد فرجمند بفتح اول ثانی زده خداوند بهای باشد
فرخ بفتح اول و ضم ثانی مشدد میمون و مبارک باشد دویم روز دویم باشد از خمسه مسترقه سال ملکی فرخاز بفتح اول ثانی
زده فراخی را گویند و فرخنا نیز خوانند فرخار بفتح اول شهریست منسوب بخوب رویان و بعضی گویند نام بتکده نیز هست
فرخاش بفتح اول ثانی زده جنگ و خصومت باشد و آن پرخاش معروفست فرخاک و فرخال بفتح اول ثانی زده
موی فرو هشته را گویند یعنی مویی که مجعد باشد فرختار بکسر اول و ضم ثانی فروشنده بود فرخجسته بفتح اول مبارک و
میمون بود فرخج بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی کفل اسب و چارپایان بود دویم زشت و زبا سیم رشوت فرخ دوزه
پرده ایست از موسیقی فرخسته بفتح اول ثانی زده بمعنی خسته باشد فرخش بفتح اول بمعنی تخت فرخ باشد فر
خشته و فرخشه نانی بود کوچک که بر روی تابه پزند و چون نیم پخته شود در میان آن منفذ کنند و با دام نهاده بپیچند و
بر زبر آن شیره قند بریزند و بخورند و بعضی بسین نیز نوشته فرخنج بفتح اول ثانی زده و فتح خا و نون زده سود و نفع باشد
دویم نار سیم آب چهارم باطل فرخنده بفتح اول ثانی زده و ضم خا و نون زده بمعنی فرخ بود فرخو و فرخیدن
بفتح اول ثانی زده و فتح خا پیراستن باشد هر شاخ درخت ببریدن و پرخو نیز خوانند فرخواک بفتح اول ثانی زده
و خا و واو معدوله و کاف عجمی قلبه را گویند که بر بالای آن تخم بریزند دویم بمعنی بالاست و خواک تخم مرغ فرخود بفتح
اول ثانی زده و ضم خا و واو معدوله کنده گاه آب بود فردر و فرده بفتح اول ثانی زده چوبی باشد بزرگ که در پیش در
اندازند فردین بفتح اول ثانی زده چوب بلند نام نخست ماه باشد از سال فرزام بفتح اول ثانی زده و زای منقوطه
لایق و سزاوار باشد فرزان بفتح اول ثانی زده علم و حکمت بود دویم بکسر اول فرزین شطرنج باشد فرزانه بفتح اول
عاقل و دانا بود فرزد بضم اولین بزای منقوطه زده فرزه بفتح اول ثانی زده سبزه ایست در غایت سبزی و فرزد

مرغ نیز

مرغ نیز خوانند فرژ بضم اولین و زای عجمی گیاهیست که در غایت تلخی که دفع درد شکم کند و بعضی گفته ریوند است
فرسان بکسر اول جانوریست که از پوستش پوستین سازند و فنک نیز خوانند فرساییده بفتح اول ثانی زده چیزی
بود که بسبب مکروهی یا دست زدگی یا شدت غم و اندوه یا بطول زمان و غیره نقصان و خرابی تمام بآن راه یافته
باشد فرسپ بفتح اولین بسین زده و بای عجمی چوبی باشد بزرگ که بام خانه را بدان بپوشند فرستوک و فرستو
بکسر اولین و ضم تای فوقانی و اشترک بود و پرستو نیز خوانند و بتازی خطاف بود فرستوه بضم اول و
کسر ثانی نام پادشاه شهر فغفور بود فرسته بکسر اولین بسین زده فرستاده باشد فرسناف و فرشناف بکسر اولین
شب بوز و زبو فرسنکسار بفتح اول ثانی زده علامتی باشد که در راهها جهت مقدار فرسنگ نصب کنند فرسو
بفتح اول ثانی زده و ضم ثانی و واو معروف بغایت کهنه و از هم ریخته را گویند فرشک بفتح اول و کسر ثانی و شین منقوطه
زده خوشهای کوچک باشد از انگور که بر خوشهای بزرگ چسپیده باشد فرشه بکسر اول ثانی زده شیر حیوان نوزاییده
را گویند که چون بر آتش نهی بسته شود فرشید بفتح اول ثانی زده و شین منقوطه مکسور و یای معروف نام برادر پیران
ویسه است فرغار بفتح اول بمعنی خیسانیدن باشد فرغانه بفتح اول ثانی زده ولاییتست از ملک ماوراء النهر
دویم نام شهری باشد از نهاوند فرغاکرداننده رازی در بن میخانه پردازی ها که از هر گوشه آوازی بر آید پیش فرغار
فرغر بفتح اول ثانی زده و فتح غین خشک رودی را گویند که سیلاب بران گذشته جابجا ایستاده باشد فرغند و
فرغنده بفتح اول ثانی زده و فتح غین گیاهی بود که هیچ ندارد و بر هر درخت که پیچد خشک کند و بعضی بمعنی چیزی
بند و ناخوش و جوی نوشته و بخاطر ما میرسد که از فرغنده بزای عجمی اینها را اشتباه افتاده فرغود سهو باشد
فرغوک بفتح اول ثانی زده و ضم غین و واو مجهول خاموش و تن زده فرغول بفتح اول ثانی زده و
ضم غین بمعنی تاخیر و درنگ و غفلت باشد فرغیش بفتح اول ثانی زده و کسر غین و یای معروف پوستینی بود
که از غایت کهنگی موهای آن از گریبان و دامن و سر آستین بر آمده فرفر و فرفره بفتح فا و سکون را بمعنی
زنو باشد دویم سختی بود که کسان بشتاب و تعجیل گویند سیم ومی مدور که اطفال از ان ریسمانی گذرانیده بکش
کش در آورند و آن چوم باره بگردیدن در آید و صدای فرفری از ان ظاهر شود فرفور و فرفیر بفتح اول ثانی زده

زعو و رنامند شرزه بفتح اول ثانی زده و بمعنی خشمگین و پرزیر و باشد و اطلاق این لفظ بر غیر شیر و پلنگ و سباع
دیگر نشده شرفانگ و شرفاک و شرفالنگ و شرفک و شرفه بفتح اول و کسر اول نیز آواز را گویند عموما
و آواز پای بود خصوصا شرک بفتح اولین جوششی باشد که بسبب آمیزش خون با صفرا بهم رسد و آن را شرا گویند
و بفتح اول ثانی زده جامه را که بدان دارو بر بندند و بکسر اول ثانی زده نوعی از دمیدگی بود که اکثر کودکان را بر
آید و آن را بتازی صبای خوانند شرم بفتح اول ثانی زده حیا بود و دویم آلت تناسل بود شرنگ بفتح اولین فوزه
تلخ در صحرا بهم رسد و بتازی حنظل خوانند شروه بفتح اول ثانی زده و های مختفی نوعی از خوانندگی باشد که آن را شهری نیز
خوانند شروین بفتح اول ثانی زده و کسر واو و یای معروف قلعه شروان است فصل غین غر بفتح اول زن
فاحشه باشد و بتازی قحبه خوانند و بضم اول و به خایه را گویند دویم برآمدگی را گویند که در اعضا بهم رسد مثل کوله
پیشانی و آن را بوغم نیز خوانند غراره بفتح اول آب در دهن کردن و جنبانیدن یا از برای پاک کردن دهن
و بتازی مضمضه غراش بفتح اول بمعنی خراش بود دویم چشم سیم غم غراورنگ بفتح اول ثانی زده و فتح الف
بواو زده و فتح را بنون زده و کاف عجمی بسیار بزرگ باشد و در عربی الاعظم گویند غرچه بفتح اول ثانی زده و
جیم عجمی و های مختفی مخنث و نامرد بود دویم مردم غرجستان غرد بفتح اول ثانی زده خانه تابستانی بود غردل بفتح
اول ثانی زده و کسر دال نامرد و ترسنده بود و معنی ترکیبی آن قحبه دل باشد غرده بفتح اول ثانی زده و های مختفی
را بر باشد یعنی کردن چوبی غرشنه بضم اول و کسر ثالث شین منقوطه زده و های مختفی گیاهی بود که از آن خورند و دست
بدان شویند غرغر و غرغره بفتح اول ثانی زده غلتکی بود که ریسمان را بر زبر آن نهاده بکشند چون غلتکی که ریسمان
دلو را بر آن گذاشته دلو را از چاه بر آرند و بضم هر دو غین دبه خایه بود دویم کسی که از روی خشم در زیر لب گوید دیگر
هر دو غین نوعی از رخت بعضی گفته مرغ خانگی است و بعضی گفته صحرایی است غرم بضم اول ثانی زده میش کوهی
باشد غرمالوش بفتح اول ثانی زده و ضم نون و واو معروف ترخون باشد غرنج بفتح اول ثانی زده و کسر میم و جیم
عجمی پیاده دانه باشد غرن بفتح اولین بانگ و دمدمه و گریستن باشد که در گلو پیچد غرنبه بضم اول و کسر ثانی و بای و های
مختفی بانگ و مشغله باشد و آن را غرنبو نیز گویند غرنگ بفتح اولین بنون زده و کاف عجمی فرفره باشد که در گلو افتد

بسبب گریه بسیار فشردن گلو غرو بفتح اول ثانی زده بود شعر طوطی به پرید از قفس یکبار بمرد ها چون دیده بجای خشک
نیز ماه غرو ها چون نیل برگ گل و سرو به سرو ها اکنون بخش اندر آورده سر چو تذرو غرواش و غرواشه بفتح اول ثانی
زده دست افزاری باشد مر جولاهان را چون جاروبی و بدان آب بر جامه که بافته باشند بپاشند و بفتح اولین
با خواش در هر سه معنی مترادف غرود بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف غرید بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
زنی بود که بشرط دوشیزگی عروس کنند و دوشیزه نباشد غرونه بضم اولین و واو معروف و نون موقوف و بای و های
مختفی بمعنی غرشه بود غروزن بفتح اول و ضم ثانی بمعنی پرویزن است غرابنگ بفتح اول ثانی زده نان تنکی باشد
که در روغن بریان کنند غریچی بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و کسر جیم عجمی سرما بود غریزان بفتح اول و کسر ثانی
و یای مجهول بمعنی غروزن بود غریغ بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و فتح فا و جیم عجمی غویغز نهان از راه واوای
منقوطه بمعنی گل و لای باشد فصل فا فر بفتح اول شکوه باشد و بتازی حشمت گویند دویم بمعنی بر باشد سیم نور و
مردم نورانی را فرهومند و فرهمند خوانند چهارم سیلان و در عربی بار ای شد و بمعنی گرز باشد فرا بفتح اول قریب و
نزدیک بود دویم بمعنی پیشتر و بلندتر و بمعنی برود در رود هم نیز آمده فرامرز پهلوانیست از ایران فراخا محل فراخی بود
فراختن بلند کردن بود فراخیدن موی بدن خواستن است فراز بفتح اول کشاده و باهن بود دویم بمعنی
بسته بود سیم بمعنی قریب و نزدیک چهارم جمع پنجم پیش ششم بمعنی ازین بار هفتم بمعنی فرو زدو واو ازدهم زیر و بالا نهم
نیز دهم سرکش یازدهم فرزه دوازدهم نشیب را خوانند و زاید نیز آمده فراسوده بفتح اول بمعنی بیارامند و
فرسوده فراسیاب بفتح اول و کسر سین حباب آب بود دویم نام پادشاه ترکستان باشد و او با فراسیاب مشهور است
فراشتن بفتح اول بمعنی بلند کردن فراشتو بفتح اول و شین منقوطه موقوف فراشترک بود فراغ بضم اول بمعنی
روشنی و تابش باشد فراک بضم اول اثبت بود فرامرز بفتح اول و فتح میم برای زده و زای منقوطه نام پسر رستم
باشد فرامش و فرامشت بمعنی فراموش بود فرانک بفتح اول نام مادر فریدون است فراوند بفتح اول چوبی
کنده را گویند که در پیش در اندازند فراهت بفتح اول و فتح ها شکوه و زیبایی بود فراهختن فراهیختن بمعنی
آهختن بود دویم بمعنی تربیت و تادیب باشد فراسته بکسر یای تحتانی بسین زده و تای فوقانی و های مختفی بمعنی

و در اول بضم فا و در ثانی بکسر فا و یای معروف مرغیست که آن را بوتیمار گویند و بعضی گفته اند که بهو باشد دویم که فغند
فربه باشد و فرفور بضم هر دو کنجشک سیاه است فرکاخ بفتح اول ثانی زده و فتح میم شیر را گویند که از فرودی راه
بیرون زده باشد فرکن فرکنده بفتح اول ثانی زده و فتح کاف بنون زده و در ثانی زمینی بود که بعد سیل کنده
شده و جا جا آب ایستاده و بعضی فرکن بمعنی جوی نو نوشته و همانا غلط افتاده اند دویم چیزی بود که بواسطه
طول مدت پوسیده و از هم فرو ریخته باشد فرم بفتح اولین اندوه و غم و دلتنگی بود فرکمن و فرکین بمعنی
اندوهگین باشد فرموک بفتح اول ثانی زده و ضم میم و واو معروف گروهه ریسمان باشد که بر دوک پیچند
فرمومد و فرومد قریه ایست از قرای طوس فرناد بفتح اول پایاب را گویند فرناس بفتح اول ثانی زده غافل
و نادان و غفلت و نادانی را گویند و بعضی بمعنی نیم خفته نوشته همانا نیم خفته را بسبب غفلت فرناس گفته باشند
فرنج بضم اولین پیرامون دهن بود دویم شاخ بزرگی را گویند که ببرند تا شاخهای دیگر بر آورد فرنجک بفتح اول
دیوی باشد که در خواب مردم را فرو گیرد و بتازی کابوس بود فرنجه بفتح اولین نام شهریست بر ساحل
دریا فرنک بکسر اول ثانی زده و فتح نون چوبکی باشد بمیزان ده وجب که هر دو سر آن را تیز سازند و بالای آن را
آنقدر بلند کنند که بدو انگشت گرفته توان گردانید و آن بازیچه ایست اطفال را فرنگیس بفتح اولین و کسر کاف
عجمی و یای معروف دختر افراسیاب است که در حباله نکاح سیاوش بود و کیخسرو ازوست فروار و فروارده
بفتح اول ثانی زده خانه خنک تابستانی بود عموما و خانه بالای خانه ساخته باشند خصوصا و چهار در داشته
باشد و از هر طرف که باد بوزد در آن خانه درآید فروت بفتح اولین بواو زده بمعنی بسیار باشد فرود بفتح اول
و ضم ثانی و واو مجهول پسر سیاوش بود و بضم اول برشته و بریان کرده بود و بکسر اول بمعنی نشیب و زبون بود
دویم فریبنده سیم غزه چهارم چوب زیرین چهارچوب در است فرودست بکسر اول و ضم ثانی گوینده بود
که چند کس باهم آواز ناکوک کنند و بدایره اصول نگاه دارند دویم ولایت بنگاله بود فروده بکسر اول و ضم ثانی
برشته و بریان شده فرودین بفتح اول ثانی زده و فتح واو و کسر دال و یای معروف در هر سه معنی با فرور
دین مترادفست و بضم اولین و واو مجهول بمعنی زیرین باشد دویم چوب زیرین چهارچوب در است سیم باد

بود که از سمت مغرب می وزد فروردین بفتح اول ثانی زده و فتح واو برای زده فرشته ایست که خازن
بهشت است و تدبیر امور ماه فروردین باو متعلق است دویم نام ماه نخستین است از ماههای شمسی فروردیان
و فروردکان بفتح اول ثانی زده و فتح واو برای زده خمسه مسترقه را گویند فروز و فروغ بضم اولین آتش و
روشنی بود فروزینه بضم اولین آتش زنه بود و آن را چخماخ نیز گویند و بعضی نوشته که خاشاک و خس بود که
بدان آتش افروزند فروشه بمعنی افروشه بود فرونجک بضم اولین و واو معروف و فتح جیم بمعنی فرنجک بود
دویم پیرامون دهن بود فروهنده بضم اولین و واو مجهول و های مکسور فرشته باشد فرویده بضم اولین
و کسر ثالث و یای معروف ظاهر و آشکارا بود دویم مردم با شکوه آهسته بود فرویش بفتح اول ثانی زده و کسر واو
و یای مجهول تقصیر و فروگذاشته باشد دویم کاهلی سیم فراموشی چهارم درنگ پنجم بیکاری ششم درشتی
و خشونت هفتم ریان هشتم زنی بوده فره بفتح اولین و تشدید ثانی بمعنی شکوه است و بکسر اولین و تخفیف ثانی
و اظهار ها افزون و بسیار بود فرهانج بکسر اول ثانی زده و نون موقوف شاخ بزرگی را گویند که از درخت
ببرند تا شاخهای دیگر بر آید فرهت شکوهمندی بود فرهختن و فرهیختن بفتح اول ثانی زده تربیت و
تادیب بود دویم بمعنی فراهختن بود فرهمت بفتح اول ثانی زده و فتح ها جادوی بود فرهمند بفتح
اول ثانی زده و ها و میم مفتوح بنون زده نزدیک بود دویم فرهمند بود فرهنج و فرهنگ بفتح اول ثانی
زده و فتح ها بنون زده دانش بود شعر فلک نه قدر توانم و ختم تست بی رحمت ها فرو ز رای تو آموخته بی فرهنگ ها
دویم ادب سیم دانش شعر نهد دانش باشد اگر سرانه فرهنگ ها که وقت آشتی پیش آورد جنگ ها چهارم کتاب مشتمل
لغات پارسی پنجم نام مادر کیکاوس ششم شاخ درخت که آن را بخوابانند و خاک بر زبر آن بریزند تا بیخ بگیرد و بعد
از آن از آنجا کنده و بجای دیگر نشان کنند فرهودی بفتح اول ثانی زده و ضم ها و واو معروف بمعنی
فرسودی بود فروهمند بفتح اول ثانی زده و ضم ها و واو مجهول مرد نورانی بود فرهی بفتح اول ثانی زده و
مکسور بمعنی فر و شکوه بود فری بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی خوش و خوشا باشد دویم بمعنی آفرین
فریبا بمعنی فریبنده و فریبنده فری برزن بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و ضم بای کیکاوس بوده

وبعضی نام موری نیز نوشته فزین بفتح اول وکسر ثانی ویای مجهول وزای منقوطه بمعنی فرزه بود دوم فراوزیدن
سیم گوشت قدید چهارم ستردن موی وپشم مثلا فلان سر را فریز کرد یعنی تراشید فریش بفتح اول وکسر ثانی
ویای مجهول تاخت وتاراج بود دوم بمعنی آفرین سیم گوشت بریان وبابای موقوف اسبی را گویند یا قوچی
که اسب نوزاد باشد که زاییده باشد وکره نوزاییده را نیز گویند فرشته فرشته بود فریور بکسر اولین ویای
مجهول راست ودرست بود دوم گیاهیست خوشبوی فریوک بفتح اول وکسر ثانی ویای مجهول وفتح
واو وازه بود فزیه بکسر اول ثانی زده نفرین باشد فصل کاف کر بضم اول دوره وخانه باین نام سوم
اندکی بکسر اول بمعنی کر باشد دوم هر کرا کرا بفتح اول آهنگ ماکیان باشد بوقت بیضه دادن کراخان بفتح
اول نام پسر افراسیاب است کراد وکراده بضم اول جامه کهنه باشد کرار وکرارا بضم اول چوب زرین در
بود دوم زمینی که بجهت سبزی کاری وغیره آراسته کنند وهای آنرا ابند ساخته باشند کراسه بضم اول کلام الله
بود کراش بفتح اول بمعنی پریشانی بود وکراشیده پریشان شده باشد کراغ بضم اول گیاهی باشد که
بازوی فرود آمده را با آن ببندند کراک وکراکا بفتح اول پرنده ایست که سیاه وسفید باشد ودم دراز
واغلب در کنار آبها نشیند وآنرا عکه گویند وبتازی عقعق گویند کراکر بفتح هر دو کاف زاغ بود کران
وکرانه بفتح اول کناره وکنار بود کرباسو وکرباسه وکرباسیس وکربس وکرفسو وکرابسه وکربه هم بفتح
اول شین منقوطه نیز خوانده اند جانوریست که در خانها جا کنند وآنرا حلپاسه ووزغه ومارمک نیز گویند
وبغایت کریه بود کربا بفتح اول ثانی زده وبای عجمی گیاهیست که آنرا اهند وزنیز گویند کرته بضم اول پیراهن
بود کرتینه بفتح اول ثانی زده وکسر تای فوقانی ویای موقوف پرده سپیدی که عنکبوت از لعاب تنند
ودران تخم کرده بچه بیرون آورد واگر در تابستان باشد وسفید وکثیف باشد در بازوی کسی که ربع
داشته باشد ببندند زایل گردد کرجفو بفتح اول ثانی زده وفتح جیم وضم فا وواو موقوف جانوریست شبیه
به تیهو وکوچکتر از او ولذت گوشتش چون گوشت دراج وتیهو باشد وبتازی سلوی بود کرجن بضم اول
ثانی زده وفتح جیم استخوان زنخ بود که توان جاوید مثل گوش وسر وپهلو کرچ بفتح اول ثانی زده شکاف

گریبان بود

گریبان بود ودوم بضم اول شوشه هندوانه وخربزه باشد کرچه بضم اول خانه بود که از نی وعلف سازند چنانکه
مزارعین بر کنار زراعت سازند کرخ بفتح اولین عضوی بود که بی حس شده باشد وکرخت نیز گویند و
بفتح اول ثانی زده دهیست در بغداد کرد بفتح اول کردار بود دوم شاخی که وقت پیراستن از درخت
بریده باشند وبضم اول طایفه ایست مشهور دوم قطعه زمینی که اطراف آن برآورده در میانش زراعت
کنند سیم ابکیر باشد وآنرا آبگیر روزی نیز خوانند کرداد بفتح اول ثانی زده بنای دیوار وبنیاد وعمارت ومثل آن
کردار با اول مکسور ومفتوح عمل وفعل بود دوم روش وطرز کردکار وکردگار بکسر اول ثانی زده وکردال و
کاف عجمی ودر اول برای زده ودر ثانی بزای منقوطه نامیست از نامهای باری تعالی جل جلاله دوم بمعنی عمل
بود کردو بفتح اول ثانی زده وفتح دال وواو معروف بمعنی دوم گرد بود کرس وکرسه بضم اول و
فتح ثانی چرک وریم بود دوم موی مجعد بود کرسان بفتح اول ثانی زده ظرفی بود مثل صندوقی که از چوب
یا گل سازند ونان وحلوا ومثل آن دران نهند کرسنه بکسر اولین سین زده وهای مخفی ریم وچرکی که از زخمی
جراحت بسته شود وبا وجود آنکه قاف در فارسی نیامده عوام شیراز کاف آنرا انقاف بدل کرده قرسنه خوانند
وبفتح اول ثانی زده غذاییست که طعم آن میان ماش وعدس باشد ورنگش بر تیرگی زند وبگاو دهند کاو را
فربه کند بسیار کرش وکرشه بفتح اولین نوشی کردن باشد از روی فریب بضم اولین ریسمانی بود که از موی بافته
باشد کرشته بکسر اولین شین منقوطه زده وتای فوقانی وهای مخفی خس وخاشاک بود کرغ بضم اول بمعنی کراغ
بود کرفت بکسر اولین بمعنی اولین چرکین وکثافت بود کرفش بفتح اول ثانی زده وفتح فا وشین منقوطه بمعنی
کرباسو بود کرک بفتح اولین بمعنی کراک بود دوم شهریست از مضافات بیت المقدس وبفتح اول ثانی زده
ماکیانی بود که از تخم کردن باز ماند دوم پشمی نرم بود که از بن موی برآید وشانه برآورده برسند وازان نمد وکیره و
کپنک ومثل آن بمالند کرکاس بفتح اول تخم گیاهیست که آنرا دو سر گویند ودر میان زراعت جو وگندم روید
کرکانک وکرکری بفتح هر دو کاف بمعنی کرجن بود کرکرک بفتح هر دو کاف بمعنی کراک بود کرکوز وکرکز علامت و
دلیل باشد شو ورز حیوان به پیش آمد برنا هست آنهم نقوقه کرکر کرکشه بفتح اول ثانی زده وکاف عجمی موقوف

نام ولایتیست دوم نام یکی از پهلوانان توران کرکیفز بفتح اول ثانی زده وفتح کاف وکسر فا ویای موقوف وزای
منقوطه کفگیر بود کرکیس بفتح اول ثانی زده وفتح کاف گلیست خوشبوی که چند رنگ شود کرم وکرنب وکرنبا بفتح
اولین کلم را گویند وبفتح اول ثانی زده سبزه بود که بر لب جویبار روید کرمند وکردمند بفتح اول ثانی زده ودال
موقوف تند وتیز وشتاب زده بود کرنج با اول مضموم وکسر ثانی سیاه دانه بود کرنجو بفتح اولین بنون زده
وضم جیم وواو موقوف بمعنی فرنجک بود کرنگ وکرنده وکرنه وکرنگ بضم اول وفتح ثانی میدان بود دوم رنگی بود
مرالب واستر راسیم بمعنی فوکر حلقه بود چهارم دیگی بود که رنگ رزان رنگها از نیم وغیره در آنجا جوش دهند پنجم رود خانه
ایست وبضم ثانی بمعنی غروش بود که مرقوم شد کرنکانی بفتح اولین بنون زده وکاف عجمی نوعی از انگور باشد کرو
بفتح اول وضم ثانی پرده باشد سفید مانند کاغذ که عنکبوت بسازد دوم بضم اولین نام یکی از خویشان افراسیاب است و
بکسر اول وفتح ثانی دنبالی بود که میان آن کاواک شده باشد دوم کشتی کوچک بود کروت بضم اولین وواو
موقوف فربه بود کروخان بضم اولین نام برادر پیران ویسه است کرود بضم اولین وواو مجهول جایی باشد
بس عمیق که آب ازان بدشواری توان کشید کروز بضم اولین وواو موقوف نشاط وطرب بود کروه بضم
اولین وواو مجهول ثلث فرسنگ بود دوم آرامگاه وآشیانه بود کروی زره نام یکی از خویشان افراسیاب است
کره بفتح اولین واخفای ها بوک باشد دوم سکه سیم چهارم حجره چهارم قسمی از تنیده عنکبوت که چون کاغذ سفید باشد ودر میان
آن تخم کند وبفتح اول ثانی زده واظهار ها چرخ ونار ضایی باشد وبضم اول دشوار بود کریاس بکسر اول ثانی زده دربار
پادشاهان وامرا واعیان بود کریچ وکریچه وکریوکریره بضم اول وکسر ثانی ویای موقوف خانه کوچک که از نی وعلف
سازند چنانکه مزارعین در کنار زراعت سازند دوم پرکنش جانوران بود کریز بضم اول وکسر ثانی ویای موقوف
پاکار وپیشکار بود کریس وکریسه بکسر اول فریب وچاپلوسی بود کریشک بکسر اولین ویای مجهول وشین منقوطه آهو
هر جنگلی بود دوم جوجه مرغی بود کریشنگ بضم اول وکسر ثانی ویای مجهول وفتح شین منقوطه بنون زده وکاف عجمی کو
ومغاک بود کریم وکرمان بفتح اول وکسر ثانی اسم یکی از اجداد رستم است دوم نام شهر کرمان بود فصل کاف عجمی
گر بفتح اول بمعنی اگر بود دوم جوششی بود مشهور سیم مقصود ومراد چهارم قدرت پنجم کننده وسازنده مانند آهنگر

وکارگر

وکاسه گر وکوزه گر وبدون ترکیب نمیگویند گرا بفتح اول وثانی مشدد حمام بود گرازون بفتح اول جوششی است
که آنرا بریون وبتازی قوبا گویند گراز بضم اول خوک نر بود دوم رفتاری از روی تکبر سیم میل که بدان زمین را
بکنند چهارم شجاع ودلاور گرازه بضم اول یکی از پهلوانان ایران بود گراس بفتح اول طبر ونواله بود وبتازی
نغمت خوانند گرامی عزیز ومکرم بود گران بضم اول دسته جو وگندم درو کرده را گویند گرانخوار بکسر اول
بسیار خوار بود گراوس بفتح اول چرخ روغنگری باشد گرای بفتح اول میل ورغبت بود دوم گرفتن سیم
ثقیل وگران چهارم حمله پنجم پادشاهان تاتار بود چنانکه پادشاهان روم را قیصر وچین را خاقان خوانند گربال
بفتح اول غربال بود گربز بضم اول ثانی زده مکار ومحیل گفته اند حکمت را اطراف افراط وتفریط است طرف
افراط گربزی باشد وطرف تفریط جبن وبلاهت ومعرب آن جربز گربکو وگربه پید بضم اول ثانی زده
بیدمشک بود گرج بضم اول ثانی زده ولایتیست مشهور بگرجستان وبکسر اول وفتح ثانی وجیم عجمی گچ باشد
که در عمارت بکار برند گرد بفتح اول خاک بود عموما وخاک برانگیخته بود خصوصا دوم گردیدن وامر از گردیدن
بود سیم گردون وفلک چهارم اسم نیر اعظم پنجم بوی خوش ششم نفع وفایده هفتم عکس بود هشتم شادی
نهم غم واندوه دهم جنسی از ابریشم چیده وسره است وبضم اول شجاع ودلاور وبکسر اول سود ومنفعت دوم شهر
چون سیاوش کرد وداراب کرد سیم بمعنی جمعیت وگرد آمده بمعنی جمع آمده بود گردا بفتح اول ثانی زده بمعنی
گرد انست گرداس بضم اول ثانی زده ستمکر وظالم بود گردان وگردانیده نوعی از کباب بود وآنچنان بود
که گوشت را در آب بجوشانند وآنرا با زردچوبهای گرم کرده کباب کنند گردباده گردباد را گویند گردبر دست
افزاری بود که چوب دوزیهای خیمه را بدان سوراخ کنند تا طناب ازان بگذرد گردره بفتح اول ثانی زده وفتح
دال زمین سخت بود که در دامن کوه باشد وبعضی بمعنی زمین پشته وکوه ودره نوشته دوم عبارت از شهر وقصبه
باشد گردران بکسر اول استخوانی که گوشت بران بسیار باشد گردک بکسر اول خرگاه بود دوم حجله بود که بجهت
عروس بیارایند سیم جلبان وآنرا اردک نیز گویند چهارم نانی که در آمد زدن آن قند وانواع مغزها نهاده
بپزند گردگربان پیراهن باشد وآنرا گریبانی وگرته نیز گویند گردگیر بضم اول ثانی زده ودال موقوف وکاف عجمی

پسر او از اسیاب است گردن بفتح اول موقوفست دویم قوی و باقدرت بود و جمع آن گردان گردنا بفتح اول
ثانی زده سیخ کباب بود دویم نوعی از کباب که آنرا گردان گویند سیم گوشه عود و تنبور و رباب و مثل آن که تارها
را بران بسته بگردانند تا ساز آهنگ شود و بکسر اول کاسه زالو بر باشد و آنرا بتازی رصفه خوانند گردنامه دعایی
باشد که بر اطراف کاغذ پاره بنویسند و نام غلام و کنیزک گریخته را در میان آن رقم کنند و گاه در زیر سنگ گران
نهند و گاه در میان سوره یوسف و گاه بمیخ بر ستون خانه بر زنند و گاه در زمین دفن کنند تا گریخته بجای خود نشسته
رفته و باز بیاید و معنی ترکیبی آن شهر نامه بود چه گرد شهر بود گردنگ و گردنکل بفتح اول و ثانی زده و فتح دال
بنون زده و کاف عجمی دویت و احمق بود گردنه بفتح اول ثانی زده و فتح دال و های مختفی چوبی که نان بدان
پهن سازند گرده بکسر اول ثانی زده نوعی از نان بود و آن موقوفست دویم پاره پاره باشد هر و رکیبود دان
بنموده حکام بر کتف خود بر زنند تا از مسلمانان متمیز گردند سیم گرد بالش چهارم هر چیز مدور گرده بان بکسر اول
ثانی زده نگاهبان باشد گرزش بفتح اول ثانی زده و زای منقوطه مکسور بمعنی تظلم و داد خواهی باشد گرزم
بضم اول بفتح ثانی بزای منقوطه زده نام اعیانی برادر اسفندیار است گرزمان بفتح اول ثانی زده عرش بود
و بعضی بفتح اولین نوشته گرزن بفتح اول ثانی زده و فتح زای منقوطه تاجی باشد کیانرا از طلا و جواهر
مکلل بغایت بزرگ و سنگین که بر بالای تخت مجازی سرایشان زنجیر زر آویخته دی و دران صد دانه
مروارید بود و هر یک چند مثقال گنجشک گرزه بفتح اول ثانی زده جنسی از مار بزرگ باشد زهر او زیاده از
ماران دیگر باشد و بعضی نوشته که ماری بود رنگین و پر خط و خال که هیچ تریاکی با زهرش مقاومت نکند در
بعضی از ولایت دارالمرز موش را مانند گرزه گاو پیکر و گرزه گاو چهر و گرزه گاه سار و گرزه گاو سر و
گرزه گاو میش نام گرز فریدون بوده که بر هیئت سر گاو میش ساخته بوده اند گرزین بکسر اول ثانی زده
و زای منقوطه مکسور و یای معروف بمعنی گرزن بود دویم تیر سیم زنبیل گرس بضم اول ثانی زده گرسنگی بود
گرست بفتح اول مست و مدهوش بود گرستودن و گرستودن بفتح اولین کیان باشد گرسیوز بفتح
اول ثانی زده و کسر سین و یای مجهول و فتح واو و زای منقوطه برادر افراسیاب است گرشک نام یکی از

ابجداد رستم است دویم نام پسر زو است و آنرا گرشسف و گرشاسف نیز خوانند گرشال بفتح اول نام حیوانیست
که از فرس و شغال حاصل شود و از هر دو خاصیتی و نصیبی داشته باشد گرفت و گرفته بکسر اولین طعنه بود و آن
زدن نیزه بود و شخصی سخنی بطریق سرزنش گوید بطریق استعاره طعنه و گرفت گویند دویم بمعنی غرامت و تاوان
باشد گرگ بفتح اول ثانی زده کسی را گویند که بر آورده باشد گرگان بفتح اول شهریست که دارالملک استرآبادست
و جرجان معرب آن گرگانج ولایت دارالملک خوارزم است و معرب آن جرجانیه بود گرکان بضم اول ثانی
نوعی از ابزار باشد که پیاده روان بپوشند گرگه بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی مفتوح سرکوبی باشد که جهت
گرفتن قلعه از سنگ و چوب و گل بسازند گرگر بفتح هر دو کاف عجمی ثانی زده نامیست از نامهای حضرت باری تعالی
جل شانه و معنی آن صانع الصانع است دویم تخت پادشاهان سیم قصبه ایست از ولایت آذربایجان و بضم دو
کاف سخنی بود که از روی خشم در زیر لب بگویند و بکسر هر دو غلو باشد گرد و سیاه رنگ از نخود کوچکتر گرگن بضم
هر دو کاف عجمی غلو باشد که هنوز خوب نرسیده گرگون بضم هر دو کاف عجمی ضابط ولایت را گویند دویم پهلوانی
بوده که از اسباب یاری بیران ویسه بجنگ رستم و طوس فرستاد گرگوی بضم اول یکی از پهلوانان ایران بوده
گرگینه بضم اول پوستین بود گرم بضم اول ثانی زده غم و اندوه و تخت بود گرمابان و گرمابه و گرماوه حمام بود
گرمازای ماه سیم است از ماههای ملکی گرمایل بفتح اول پادشاه زاده بوده گرمک باقلا باشد که در آب پخته باشند
گرمیخ بضم اول میخ بزرگ باشد چوبی یا آهنین که بر دو سوی طویله در زمین فرو برند و اسبان را بدان بر بندند
گرنج بضم اول و کسر ثانی بنون زده برنج باشد گرنجار بضم اول و کسر ثانی بنون زده برنج نار باشد و آنرا برنجار
و شالیزار نیز خوانند گرنده بضم اول و کسر ثانی عبوس بود گرنگ بفتح اولین جنگگاه و لشکرگاه بود و بکسر اول
درهم شکسته بود گرنه بضم اول گیاهیست گروزه بضم اولین و واو مجهول و زای منقوطه و های مختفی جمع و گرده مردم
بود گروغ بضم اولین دروغ بود گرده کان بضم اولین الت تناسل بود و آنرا الندی گویند و بکسر اول و فتح
ثانی مرهون بود گروگر بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول و فتح کاف عجمی اسم باری تعالی جل شانه بود و معنی
آن مراد بخش بود گروهه بضم اولین و واو مجهول و های مختفی گلوله بود مثل گلوله ریسمان که زنان می‌ریسند

و گلوله توپ و تفنگ و غیره گره بفتح اولین سبو بود و چرق معرب آنست گره گردان نام بازیست گره مخفف گره
باشد گری بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف پیمانه بود خواه چوب که پیمانه زمین است و خواه گز که زمین و
جامه و مثل آن بدان توان پیمود و خواه کیل که پیمانه غله است و خواه پنگانی که پیمانه ساعت بود و آن چنان
بود که جامی از مس بسازند و در بن آن سوراخی کنند بعنوانی که چون آن آب را بر زبر گذارند بعد از انقضای
یک ساعت بنجومی پر شود و در ته آب نشیند و بکسر اولین و یای معروف گریه و اما از گر بر بود و یا بای مجهول گره را
گویند دویم گردن و از این سبب یقه جامه را گریبان خوانند گریال تخته باشد از نفت جوش چون ساعتی بگذرد
دو گری که پنگانی باشد در زیر آب فرو نشیند چون بران تخته بزنند تا هوا اکند و معلوم شود چند ساعت از شب یا
روز گذشته گریبانی پیراهن بود گریغ بضم اول بمعنی گریز بود گریوانه بکسر اولین و یای مجهول و زای منقوطه
و های مختفی ماز باشد گریون بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی بریون است گریوه کوه پیچ و پشته بلند بود فصل
لام گل بفتح اول جوی بود خواه آب کنده باشد و خواه آدمی دویم بغل شود در پیش دوات قلمدان عوض رسالت
این دست بر کرده و آن پشت خمیده است گلم سیم لاغر و ضعیف و بضم اول طایفه ایست از مردم صحرا نشین
گلن بفتح اول ثانی زده میدان بود فصل میم مر بفتح اول عدد و شماره بود دویم از کلمات زایده بود که از
برای حسن کلام گویند مثل مراد را گفتم مراد را دیدم و گاه افاده معنی حصر نیز دهد مراغه بفتح اول شهریست از ولایت
آذربایجان مرج مرز باشد مرجک بفتح اول ثانی زده و ضم جیم و فتح میم غله ایست که بعربی عدس خوانند مرخ
بفتح اول ثانی زده نخل باشد مرداب بفتح اول ثانی زده برکه و آبگیری باشد طویل و عریض و عمیق و بزرگ
مرداد بضم اول ثانی زده فرشته ایست موکل بر فصل زمستان و تدبیر مصالحی که در ماه مرداد و روز مرداد
واقع شود بدو متعلق است دویم ماه پنجم بود از سال شمسی سیم روز هفتم است از هر ماه شمسی مردار خانه خانه بود
که در و مهره و ورشتندی افتد مردگیران جشنی است که مغان بروز پنجم آخر اسفندار مذ ماه کنند و درین
روز زنان از مردان آرزوهی که دارند بخواهند و بر مردان تسلط نمایند لهذا مردگیران خوانند مردم بفتح
اول ثانی زده و ضم دال آدمی را گویند و جمع آن مردمان است و گاه کلمه مردم بر جمع اطلاق کنند چنانکه

مردم گویند مردم زاد آدمی زاد بود مردم گیا و مردم گیاه بمعنی سترنگ بود مردمه مردم چشم بود و بتازی
انسان العین گویند مردوشن بفتح اول ثانی زده کنه های شامی بود مرده ری و مرده ریگ چیزی بود که
از مرده باز مانده باشد و بتازی میراث خوانند مرز بفتح اول ثانی زده زمین بود دویم زمینی بود که مربع ساخته
کناره های آنرا بلند کرده چیزی دران بکارند سیم مباشرت و مجامعت و بضم اول مقعد بود دویم موش و
لهذا گیاهی شبیه بگوش موش مرزنگوش گویند مرزبان بفتح اول ثانی زده و فتح زای منقوطه حاکم و میر
سرحد را گویند مرزغن بفتح اول ثانی زده و زای منقوطه آتش بود و بعضی بمعنی گورستان نوشته مرزه
نکوش بفتح اول و ثانی زده و فتح زای منقوطه نوعی از ریحان باشد در غایت سبزی و خوشبوی باشد
و بتازی اذن الفار گویند مرزه و مرزوی زمینی بود که زراعت کرده باشند و آنرا مرز خوانند مرزه
بفتح اول ثانی زده و زای منقوطه و های مختفی چراغدان باشد و بعضی بتقدیم زای منقوطه بر را نوشته دویم
ماه گلکاری سیم نوعی از سوسن و آن بستانی باشد و رق آن دراز و بتازی شطر بر گویند مرس بفتح
اول ثانی زده نام یکی از آتش پرستان بوده مرست بفتح اولین بمعنی مهمان بود مرغ بفتح اول ثانی
زده نوعی از سبزه بود که مرغوب حیوانست و آنرا فریز خوانند و مرغزار زمینی بود که در و مرغ بسیار روید
باشد دویم شهریست و بضم اول موقوفست دویم آفتاب بود سیم بخته زنجبیل مرغاب رود خانه ایست از
پهلوی مرو میگذرد و آنرا مرو رود نیز گویند مرغز بفتح اول ثانی زده و فتح غین و زای منقوطه موضعیست
مرغ زبانک با غین موقوف بر درختیست که برشکل زبان گنجشک شود و بتازی لسان العصفور بود مرغزن
بفتح اول ثانی زده و غین و زای منقوطه مفتوح گورستان بود مرغ زند خوان و مرغ شاهنگ و
مرغ شبخوان و مرغ شبخیز بلبل را گویند مرغ زیرک سار مرغی بود که مثل طوطی سخن گوی شود و سیاه رنگ باشد
مرغ شب آویز مرغیست که همه شب خود را از درخت بپای بیاویزد و حق حق گوید تا زمانی که قطره خون از
گلوی او بچکد مرغک دانا طوطی باشد مرغوا بضم اول ثانی زده فال بد و نفرین باشد مرغول و مرغوله پیچ و تاب بود
و موی زلف و خط خوبان و آواز مرغان و مطربان بسبب پیچ و تابی که دران است نیز مرغول خوانند

دوم بمعنی نشاط و نرمی مرک بضم اول و ثانی زده و کاف عجمی آب بینی را گویند که غلیظ و ستبر باشد مرکو
بضم اول و ثانی زده و ضم کاف عجمی و واو مجهول گنجشک مرنج و مرنگ قلوایست از هندوستان مروی
بود خوشبو که آنرا مرو خوش نیز خوانند دوم سنگ آتش زنه سیم اسم شهریست از خراسان که بمرو شاهجان
مشهور است مروا بضم اول و ثانی زده فال نیک و دعای خیر باشد مروای نیک نام لحنیست از مصنفات
باربد مروده بضم اول و لین و واو مجهول و کسر سین و یای مجهول معروف عادت کردن بود بچیزی دوم بیخ بردن
در کاری هنگام بچیزی مری بکسر اول و لین و یای مجهول کوشیدن بود و برابری کردن با کسی در قدر و حرمت
مریانگ بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول و فتح زای منقوط داروییست که خوب کلا خوانند مرشیم بفتح اول
و کسر ثانی و یای مجهول و شین منقوط خسته بند را گویند یعنی چیزی که بر جراحت بندند فصل نون زوزه
وزه بفتح اول معروف است دوم زشت و کریه شل زکد وزه دیو سیم پدر سام چهارم اکت زیست پنجم موج آب
ششم شاخ میان درخت را گویند زاک بفتح اول همشیره و برد و ام بود زد بفتح اول و ثانی زده بازی بود
معروف دوم تخته نرد بود زنک بفتح اول و لین بسین زده غلالیست که آنرا شنگ و مرجک گویند زری
بفتح اول و ثانی زده پسر کود زر است زموده بفتح اول و ثانی زده و ضم میم و واو معروف جز لکه
کنده بود زهم و زهان پدر سام است فصل واو ور بفتح اول مترادف بود یا بر در جمیع معانی دوم که می
بود سیم بمعنی خداوند چون دلاور و جنگ آور وراود بفتح اول و ضم رای ثانی و واو مجهول و وازود
بفتح اول و ثانی زده و فتح الف و زای منقوط زده و ورزرود بفتح اول و ثانی زده و کسر زای منقوط و
ضم را نام ماوراء النهر است وراز بضم اول خوک نر بود وراغ بفتح اول شعله آتش بود دوم روشنی
و تابش ورام بفتح اول چیزهای سبک و سهل دوم نام بلده ایست از ملک ری ورانبز بفتح اول و ثانی
زده و فتح الف بنون زده و فتح با بمعنی انگلف بود وربوشه و وربوشن بفتح اول و ثانی زده و ضم
بای عجمی و واو معروف مقنعه بود ورت بفتح اول برهنه بود و بحذف واو نیز خوانند ورتاج بفتح
اول و ثانی زده گلی بود سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و آفتاب پرست نیز خوانند

و بعضی بمعنی نیلوفر نوشته ورتیج بفتح اول و ثانی زده و کسر تای فوقانی و یای معروف و جیم جانوریست شبیه
به تیهو و از و کوچکتر و بتازی سلوی بود وریج بفتح اول و ثانی زده قدر و مرتبه بود دوم بمعنی کندن بود ور
خج بفتح اول و خای زده زشت و کریه بود وردنه بفتح اول و ثانی زده و کسر دال چوبی بود که بهر دو سرش
باریک و بدان نان را تنگ کنند وردوک و وردوکه بفتح اول و ثانی زده و ضم دال و واو معروف خانه
بود که بعلف پوشیده باشد وردینه بفتح اول و ثانی زده و اخفای ها برج کبوتر بود وردیج بفتح اول و
ثانی زده و کسر دال و یای معروف بمعنی دریچه است ورز و ورزه بفتح اول و ثانی زده حاصل
کردن بود دوم کشت و زراعت سیم عمل و حرفت ورزکن بفتح اول و ثانی زده و فتح زای منقوط و
فتح کاف عجمی کوزه پر آب بود ورزم بفتح اول و لین زای منقوط زده آتش بود ورس بفتح اول و ثانی
زده ریسمانی بود دوم چوبی که در بینی شتر کنند ورسان مقام بود دوم مرد ظریف آراسته ورساد
بفتح اول و لین ستوری بود که بدان اوقات گذرانند و بتازی وظیفه خوانند ورسن بفتح اول و ثانی
زده و فتح سین بند ورس بود ورسیج بفتح اول و ثانی زده و کسر سین و یای معروف سقف خانه بود
ورشتن بفتح اول و لین بشین منقوط زده و فتح تای فوقانی بمعنی شستن بود ورشک بفتح اول و ثانی
زده و فتح شین منقوط جامه بود که دارو در آن به بندند و بعضی بتقدیم شین بر الف نوشته ورشنان بفتح اول و لین
بشین منقوط زده امت بود ورغ بفتح اول و ثانی زده با ثانی مکسور هر دو صحیح اند بندی بود که در پیش رود خانها
به بندند دوم نور و روشنی و بضم اول و لین تیرگی و کدورت بود ورغست بفتح اول و ثانی زده و فتح غین
بسین زده بمعنی رغبت بود که مرقوم شد شعر خرز بکون در کردم این کیر در ان ماده و خایید و رغست
ورغان بفتح اول و لین و تشدید ثانی شفیع بود ورک بفتح اول و لین خاریست که آتش آن بغایت تیز بود
ورکاک بفتح اول و ثانی زده مرغ مردار خوار بود ورکوه بفتح اول و ثانی زده شهریست از عراق عجم با بار
قوه اشتهار دارد ورل بفتح اول و لین جانوریست شبیه سقنقور ورل دریا با نهنگ شود و سرش پهن است
و رنگش زرد مایل بسرخی و پوستش درشت و خشن و سقنقور در رود نیل و حوالی آن و سرش باریک و کشیده

و ابلق است از زرد و سبز و سیاه و سفید و پوستش املس ورنج بفتح اول و لین بنون زده بمعنی وریص و حاصب
شره بود ورنجن و ورنجین بفتح اول و لین بنون زده حلیی باشد از طلا و نقره و غیر آن که زنان در دست و پا
کنند ورنجه بفتح اول و لین بنون زده و جیم و های مخفی ولایتیست ورواره بفتح اول و ثانی زده حجره بود که بر
بالای حجره بسازند وروغ بضم اول و لین و واو مجهول تیرگی و کدورت بود دوم آروغ بود وریب بضم اول
و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی منحرف بود شعر ابر دامن کوه اندر وریب یکی دشت دیدند با فر و زیب فصل ها
هر بفتح اول کلمه بود که افاده عموم دهد مثل هر کس و هر جا دوم دانه در میان گندم روید و خوردنش ضرر بود و
بدین سبب او را از گندم جدا کنند و بضم اول ترسیدن و از جا رفتن دل باشد و بکسر اول کلمه ایست که گوسفند را
بسوی خود بخوانند هرا بفتح اول و ثانی مشدد دهلیز بود و گلولهای زر و سیم که در زین تعبیه کنند مشابه بلبله
هرا خوانند و بعضی شرا بمعنی ساخت زین نموده و بضم اول ترس و بیم بود و باشد دوم درخشیدن سیم آواز
مهیب مثل آواز وحوش و سباع و بکسر اول ریختن بود دوم شهریست مشهور بهری و هرات هراس بفتح اول
درختیست بسیار خار و بکسر اول ترس و بیم بود هراسه بکسر اول چوبی بود که میان کشت زارها استاده کنند و کاه
لته بر آن بر بندند و گاه صورتی بسازند تا جانوران بکشت در نیایند هراش و هراشش قی و شکوفه بود
هرآکینه ناچار و بیشک بود هرباسپ بفتح اول و ثانی زده و سین موقوف و بای عجمی بمعنی ستاره سیاره بود
هربد بکسر اول و ثانی زده و فتح با خادم آتشکده و قاضی آتش پرستان را گویند هرشه بفتح اول و ثانی زده و شین و
های مخفی لبلاب بود هرکاره بفتح اول و ثانی زده دیگ سنگی بود هرک بضم اول و ثانی زده و کاف عجمی معقل و
مبهوت و احمق بود هرماس بضم اول و ثانی زده بمعنی اهرمن بود هرمزد و هرمز و هرمس و هرمست بضم اول و ثانی
زده و ضم میم فرشته ایست که تدبیر مصالحی که در روز هرمز واقع شود بدو متعلق است دوم روز اول بود از ماه
شمسی سیم ستاره برجیس چهارم پسر بهمن بن اسفندیار است هرند بکسر اول و فتح ثانی بنون زده رودیست در نواحی
جرجان دوم قصبه بود از نواحی اصفهان هرو بفتح اول و ثانی زده دلیر را گویند هروانه بفتح اول و ثانی زده
بیمارستان بود هروم بفتح اول و ضم ثانی پهلوانی است دوم شهر زنان است هروتوم بفتح اول و لین و ضم تای

فوقانی و واو مجهول تخم اسپغول بود و بتازی بزرقطونا خوانند هروک بفتح اول و ثانی زده و فتح واو نام خسرو پرویز است
هره با اول مضموم و ثانی مشدد مقعد را گویند و آنرا مرزیز نامند هز بفتح اول و ضم ثانی هزین بضم اول و کسر ثانی و
یای معروف آواز مهیب را گویند مانند آواز سباع و وحوش هزیوه بکسر اول و لین و یای مجهول منسوب بشهر هرا
بود دوم زر رایج سیم زن فاحشه فصل یای تحتانی یرا بفتح اول شکنج بود که در اندام و جوان باشد و زنخچه
نیز خوانند یرغان بفتح اول و ثانی زده ارمغان باشد یرکیان بفتح اول و ثانی زده نام شهری بسمرقند است
باب زای منقوط فصل الف ازار بکسر اول بن و تنگ آب باشد ازروم بفتح اول و زای
منقوط ثانی موقوف و فتح دال غلالیست که آنرا لوبیا خوانند ازبر و ازبرم و ازبیر بفتح اول و ثانی زده و فتح
با و را اول و لین و در ثالث بکسر با و یای معروف ماه گرفتن بود ازدر بفتح اول و ثانی زده و فتح دال لایق و سزاوار
باشد ازدست مطیع و محکم و زیر دست بود ازدست پز بفتح بای عجمی ازدستغز بفتح فا نان فطیر بود ازرف
بکسر اول و ثانی زده میوه ایست سرخ رنگ که نهال آن از زمین شوره روید و آنرا گز نیز خوانند ازرنگ بفتح
اول و ثانی زده و فتح را بنون زده و کاف عجمی خیار باشد ازم بفتح اول فرزند را گویند ازمن بفتح اول و ثانی زده
آواز بود دوم بسیار سیم بمعنی هم ازنب بفتح اول و ثانی زده و فتح نون رنجش باشد ازنیل بفتح اول و کسر ثانی
بمعنی از برای آن باشد ازیز بفتح اول و کسر ثانی بانگ و ناله بود فصل با بز بفتح اول رسم و آیین بود دوم
امر از بزیدن سیم مخفف بزم و بکسر اول زنبور بود بزان و بزانه و بزین بفتح اول بمعنی وزنده بود بزوغ
بکسر اول افزاری باشد که بدان زنگ آینه و تیغ و مثل آن بزدایند بزدون بکسر اول بمعنی پاک کردن باشد بزشک
بکسر اول و لین شین منقوط زده حکیم و طبیب و جراح بود و بعضی بیای عجمی تصحیح کرده و بدل زا جیم عجمی نیز آورده است
بزشم بضم اول و ثانی زده پشم نرمی را گویند که از بن موی بز روید و آنرا بشانه آورده و از آن شال بافند
بزغ بفتح اول و لین نام جانوریست که آنرا وزغ خوانند بزغنجه بفتح اول و لین و بغین زده و فتح سین و های مخفی
سبزی باشد مثل ابریشم در میان آب بهم رسد بزغنج بضم اول و ثانی زده و ضم غین درختیست یکسال
با میوه و یکسال بی میوه آورد و میوه دار پسته بود و بی مغز بزغنج بزم بفتح اول و ثانی زده مجلس شراب و عیش و

مهای و خوشحالی بود دوم و هیبت از باونات برزم بفتح اول، و زدوم است از ماههای ملکی بزم حرم
بود بریچه بضم اول و کسر ثانی و یای معروف بچه بزرا گویند و بعضی بمعنی برج جدی نوشته بزیشه بضم اول
و کسر ثانی و یای مجهول آرد گنجد بود فصل رای عجمی پزاختن بفتح اول بمعنی گداختن بود پزاوه بفتح اول
و ثانی بود که بدان ظروف سفالین و خشت و آهک و مثل آن بپزند فصل تای فوقانی تز بفتح اول
ثانی زده برگشتن باشد دوم مرغی باشد که بیشتر در بوستانها باشد و نیکو تواند پرید و آواز حزین بود سیم
برگ نو بر آمده را گویند تزنگ بفتح اول ثانی زده تفنگ دهن باشد تزده بفتح اول مزد باشد و بعضی نوشته
که مزد دست کردن آسیا باشد تزلیب بفتح اول ثانی زده و فتح لام دنبه برشته بود که بر زبر آتش
آرد بر زبر بند فصل جیم جز بفتح اول جزیره بود و بکسر اول دنبه برشته باشد و آنرا تزلیب خوانند
جزغ بکسر اولین جغد رست که در قوم شد جزدر بکسر اول ثانی زده بفتح دال دنبه برشته باشد که بر آتش
بر زبر زند جزک بفتح اولین مرضیست مرغان را پیدا شود و آن چنان بود که بن پر سوراخ شود و بگوشت
بر سد فصل جیم عجمی چزد بفتح اول ثانی زده جانوری بود مثل ملخ که در تابستان پیدا شود و هوا
هر چند بیشتر گرم شود او بیشتر زیاد کند و در بعضی از ولایت مردم آنرا کباب و بریان کرده بخورند چزغ
بکسر اول ثانی زده چزک بکسر اول ثانی زده و کاف عجمی خار پشت بود فصل فا فزان بفتح
اول روز هشتم باشد از شهریور ماه دوم فصلیست از فصول اربعه سیم نام هشتم از سال ملکی فزر
بفتح اول ولایتیست که دریای گیلان بآن منسوب میدارند و مردم آنرا بغلط قلزم میگویند منسوب
بدوست چه قلزم نام موضعیست از ولایت یمن که آن دریا بنام آن موضع موسوم گشته فزدوان
بفتح اولین بمعنی فزر بود دوم نام یکی از مبارزان توران فزند بفتح اولین گیاهی باشد مانند
اشنان فزنده بفتح اولین حشرات الارض بود فزوک بفتح اولین گیاهی باشد و ضم ثانی و
واو معروف سرگین گردان بود که بتازی جعل خوانند فصل دال دز بفتح اول گوشت بود دوم بکسر
اول قلعه باشد و بعضی بزای عجمی نیز خوانده دزدمه بفتح اول ثانی زده و فتح دال کواکب سیاره را گویند

ورزک بفتح اول دستار باشد و بعضی بمعنی دستارچه نوشته وزندیس بکسر اول و فتح ثانی و نون زده
و کسر دال و یای مجهول بمعنی همانا باشد فصل را رز بفتح اول درخت انگور را انگور را گویند دوم باغ سیم رنگ
بود و بکسر اول مخفف رزه بود رزم بفتح اول ثانی زده جنگ و جدال بود دوم هیزم بود و هیمه نیز خوانند رزمین
روز یازدهم است از ماههای ملکی رزه بفتح اول طناب بود و آنرا رجه گویند دوم سگ انگور را گویند و آنرا
روباه ترکی نیز گویند بتازی عنب الثعلب گویند رزین بفتح اول و کسر ثانی بمعنی استوار باشد فصل سین
سزا بفتح اول لایق و سزاوار بود دوم موافق سیم مکافات نیکی و بدی سزک بکسر اول ثانی زده سختی بود
فصل غین غزاره بفتح اول بسیاری و بسیار شدن بود غزغن بفتح اول ثانی زده پوست غیر کیمخت را
گویند غزغنده بفتح اول ثانی زده دیگ بود دوم بمعنی غزغن بود غزلولاو و غزیو بضم اول ثانی زده
دنبه برگچین بود غزنه شهر غزنین بود غزه بفتح اول صدا و ندا باشد فصل فا فز بفتح اول الف مردی بود
که آنرا ابروزه گویند فصل کاف کزاد بفتح اول جامه کهنه بود کزاغ بضم اول گیاهیست بتازی اشق
خوانند کزبا بفتح اول ثانی زده نوعی از ریواس بود کزد تاخیریست که از درخت بهیر استن دور کنند
کزده بضم اول ثانی زده گیاهی بود خوشبوی دوکشتی بود که سیران بود کزغ بضم اول بمعنی کزاغ بود کزف بفتح
اولین قیر بود و بعضی بمعنی سیم سوخته نیز نوشته کزوغ بفتح اول مهره کردن باشد فصل کاف عجمی گز سه نوع است
دوم گزنده و امر از گزیدن بود سیم درختی که اکثر در کنار رودها و جویها روید چهارم نوعی از ماری که آنرا گزه
خوانند پنجم نوعی از تیری پر و پیکان که دو سرش باریک و میانش کنده و بکسر اول دندان بود گزا بفتح
اول گزنده و گزند رساننده بود گزاردن بضم اول ادا کردن بود و نماز گزاردن دوم نقش کردن
گزارش و گزارش و گزاره بضم اول تعبیر خواب بود دوم شرح و تفسیر سیم گفتن گزاف و گزافه
بکسر اول بمعنی هرزه و بیهوده بود دوم بسیار و بیحد بود گزاو یکان بفتح اول اسباب بود گزایان
بفتح اول گزند رساننده بود گزد و گزد بضم اول و فتح ثانی بمعنی چاره بود گزنامه بضم اول کتاب تعبیر بود
گزشایکان گزی بود بمقدار یک ارش و نیم آدمی مستوی الخلقه و بعضی گفته چیزی که کمتر از یک ارش و نیم گزک

بفتح اول ثانی زده و کسر لام نوعی از قلمتراش بود که سر آن برگشته و دنباله اش باریک سازند گزم بفتح اول درخت
گز بود گزند بضم اول ثانی زده آفت و آسیب بود گزیت و گزید بفتح اول و کسر ثانی زری بود که از رعایا بجز بر
و بتازی خراج خوانند دوم زری که از کفار ذمی بگیرند و منسوب آن جزیه بود و بضم اول بمعنی پسندیده بود
گزیر بضم اول و کسر ثانی چاره بود و ناگزیر بمعنی ناچار بود گزینه بفتح اول و کسر ثانی نوعی از کوبن بود و کوبن مرواریدرا
بنک گویند و کوبن دراز را چنانکه ظرف عمیق را بدان توان کوفت گزینه گویند دوم گنجفه بود سیم کرباس
کنده که از آن سراپرده و خیمه و شامیانه و مثل آن بسازند و مردم فقیر لباس کنند و بضم اول بمعنی پسندیده بود
فصل لام لزوم بفتح اول کانی بود که کاندار بدان کان زرم مثل کانداری کند فصل میم مزدوندان
زری بود که چون فقرا را بمهمانی آرند هر قدر که خرج طعام ایشان شده باشد بعد از خوردن طعام بایشان بدهند مزده
بفتح اول ثانی زده چراغدان بود مزکت بکسر اول ثانی زده و کسر کاف عجمی مسجد بود مزکه بکسر اول هوای تیره
بود مزمل بضم اول و فتح ثانی و کسر میم مشدد لوله باشد که از مثل مس بسازند چون بر جانب راست بپیچد آب
روان شود و چون بجانب چپ گردانند آب بایستد مزیدن بفتح اول و کسر ثانی مکیدن بود فصل نون
نزار با اول مکسور و مفتوح لاغر بود نزج بفتح اولین شهریست که بازمیه مشهور است نزم بکسر اول ثانی زده
بخاری بود که در زمستان بر روی هوا پدید آید و مماس زمین بود و آنرا میغ خوانند و بعضی بزای عجمی نوشته
فصل واو وزرک بضم اول بزای زده و کاف عجمی بزرگ بود وزک بفتح اول درختیست که آنرا
بیده و بتازی غرب خوانند فصل ها هزار و هزاران عددیست معروف دوم بلبل هزاراسب قلعه ایست از
مضافات خراسان هزارز بضم اول قلعه ایست از مضافات خراسان هزارتا به اسم نیر اعظم بود هزارچشم
رشتی بود که بیشتر در پشت آدمی بر آید و بتازی سرطان گویند هزارخانه شکنبه بود هزاردستان و هزاردستان
بلبل بود هزار رخشان گیاهیست میوه آن چون خوشه انگور بود و پوستش به تبر کنده شود و درد با غف
بکار آید هزاک بضم اول ابله و نادان بود که سخن زود فریفته شود هزد جانوریست که در آب و خشکی تعیش کند
و آنرا سنگ آبی و بی دستر گویند هزدکند بفتح اولین بدال زده و کاف عجمی مضموم چند بیدستر بود هزمان بفتح

اول ثانی زده مخفف هر زمان بود هزینه بفتح اول و کسر ثانی خرج بود شو بدخل خرج و طمع بدان درست کم
هست ها خراج هر دو جهان یکشبه هزینه من و بمعنی قرینه نیز آمده دوم بمعنی عیال بود فصل یای تحتانی
یز بفتح اول گیاهی پرخار که بر اطراف خیمه نهند تا مانع غیری باشد یزدادی بفتح اول قلیه قیمه را گویند که بر زبر
آن تخم مرغ ریخته یزدان بفتح اول ثانی زده اسمیست از اسامی الله جل جلاله و علا و طوسی آورده
که یزدان ملکی است که او فاعل خیراتست یزک جمع طلیلی بود که در مقدمه لشکر بوند تا از سپاه خصم با خبر باشند
یزنه بفتح اول ثانی زده شوهر خواهر بود باب زای عجمی فصل الف اژخ بفتح او لین
بمعنی اژخ بود اژدرها و اژدها بفتح اول ثانی زده ماری بود بس بزرگ و بسبب جثه اژدرها بصیغه جمع بود
دوم شجاع و دلاور و خشکین سیم پادشاه ظالم عموما و بمعنی ضحاک بود خصوصا چهارم علم اژدها پیکر را
نامند اژدهاک نام ضحاک بوده اژکان و اژکها و اژکهن و اژمان و اژمن بفتح ثانی زده و فتح کاف
کاهل بود و آنرا خمیده نیز خوانند اژه بفتح اول آهک بود فصل با بژم بفتح اول ثانی زده شبنم بود
بژمره بضم اول ثانی زده و فتح میم جانوریست شبیه بجلپاسه و از زو انوکی بزرگتر و توجه بیر اعظم کند و
بتازی حربا گویند بژن بفتح اولین گل تیره بود که در بن آبها و جویها بهم رسد و بژول بضم اولین استخوان ساق
باشد و بجول فصل پای عجمی پژ بفتح اول کوه بود و بعضی کوه کتل باشد که آنرا بتازی عقبه خوانند دوم کهنه
سیم چوک پژاکن بفتح اول و کسر کاف چرکن و پلید بود پژاوند بفتح اول چوبی بود که در پس در افکنند تا
غیری باز نتواند کرد پژپژ بضم هر دو بای عجمی کلمه بود که بدان بز را بسوی خود خوانند پژم بفتح اول ثانی زده
بمعنی نخست پژ بود پژمان و پژمرده بکسر اول ثانی زده افسرده و بی رونق بود پژن بفتح اولین زغن بود
و آنرا غلیواج نیز خوانند پژند بفتح اول گیاهی بود که آنرا رغبت خوانند پژواک بفتح اول صدایی بود
که از کوه و گنبد برخیزد پژولش و پژولیدن بمعنی درهم شدن و پریشان گردیدن بود پژدم بفتح اول و
ضم ثانی و واو معروف درویش و فقیر و بی اعتبار بود پژوهش و پژوهیدن بکسر اول و ضم ثانی باز جست
و تفحص بود پژوی بضم اولین مردم فرومایه بود پژدین بفتح اول ثانی زده و یای معروف دواو مسعود

چوکین و کثیف ژه بفتح اول کش باشد و بتازی عقعقه خوانند دویم آستر جامه و بکسر اول و ضم ثانی و اظهار ها
بمعنی پژمردن بود یعنی باز خواست و تفحص فصل تای فوقانی تژتر بفتح اول و ثانی زده برگ گیاه نو برآمده
بود دویم مرحلکی بود کوچک تژاد بفتح اول یکی از پهلوانان توران است تژدک بفتح اول و ثانی زده و فتح دال
کرم گندم خوار بود تژه بفتح اول فنجه گل باشد فصل دال دژ بکسر اول بد و زشت و خشم را گویند دویم قلعه
بود دژالاه و دژاکه و دژاباد و دژبراذ و دژبرد بکسر اول خشم آلود و همچنین بود دژاکام و دژاکامه بکسر
اول زاهد و پرهیزگار بود دژاهنج و دژاهنگ بکسر اول و ثانی زده بدخوی و بدکردار و همچنین بود دویم تیز
برو و زیس برق کردار بود دژایه علاوه بود دژخم و دژخیم بکسر اول و ثانی زده کلمه ایست مرکب از دژ که
بمعنی بد و زشت است و خیم که بمعنی خوی است و این نام را بر جلاد نیز اطلاق کنند دژفی بفتح اول و فتح خا
هندوان بود دژک بکسر اول و فتح ثانی گرهی بود که هنگام بافتن در ریسمان افتد دژکام و دژکامه بکسر اول و ثانی
زده بمعنی دژاکام است که مرقوم شد دژم بفتح اولین افسرده و اندوهگین بود دژن بضم اول و فتح ثانی
تیر ظلم را گویند دژند بکسر اول و فتح ثانی شده شده باشد دژه بکسر اول بمعنی دژ بود دژهخت و دژهخت کنگ و
دژهج و دژهوخت و دژهوخت کنگ بکسر اول و ثانی زده و ضم های مخفی بیت المقدس بود فصل را
رژد بفتح اول و ثانی زده بسیار خوار و حریص بود فصل غین غژ بفتح اول نشسته رفتن بود براه مثل اطفال
و مردم لنگ و غژیدن بمعنی خزیدن بود غژب بضم اول و ثانی زده دانه انگور بود که شیره و عکس تخم انگور را
گویند غژغا و غژغاو بفتح اول غژگا و غژگاو بفتح اول و ثانی زده دم گاوی را گویند که در کوهها که در
مابین ملک خطای و هندوستان است پیدا شود و آن را بحری نیز گویند و در اصل غژگاو بود و بعضی ابریشم گاو
غژک بکسر اول و فتح ثانی ساز یست مشهور بکمانچه غژم بضم اول و ثانی زده بمعنی عقرب بود فصل فا
فژ بفتح اول چرک باشد فژاک و فژاکن و فژاکین بفتح اول چرکین بود فژغنده بفتح اول و ثانی زده و
فتح غین برای زده و دال و اخفای ها جنبیده و آخته و زرگرده بود فژغند و فژغنده و فژکند و فژکنده بفتح اول
ثانی زده و فتح غین بنون زده چیزی پسید بود و چرکین فژولیدن بمعنی ژولیدن بود فژه بفتح اول کسی بود

که همیشه خود را بر جنبد بها آغشته دارد فژغون بکسر اولین و یای مجهول و ضم غین و واو معروف نام حکیمی بود
فصل کاف کژ بفتح اول ضد راست بود دویم قسمی از ابریشم فرومایه که موی آن تر بود کژاکه و کژاوه
بفتح اول کجاوه بود کژانه بفتح اول پیله ابریشم بود کژاغند و کژاغندش و کژاکند و کژاکندش جامه بود که
آن را ابکر پر کرده باشند و آن را روز جنگ در زیر زره و جبه پوشند کژدم بفتح اول و ثانی زده و فتح
تای فوقانی برای زده دلیر و لیست که آن را کاکره و الکلکر او بتازی عقاق و عقعق گویند کژدم خواره جانوریست که در
دیار خوزستان شود و در راه خود را بر زمین کشد و بر هر که زخم زند هلاک کند کژدمه بفتح اول و ثانی زده و ضم
دال مرضیست که اطراف ناخن بخته شود کژرف بفتح اول و ثانی زده و فتح را گیاهی باشد بغایت بدبوی
که چون بر می گیرند مدتها بوی آن زایل نشود کژغاو کژغاو و کژکاو و کژکاوه بمعنی غژغاو بود کژک بفتح اولین
شش معنی دارد قلاب بود دویم چوب سرکج را گویند که بدان کوس و نقاره و دهل نوازند سیم آهنی باشد
سرکج که در دست بهم داشته باشد و بدان فیل را فیلبانان بهر جانب که خواهند بگردانند چهارم چوب کجی باشد
که بر سر چوب قبق بربندند و گویهای طلا و نقره از آن بیاویزند و به تیر زنند هر که او را بزند گوی بیارانا البته
خلعت یابد و ببخشند پنجم پری بود که بر پشت دم بط بهم رسد و آن را عوارات و شاطران بر سر زنند ششم کوزه
گلی که درون آن را ابراز فرا کنند کژنه بفتح اول و ثانی زده و نون و های مخفی پاره بود که بر دیده جانکه مرکز زند
کژور بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف بیخ گیاهی باشد تلخ که در دواها بکار برند و زرنباد نیز گویند کژه بفتح اول
کجک بود دویم چوبیست که بدان چوب کوس و دهل نوازند سیم هر قلابی بود عموما و قلابی که قصابان از آن
گوشت بیاویزند خصوصا چهارم گوشت پاره بود که در حلق مجاری زبان آویخته باشد پنجم چوبی که بکلیدان
درون افتد و بدان سبب در گشوده نشود فصل کاف عجمی گژاز بفتح اول چینه دان مرغان بود گژدهم بفتح
اول و ثانی زده و دال و ها هر دو مفتوح نام یکی از پهلوانان ایران است گژم بضم اول و ثانی زده نام درختیست که
آن را کنجک و پشه دار و بتازی شجرة البقا خوانند فصل لام لژم و لژن بفتح اولین گل تیره بود که در بن حوضها
بهم رسد فصل میم مژدک بفتح اول و ثانی زده و فتح دال نام مردی بود که از شهر نیشابور که در زمان قباد

دعوی پیغمبری کرد و نکاح برطرف کرد و زن و مال را مشترک گردانید کس منع کس نکند سفیهان و عوام
متابعت او کردند و قباد هم تابع شد و مذهب را آشکارا کرد مژدگانی بضم اول و ثانی زده و فتح دال خبری
که مژده رسان را دهند مژده بضم اول و ثانی زده خبر خوش را گویند مژمژ بکسر هر دو میم مگس سبز رنگ بود که
چون بر گوشت نشیند گوشت را گنداند و کرم در آن افتد مژنگ بفتح اولین بنون زده و کاف عجمی ناخوش
و زشتی بود فصل نون نژ بفتح اول بیرون کشیدن چیزی بود دویم دندانه کلید نژاد و نژاده اصل و خاندان
نسب بود دویم اصل و نسب نژند بفتح اولین و بعضی بکسر اول خوانده اند و غمگین و افسرده بود دویم
پست و نشیب سیم بمعنی خشمگین نژنگ بفتح اول هم دام و هم تور را گویند نژه بفتح اول شاخ درخت بود که
بس نازک و لطیف برآمده باشد دویم ورق زر و نقره که بر ابیات گل ریزه بر سر داماد و پادشاهان نثار کنند
سیم تاره ایست چهارم تیری که بدان سقف پوشند نژیدن بفتح اول بمعنی کشیدن بود فصل واو
وژن بفتح اولین نجاست و کثافت بود وژن بضم اول و فتح ثانی بنون زده و کاف عجمی توز که درخت باشد
که بر تلوی تیر به پیچند وژول بضم اولین و واو مجهول طعم شور باشد دویم استخوان ساق لنگ بود و بجول نیز خوانند
و بتازی کعب خوانند وژه بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول چکیدن باران باشد از سقف وژه بفتح اول
وجب بود فصل ها هژیر بضم اول و کسر ثانی خوب و نیکو بود باب سین فصل الف اسا بفتح
اول گشوده شدن باشد دهان از سبب خواب یا کاهلی اسار بفتح اول گوشه چشم نزد سین باشد و بعضی بمعنی
واپس دیدن نوشته اسب بکسر اول موی زهار و دبر بود اسب افکن مرد دلاور و بهادر بود که به تنهایی در
میان فوج غنیم بتازد اسبانج بکسر اول و ثانی زده و فتح نون و جیم اسپانج بود اسب انگیز آهنی که بر
پاشنه کفش و موزه نصب کنند و به پهلوی مرکب زنند تا تند رود اسب تاز روز هشتم است از ماههای
ملکی اسغول بکسر اول و ثانی زده و ضم غا و واو معروف افکنده مرغ بود و بنحال تیز خوانند اسپرز و اسپرز
و اسپرس و اسپریس و اسپرب و اسپریغ و اسوزنب و اسوزیف بکسر اول و ثانی زده میدان بود
اسپرغم و اسپرم و اسپرهم بکسر اول و ثانی زده و بای عجمی گلها و ریاحین بود اسپروس بکسر اول و ثانی زده و میم و فتح بای

عجمی و رای زده و ضم لام و واو مجهول خانه و سرای پادشاهان بود اسپرم آب بکسر اول و ثانی زده و بای عجمی و ضم را
و واو مجهول کوهیست اسپری بکسر اول و ثانی زده و فتح بای عجمی آغوشته و بنهایت رسیده باشد اسپست بفتح
اول و ثانی زده و کسر با بین زده بمعنی سپست است که مرقوم شد و بتازی فصفصه و رطبه گویند اسپلنج گیاهیست
دوایی طبیعت سرد و خشک و خون منی و سایر اعضا ببندد و ریشهای کهن را نافع بود و قرص امعا سود دارد
و بتازی اذناب الخیل و لحیة التیس نیز نامند اسفندارمز و اسپندارمذ بکسر اول و ثانی زده و فتح فا و با و بای عجمی
ثانی زمین باشد دویم فرشته بود موکل بر درختان و بیشها و تدبیر مصالح ماه اسفندارمذ بدو متعلق است سیم ماه
دوازدهم از سال شمسی چهارم روز پنجم بود از هر ماه شمسی اسپندیار و اسفندیار پسر گشتاسب است که روئین تن
اشتهار دارد اسپنوی بکسر اول و ثانی زده و فتح بای عجمی نام کنیزک زاده داماد افراسیاب است اسپهبد بکسر اول
ثانی زده و فتح بای عجمی بهای زده و فتح با سردار لشکر را گویند اسپهبد خور و اسپهبد خوره اشراقیان
فارس نفس ناطقه را گویند اسفیجاب و اسپیجاب بکسر اول و ثانی زده و کسر بای عجمی و یای مجهول و جیم
عجمی شهریست از ماوراءالنهر اسپیل بفتح اول درد اسپ را گویند اسپوش گشنیست که اسپغول خوانند
و بتازی بزر قطونا است بفتح اول و ثانی زده استر بود و بضم اول تغییر زند بود دویم انداختن و افکندن و
باستی بمعنی افکندی بود سیم سیرین و بکسر اول امر از استادن بود دویم ستایش و بعضی بمعنی طلوع نیز نوشته استا
بفتح اول و ثانی زده قلعه از ولایت رستمدار که جهات مشهور و بضم اول تغییر زند بود دویم مرخم استاد و
بکسر اول ستایش کننده بود دویم قریه از قرای سمرقند استاخ بضم اول و ثانی زده بمعنی گستاخ بود استاباد
بکسر اول و ثانی زده استراباد بود و آن شهریست مشهور استاره بکسر اول معروفست دویم نوعی از چادر که آن را
شامیانه و سایبان گویند سیم جدول سطر بود چهارم بلوکیست از مضافات گیلان و نیز قلعه ایست از ملک دکن
استام بضم اول و ثانی زده بمعنی ستام بود دویم معتمد را گویند استان و استانه بفتح اول جای خواب و
آرام را گویند استخ بکسر اول و ثانی زده سنج است استخوان ربا و استخوان رند و استخوان رنگ همای
که غذای او استخوان جانوران بود استرابد بکسر اول و ثانی زده و فتح تای فوقانی غلامیست که آرام جنگ تیز

گویند استردن بضم اول ثانی زده وضم تای فوقانی برای زده ستردن بود استرش بضم اول ثانی زده وضم تای فوقانی
آهنی بود که زمین را بدان شیار کنند استرنگ بفتح اول ثانی زده وفتح تای فوقانی و رای زده و واو معروف بمعنی
ستردن بود استل بکسر اول ثانی زده وفتح تای فوقانی برکه و آبگیر بود استم بکسر اول ستم بود استن و استون
محکم و مضبوط بود دویم معتمد سیم بمعنی یاور استوه بکسر اول ثانی زده وضم تای فوقانی و اظهار ها بمعنی ستوه بود استی (?)
بضم اول ثانی زده مهره پشت باشد استه بفتح اول ثانی زده و تای فوقانی و اخفای ها تخم بعضی میوه ها بود مثل شفتالو
و زرد آلو و خرما و مثل آن و بکسر اول و اظهار ها مخفف استوه بود استیا بکسر اول ثانی زده و کسر تا و یای تحتانی
کوهیست مابین هرات و غزنه استیم بفتح اول ثانی زده انگشتین جامه بود و بکسر اول بمعنی ستم بود استیج (?) بکسر اول
ثانی زده و کسر را بنون زده مترادف بود با اسرنج در هر دو معنی اسروش بضم اول ثانی زده و واو مجهول بمعنی
سروش بود اسروشنه بکسر اول ثانی زده و فتح را با واو زده شهریست از ولایت ماوراء النهر اسغده بفتح
اول و غین زده آماده و مهیا بود اسغو و اسغنه بضم اول ثانی زده وضم غین جانوریست که خارهای ابنی (?) مانند
سیخها بر بدن داشته و هر کس قصد او کند خارها باو اندازد و هرچند بزنند فربه شود اسغود بکسر اول ثانی زده و فتح غا
و ضم را و واو مجهول مرغیست مانند گنجشک و بر سر آن چند ریشه باشد و بتازی قطات گویند و چون استخوان ایشانرا
بسوزانند و خاکستر آن با زیت بجوشانند و بر سر کل و داء الثعلب مالند موی بر دیاند اسغوش سیوش بود اسکدار
بکسر اول ثانی زده آن باشد که چون خواهند یکی را بتعجیل روانه کنند در هر منزلی اسپی بجهت او نگاه دارند تا منزل بمنزل
اسب تازه سوار شده و گاه منزل بمنزل پیاده ها را تعیین نمایند تا یک خط برسانند و زود بمقصد رسد و این را چند
چیرو الچی و یام گویند اسکره بضم اول کاسه گلی را گویند اسکندان بفتح اول ثانی زده و فتح کاف بنون زده
کلیدان بود اسکندروس بکسر اول پسر اسکندر ذوالقرنین بوده اسکنه بکسر اول ثانی زده دست افزاری
باشد مردرودگر را که میان چوب بر اسکنند و سوراخ کنند و آنرا اسکنه گویند اسکیزه بکسر اول برجستن و انیز کردن
و خفته انداختن ستوران و آنرا سکیز و سکیزه خوانند اسلوب بضم اول نام حکمی بوده دویم جنسی از طعام اسمند
بفتح اول قریه ایست از قرای سمرقند اسمندر بفتح اول جانوریست که او را سمندر و سامندر نیز گویند اسن بفتح

اول ثانی زده

اول ثانی زده جامه بود که باز کوبه پوشیده باشند دویم فوزه رسیده اسو بفتح اول وضم ثانی بمعنی سوی باشه یعنی
جانب اسوار بفتح اول ثانی زده شهریست از ولایت سعید و کوهیست بر جنوب آن دویم بمعنی سوار سیم
بزبان گیلان جمعی اند از لشکری که اقل مرتبه چاقی یا تیری داشته باشند چون جنگ کنند تیر و چاق خود بر یکه بکار انداختند (?)
و منوعی و مکروب عظیم کرده باشند آنرا شجاعت ندانند اسیرکس بفتح اول و کسر ثانی پاره قوزه را گویند
اسیرم آب بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و فتح را بمیم زده ادویه که در آب بجوشانند و بدن مریض در آن
بشویند فصل با باک تاجی باشد از گلها و ریاحین و برگ مورد بسازند و پادشاهان در روزهای عید بر سر
نهند بالچ بفتح اول گیاهیست که رشاش هزار پای باشد و بر پوست آن کرمها باشد و زکمش برو مانند (?)
در وشن زرد بود بباس بفتح اول بهرزه و بیهوده بمعنی بود بت و بتان و بته بضم اول کلذا روجای (?)
گویند که میوه خوشبو در آنجا بسیار باشد بتساخ بکسر اول بمعنی گستاخ باشد بتسار بکسر اول ثانی زده ست و با
استوار بود بتسام بکسر اول ثانی زده بسد بود و بتازی مرجان خوانند بستان فروز گلیست سرخ رنگ که
تاج خروس اشتهار دارد بستان پیرا باغبان بود بستر آهنگ لحاف بود بستردن بکسر اول ستردن بود بستو
بفتح اول ثانی زده وضم تای فوقانی و واو معروف چوبی بود که بدان ماست را بشورانند و برهم زنند تا مسکه
و دوغ از هم جدا شود دویم مرطبان کوچک بود بستوه و بسته بکسر اول بمعنی ستوه و ستیر (?) بود بسغده بفتح اول بغین
زده بمعنی ساخته و آماده باشد و مصدر آن بسغدیدن بود بسک بفتح اول بین وار (?) دسته گل که آنرا بستر (?) خوانند
و بتازی اکلیل الملک گویند و بفتح اول ثانی زده دسته جو و گندم بود که درو کرده باشند دویم بمعنی فاژه بود
و آنرا باسک نیز خوانند بسل بفتح اول بین گاورس بسلائیدن بکسر اول ثانی زده بگسلانیدن بود بسک بمعنی
بود بسوته بفتح اول وضم ثانی و واو مجهول و تای فوقانی و های مخفی زلف بود بسور و بسول بضم اول بین دعای
بد باشد و بعضی بیای فارسی و شین منقوطه نیز نوشته بسیج بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول بمعنی ساخته و
آماده شدن بود فصل بای عجمی پس بضم اول پسر بود پسا بفتح اول شهریست از فارس پساندن
بفتح اول بمعنی آب دادن بود پساوند بفتح اول قافیه شعر باشد پست بفتح اول هر آردی را گویند عموما و

آرد بریان کرده خصوصا پیریچه بضم اول ثانی زده و کسر را و یای مجهول پیران بدکاره را گویند پسندر بضم اول و
فتح ثانی بنون زده و کاف عجمی زائر بود فصل تای فوقانی تس بفتح اول تانچه بود و بضم اول بادی بود
که از طریق اسفل بی صدا رها شود تس بک بضم اول گیاهی بود دوائی که تشاها تک نیز گویند تسو بفتح اول وضم
ثانی و واو معروف چهار جو بود از بیست و چهار جو فصل جیم جستن بفتح اول اخیر کردن بود دویم گریختن
جنگ بفتح اول پنج و پلا بود فصل جیم عجمی چت بضم اول جلد و چابک بود دویم تنگ بود
چسته بفتح اول ثانی زده و تای فوقانی و های مخفی تخم دویم ساغر و بضم اول تیردان جوانان بود چنگ
آدمی کل بود و آنرا گل نیز خوانند و بعضی بمعنی داغ پیشانی نوشته فصل خا خس بفتح اول معروف دویم
مردم دون و فرومایه سیم بخیل چهارم جانوری با بپای باریک و بر روی آب برود و شیره جوانه (?) جو لیکن کوچکتر
و بعضی نوشته مرغیست سفید کوچکتر از کلنگ خسپی بضم اول ثانی زده و کسر بای عجمی و یای معروف ستاره
مشتریست خست بفتح اول ثانی زده آزرده بود و خسته آزرده بود دویم زنگ بود سیم بفتح خسته بفتح
اول ثانی زده وضم تای فوقانی و واو معروف تخم میوه هاست و آنرا خسته نیز خوانند و بضم اول ستوده معترف بود
دویم یکی بوده از بزرگان چین خستوانه و خستونه بضم اول ثانی زده لباس باشد درویشانرا و بعضی
گفته پشمینه ایست که از آن مو یا او کچه باشد و بعضی گفته خرقه باشد مرقع از کرباس دوخته باشند خش بفتح اول
تخم بعضی میوه ها را گویند مثل شفتالو و خرما دویم آزرده و بیمار سیم زمینی شیار کرده باشد یا بواسطه مردم و حیوانات
خاک آن در زیر پا نرم شده چهارم برخاسته باشد خسر بضم اول و ثانی پدر زن بود خسرو بضم اول پادشاهی
بوده صاحب شوکت از کیان و نیز هر پادشاه ذی شوکت را خسرو خوانند خسروانی لحنیست از مصنفات باربد
که آن نثری بوده بسجع مشتمل بر مدح خسرو پرویز دویم نوعی از زر بود خسرو دارو خولنجان بود خسروی نوعی
از شراب عرقی بود خسک بفتح اول و ثانی خاریست و بضم اول وقت باشد و بعضی بمعنی تاخیر و درنگ نوشته
و بکسر اول ثانی زده گل معصفر بود و گازره نیز خوانند خشکامان بفتح اول ثانی زده تغنش بید و تفحص صبح بود
خسم بکسر اول ثانی زده جراحت بود خسور بضم اول بین و واو معروف و رای موقوف پدر زن بود و پدر شوهر

دویم بمعنی در بود

دویم بمعنی در بود و در کردن خسوردن بضم اول بین در کردن بود و خسودان نیز گویند خیدن بکسر اول بین خاییدن
بود فصل دال دس بفتح اول شبیه و مانند بود و بمعنی آن نیز آمده و بضم اول گل پخته بود دست بفتح اول
ثانی زده معروفست دویم نفع و فایده سیم نصرت و ظفر چهارم صدر و مسند ملوک را و وزرا و اکابر را گویند
پنجم بمعنی قدرت و قوت ششم طرز و روش هفتم حدی تمام مثل یک دست جامه از سر تا پای و یک دست سلاح هشتم
کرت و مرتبه نهم دستور بود دستام مرخم دستار بود دستاران بفتح اول ثانی زده شاگردانه بود و بعضی بمعنی
مزدی که پیش از کار بمزدوران دهند نوشته و بعضی بمعنی فردکانی (?) نوشته دستاریه دستمال را گویند دستاس
آسی بود که بدست گردانند دستاسنگ فلاخن بود دستان نام زال پدر رستم است دویم مکر و حیله سیم
نغمه و سرود چهارم حکایت و افسانه دستاورنجن و دست برنجن و دست ابرنجن و دست ورنجن و
دست اورنجن دستینه باشد که زنان در دست کنند دست بند لعل و مروارید و مثل آن که در رشته کشیده و
زنان در دست کنند دویم حلقه زدن و برد و استادن یا نشستن جانوران و مردم را گویند دست پیمان مهر
موجل بود دستخوان پیش انداز بود و دستارخوان نیز خوانند دستخون بکسر تا وضم خا آن بازی زر را گویند
که حریف همه چیز را باخته باشد و گرو از جان بسته باشد و حریف ششدر و داو بر بغده کشیده باشد شعر دست خون است
بغده خصم و حریف ؛ اه در ششدر خطر با هم ؛ ازین بیت معلوم شد که خصم بغده هم ششدر کردن حریف از
شرط بازی دست خون است شعر باحتیاط رو ای دل که دست خون است این ؛ که روح در گرو است و حریف
بس طرار ؛ و ازین بیت معلوم میشود که گرو جان نیز از شرط است دستر و دستره اره کوچک بود که بیک دست
کار فرمایند دست سنگ دستاسنگ بود دست سوزه با تای فوقانی موقوف و واو معروف دختری بازنی
که خواستگاری نموده اما هنوز نکاح نکرده باشند دستکه چیزی بود که از ریسمان و چرم بسازند دستها
مثل اسب و استر بدان بربندند دویم شبیه و نظیر دستگاه و دستگه قدرت و دسترس باشد دویم کثرت
اسباب و اموال دست گزین اسب جنیبت بود و بعضی بمعنی منتخب نوشته دست لاف سودای
اول را گویند که از آن شگون گیرند و آنرا اسفته و دشن نیز گویند دست موزه دست آویز بود دستنبو و دستنبوی

گلوله بود که از عنبر و مشک و دیگر عطریات که آنرا بدست گرفته می بوینده باشند و هر میوه خوشبوی که بدست گرفته
بویند نیز دستنبو توان گفت خصوصا خیاری خوشبوی نهایت خورد دستوار عصا را گویند دوم بمعنی دستیار
و هم دست سیم یاره و دست برنجن چهارم چوب دستی باشد سبز و کنده که درشبانان دارند و با هو نیز گویند
دستوانه دست برنجن بود دوم صدر مجلس سیم ساعد بن آهنیان را گویند که در روز جنگ در دست کنند دستود
بفتح اول ثانی زده و ضم تا و واو معروف وزیر بود دوم رخصت سیم چوب دراز کنده بود که در بالای کشتی بر هم
بهند و بآن میزان کشتی را نگاه دارند چهارم طرز و روش پنجم پیشوای امت زند دشت را گویند میربد و موبد
دستوری بفتح اول رخصت بود دسته بفتح اول ثانی زده قبضه شمشیر و کارد و تیر و نیزه و اره و مثل آن
دوم گلها و ریحانها و سبزیها و گیاها که یکجا بسته باشند سیم جاروب چهارم پا رده کار پنجم بمعنی گستاخ و بضم اول
سنگ را مانند دستینه مکتوبی بود که بدست خود نویسند و صاحب فرهنگان نوشته اند که توقیع و فرمان پادشاهان
بود دوم دست برنجن باشد سیم دست کارد و شمشیر و عود و رباب و مثل آن دسکره بفتح اول ثانی زده و کاف
و را هر دو مفتوح هر شهری را گویند عموما دوم شهریست از عراق عجم دسوک بضم اولین و واو معروف هیزم
باریک باشد و بعضی بفتح دال و واو مجهول نیز نوشته دسین و دسینه بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
خم را گویند و خنب نیز گویند فصل را رس بفتح اول رسیدن و امر از رسیدن بود دوم ارس و کمند
سیم طلا و نقره و مس و آهن و سیماب و دیگر فلزات چهارم رود خانه که بارس اشتهار دارد پنجم کلو بند
زنان و بضم اول حریص بود دوم محکم و سخت و بکسر اول امر از رسیدن و رستن بود رسانه بفتح اول
حسرت و افسوس بود رست بفتح اول بمعنی خلاص یافت بود دوم زمین را گویند سیم صفه و ایوان و بضم
اول روییدن و رونده دوم محکم و مضبوط بود سیم دلیر و چیره رستاخیز و رستخیز بفتح اول ثانی
زده راتبه و وظیفه باشد رستار بفتح اول ثانی زده مخفف رستگار باشد رسته بفتح اول خلاص یافته
بود دوم بازار سیم شارع عام را گویند چهارم صف زده بود چون رسته مردم و رسته دندان و بضم اول
بمعنی روییده بود رستی بضم اول ثانی زده نعمت و روزی بود و بعضی بمعنی ماحضری نوشته دوم دلیری و جری

بود سیم راحت و فراغت فصل شین منقوطه شپ بفتح اول ثانی زده و بای عجمی جنبنده را گویند شست
بفتح اول ثانی زده عدد بیست معروف دوم زنار که گبران بر میان بندند سیم خشن رگ زن چهارم انگشت نر
و بتازی ابهام گویند و بعضی بکسر را نیز شست خوانند پنجم قلابی که بدان ماهی گیرند و بمعنی دام نیز آمده ششم مضراب
ساز هفتم تار زده و تار ابریشم که بر سازها بکشند هشتم حلقه گیرند و ... و مثل آن شفته بکسر اول بمعنی شخت بود
شبکانی بکسر اول بن عمارت بود و آنرا بتازی اساس خوانند فصل غین غشک بفتح اول کرمیست که
در متوش و نهای جای کند و چون کیک و شپش خون آدمی بمکد و از اینها بزرگتر بود فصل فا فسان سنگی بود
که کارد و شمشیر و مثل آن بدان تیز کنند دوم افسانه بود فسانه معروفست دوم بمعنی مشهور است فسرده بضم اولین
و بعضی بکسر اول خوانده بسته و منجمد گشته را گویند دوم نگار بود فسفسه بفتح هر دو فا و سین اول ساکن و های
مختفی اسپست بود و فصفصه معرب آنست و بتازی رطبه گویند فس بمعنی تخت افسان است فوجن بضم
اولین نوعی از طعام بود که بیشتر مردم گیلان بپزند فسوس بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول سحر باشد دوم
از راه بیراه شدن و بیراهی کردن سیم دریغ و حسرت فسون افسون بود فسیر بفتح اول و کسر ثانی
و یای معروف کمر اسب و استر و خر بود فصل کاف کس بفتح اول مردم بود کسپه بضم اول ثانی
زده کنجاره بود کسپرج بفتح اول ثانی زده و فتح بای عجمی و فتح را و امرود بید بود کستن بضم اول کوفتن بود
کستی بضم اول بمعنی کشتی بود و اصل ... بوده چه کستن کوفتن بود و دو کس یکدیگر را ... بزمین زنند
کستی گفتندی و به تغییر السنه و کثرت استعمال کشتی بشین گفتند دوم زنار باشد و آن در اصل کشتی بود در لغت
اول کسری بکسر اول نام نوشیروانست و هر یک از پادشاه عجم را کسری گفتندی کسمه بفتح اول موی چند باشد
از زلف که سر آنرا اسوافی کنند و خم داده بر رخساره گذارند دوم کلیچه بود کسند بفتح اولین و ضم دال
ناکس و نااهل بود کسنک بکسر اول ثانی زده و فتح نون غله ایست که میان ماش و عدس بود و ... دهند
کسیدا بفتح اول و کسر ثانی دارو بیست که بهندی ... و گهیلا خوانند فصل کاف عجمی گسادون بضم اول
بمعنی گذاشتن گست بفتح اول بمعنی زشت است گسته بفتح اول ثانی زده و فتح تای فوقانی و اخفای ها

سرگین بود گستهم نام پسر نوذر بن منوچهر و نام پسر گژدهم بوده کسه بضم اول و کسر ثانی گسیخته بود کسامار
بضم اول ثانی زده بغایت گرسنه بود چه کس گرسنگی بود و امار بمعنی نهایت طلبی باشد گسنه بضم اول ثانی زده
گرسنه بود گسی و گسیل بضم اول بمعنی وداع آمده فصل لام لست بفتح اول خوب و نیکو بود دوم
چیزی قوی را گویند فصل میم مس بفتح اول جدی بود که بر پای مهمان نهند دوم بزرگ و مهتر بود
و بضم اول طفلی بود که بدان بسی کسی بجایی تواند رفت سیم غم و اندوه از ینجاست که غمگین را مستمند گویند
مستابه بفتح اول ثانی زده گیاهیست دوایی بوی خوش دارد و در غایت تلخی مستدو یک نوع بود از
مازریون مستمند بضم اول ثانی زده غمگین و اندوهناک بود و بعضی بمعنی نیازمند نوشته مسته بفتح اول
جور و ستم بود دوم غم و اندوه سیم داروییست و آن بیخ گیاهی دوایی بود که در کنار رودخانها و تالابها
بهم رسد و بتازی سعده گویند مسکل بکسر اول ثانی زده و فتح کاف سازی بود که بدمن نوازند مثل موسیقار
فصل نون نس بضم اول ثانی زده گرد اگرد قمر را گویند و آنرا ابور گویند دوم عقل و هوش نسا بفتح اول
موضعی بود از کوه و خراسان هرگز آفتاب بدانجا نتابد و بکسر اول شهریست از خراسان دوم گوشت و استخوان
مرده از آدمی و غیره نسار بفتح اول بمعنی نسا بود نسپیه بکسر اول ثانی زده و ضم بای عجمی بهای زده دوده
از دیوار گل و بخسه را گویند و لاد و دانها نیز خوانند نستاک بکسر اول ثانی زده پیچاک ... باشد نستر و نسترن
نسترون بفتح اول ثانی زده و فتح تای فوقانی گلیست سفید در غایت خوشبویی نستوه بکسر اول ثانی
زده و ضم تای فوقانی و واو مجهول جنگی و ستیزه گر هر فعل و زشت را گویند دوم یکی از پهلوانان ایران نستهن
و نستیهون نام برادر پیران ویسه است نسر بفتح اولین نسا بود و بفتح اول و آن نسار و نسرم نیز خوانند و
صاحب فرهنگان نوشته که بنایی بود بر سر کوه از چوب و خس و خاشاک نسرو بفتح اول ثانی زده و ضم را
و با اول مفتوح و ضم ثانی برای زده تکاری را گویند نسرم بفتح اول ثانی زده و فتح را نام ... از تکده
بامیان قریب بسرخ بت و خنگ بت و در لغت سرخ بت مشروح شد نسرین گلیست معروف بفتح اول
ثانی زده دوم جزیره ایست عنبر از آنجا آورند نسرین کوس دختر ... بوده که در حباله بهرام بوده نشک

بفتح اول ثانی زده غله ایست بتازی عدس گویند دوم خار و خسک بود و بضم اول ثانی زده قسمی بود
از دیبا و یک قسم زند نشکیا بفتح اول آش عدس بود نسود و نسو بفتح اول و ضم ثانی لخشان بود بمعنی چیزی
بی خشونت و درشتی که در غایت لغزندگی بود نسودی برزگر بود نسیرم بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
نو بود دوم روشندان و آنرا تابدان گویند فصل واو وس بفتح اول بس بود وستا بفتح اول
ثانی زده استا بود وستی بکسر اول ثانی زده و کسر تای فوقانی و یای معروف بمعنی شرح و ترجمه بود وسمه
برگ نیل بود وسن بفتح اولین آلوده بود وسنا بفتح اول ثانی زده بمعنی بسیار بود وسنی بفتح اول
ثانی زده و کسر نون و یای معروف چون دو زن در حباله یک مرد باشد آن دو زن هر یکدیگر را وسنی باشند وهم
بفتح اول چوب دستی را گویند دوم قوت و قدرت فصل ها هستو بفتح اول ثانی زده و ضم تای
فوقانی و واو معروف بمعنی خستو بود دوم حقیقت اشیا را گویند هستوان نام پادشاهی بوده از آذر
بایجان هسیر و هسر بفتح اول یخ بود هسک بفتح اولین غله برافشار را گویند باب شین منقوطه
فصل الف اشام بفتح اول خوراک بقدر حاجت بود و بتازی قوت بود و هو ما یقوم به بدن الانسان
من الطعام کذا فی الصراح اشبو بفتح اول ثانی زده و ضم با و واو معروف انگشتدان اشپش بکسر اول
ثانی زده و کسر بای عجمی و شین منقوطه کرمکی بود اغلب در تابستان و هوای گرم در ... و ... معروف و
پشمینها و گندم و غلها افتد اشپخته بکسر اول ثانی زده و کسر بای عجمی و یای مجهول پاشیده و ترشح بود اشتاب
بضم اول ثانی زده شتاب بود اشتاد بفتح اول ملکیست موکل بر پایها و مصالح که در روز اشتاد واقع شود
بدو متعلق است دوم روز بیست و ششم از هر ماه شمسی سیم نام نکلی است از چیت و یکی نک نند اشتالنگ
بکسر اول استخوانی که در میان بند قدم و ساق است و بتازی کعب گویند اشترخار جنسی از خار بود که شتر
برغبت چرا کند او را اشترغار بیخ درخت انگدان بود و صمغ آن انگوزه است اشترگاو جانوریست که آنرا
زرافه گویند اشترگیا اشترخار بود و بعضی بمعنی سلیخه نوشته اشتک بکسر اول ثانی زده و تای فوقانی
جامه بود که کودک نوزاده در میان آن بپیچند اشتلم بضم اول تندی و غلبه کردن بود اشتو و اشتوا بفتح اول

انگشترانه بود و بضم اول سبزه باشد دویم انگشت بود اشغر بفتح اول و ثانی زده و ضم غین اسغر بود اسفند ثانی
زده و فتح فا و نون زده نام ملوکی بود از ملوکات نیشابور مشتمل بر شصت و سه قریه اشک قطره بود عموما و قطره
آب چشم خصوصا اشکبوس بفتح اول و ثانی زده و فتح کاف و ضم با و واو مجهول نام مبارزیست که بمدد افراسیاب
آمده بود اشکس بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی پهلوانی بوده اشکفت بکسر اول و ثانی زده و فتح کاف و فا ثانی
زده غار بود و بضم کاف شکفتن گل بود و بکسر کاف بمعنی تعجب بود اشکنش بکسر اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی
و کسر نون و شین منقوطه بر آوردن دیوار عمارت بود اشکنه بکسر اول چین و شکنج بود دویم نام نواییست از
موسیقی سیم نانی که در آب گوشت ریزه کنند اشکو بفتح اول و ثانی زده و ضم کاف بمعنی اسکوب بود که از باب الف
مرقوم شد اشکوخیدان بکسر اول و ثانی زده و ضم کاف و واو مجهول و کسر خا لغزیدن و بسر در آمدن بود بجهتی
که تند رود و پا پیش سنگی بخورد و بسر در آید اشکوه بکسر اول و ثانی زده و ضم کاف و واو مجهول عظمت و حشمت بود
اشن بفتح اولین جامه از کوزه را گویند دویم غوزه نارسیده را خوانند اشتا بفتح اول و ثانی زده کوه
گران بها را گویند اشناب بکسر اول شنا بود اشنان بضم اول گیاهیست که بدان دست بشویند اشنود بفتح اول و
ثانی زده و نون و واو هردو مفتوح رود زده دویم است از خمسه مسترقه و بضم اول و ثالث و سکون ثانی و واو معروف
بمعنی شنیده باشد اشیهه بفتح اول و کسر ثانی شیهه اسب بود فصل با بش بفتح اول هر بندی بود عموما
و بند مثل آهن و مس که بر تختهای صندوق و قبا زنند خصوصا دویم زراعتی که بباران حاصل شود بشار بکسر اول
نشار بود دویم پاینده و استوار سیم بمعنی لمس یعنی دست بچیزی سودن چهارم زر کوب و سیم کوب بشاب
بضم اول خواب بود بشبیون و بشیون بفتح اول و ثانی زده و ضم بای عجمی و واو مجهول بمعنی عبارت از
پریشان کردن و پراکنده ساختن بشتالم و بشام بکسر اول بمعنی طفل بود بشتر بفتح اول و ثانی زده و فتح
تای فوقانی نام میکائیلست که رسانیدن روزی خلق بدو متعلق است و حواله بدوست دویم فرشته ایست
که باران و نباتات حواله بدوست و بضم اول جوششی بود که بواسطه حرارت و فساد خون بر اندام بر آید
بشترم بضم اول و ثانی زده و ضم تای فوقانی و فتح را جوششی باشد که بر اعضا پهن گردد و بشره را سرخ کند

بپاغلانی

و با خارش و تاسه باشد بشتک بفتح اول و ثانی زده و ضم تای فوقانی مرطبان کوچک بود خمره نیز گویند
بشخاییدن و بشخودن بکسر اول و ثانی زده فراشیدن بود بشخشم بکسر اول و فتح ثانی لغزیدن
بود بشغوره بفتح اول و ثانی زده و غین و را هردو مفتوح ساخته شده بود بشک بفتح اول و ثانی زده عشوه
و غمزه بود دویم شبنم بود و بضم اول موی پیش سر را گویند و بعضی بمعنی زلف نوشته بشکاری بمعنی گشت
و کار بود بشکل و بشکه و بشکنه بکسر اول و ثانی زده و فتح کاف کرنگ کلیدان را گویند بشکید
بکسر اول و ثانی زده و فتح کاف رخنه کردن باشد مانند ناخن یا سر کارد یا رخنه شدن باشد بسر تبر و خار بشکوفه
بکسر اول و ثانی زده و ضم کاف و واو مجهول شکوفه بود دویم استفراغ و قی کردن بود بشکول بکسر اول
و ثانی زده مرد چلد و هشیار و چست و قوی و حریص را گویند در کارها بشکرد بکسر اول و ثانی زده و فتح
کاف عجمی در اصل بشکرد بوده که مشتق از شکار باشد چون باز آید است معنی آن در ذیل لغت شکار
مرقوم خواهد شد بشم بفتح اولین ملول بود دویم ناگوار بود و بفتح اول و ثانی زده شبنم ریزه بود که بر برگ
درخت و سبزه زار نشیند و سفید نماید دویم ملحد و بی دین سیم نام موضعیست بغایت سرد و سیر که مابین
تبرستان وری واقع است بشمه بفتح اول و ثانی زده پوست دباغت نکرده بود دویم دانه ایست
عدس سیاه رنگ و براق و در دوای چشم بکار برند چشمک نیز خوانند بشن بفتح اول و ثانی زده قد و بالا
بود بشیخ بفتح اولین و نون زده طراوت رخسار و ابرو بود بشیخه بکسر اولین و مفتوح دست افزاری بود
جولاهگان بدان تار را برتابان کشند و بعضی گویند که تاری بود بر تابان بمالند بشنزه بضم اول و ثانی زده
و کسر نون و زای منقوطه و های مخفی چنگالی که از نان تنک و روغن و خرما سازند بشنیزه بفتح اول و ثانی
زده گیاهی که در دواها بکار برند و بوی مادران نیز گویند بشول بکسر اول و ضم ثانی بمعنی برهن و بدان بود
فصل بای عجمی پش بفتح اول کاکل اسب بود دویم طره دستار سیم ناقص و فرومایه پشام بفتح
اول تیره فام بود پشت دار بضم اول و ثانی زده بمعنی پشتیبان باشد پشتک بضم اول و ثانی زده
و تای فوقانی جامه کوتاهی بود که تا کمر باشد دویم مرضی بود که عارض اسب و استر و خر شود و آن چنانست

که دو انهار دست و پای ایشان برآید و نجیه شود و بدان سبب از رفتار باز مانند سیم نوعی از بازی که هر دو دست
بر زمین نهند و پاها را بر هوا کرده براه روند پشتلنگ بضم اول و ثانی زده و تای فوقانی موقوف و فتح لام و نون
زده و کاف عجمی ناقص و معیوب بود و هرزه و بیمعنی بود پشتمازه و پشتمزد استخوان میان پشت
بود و بتازی صلب گویند پشتو بفتح اول و ثانی زده و ضم تای فوقانی و واو مجهول زبان افغانی بود و بضم اول
و ثالث ثانی زده و واو معروف مرطبان صفائی بود و معرب آن بستوقه پشتواره مقداری بود از هر چیز
که بر پشت توان برداشت و از جایی بجایی توان برد پشتوان بضم اول و ثانی زده و تای فوقانی موقوف
بنیاد را گویند پشک بفتح اولین شبنم بود و بفتح اول و ثانی زده برابر و برابر کردن بود دویم عشق بود سیم دراز گوش
است چهارم جعل مثل جعل بود پنجم علتیست مر اسبان را اشکم صد بود و بضم اول و فتح ثانی که برانا منند و بضم اول
و ثانی زده سرگین آهو و گوسفند و زو شتر و مثل آن و بکسر اول نیز گویند دویم جبره بود سیم درخت دیگر اول
و ثانی زده نام قرعه ایست که شریکان بجهته تقسیم میانه اندازند پشکم بکسر اول و ثانی زده و فتح کاف ایوان و بارگاه
بود پشل بکسر اولین دو چیز را گویند که بر یکدیگر زنند پشلنگ بضم اول و ثانی زده و فتح لام بمعنی پشتلنگ است
دویم نام قلعه ایست پشماکند بفتح اول و ثانی زده پالان بود پشن بفتح اولین جاییست که در آنجا میان
طوس نوذر و پیران ویسه که سردار لشکر بودند جنگ واقع شده و این جنگ را جنگ پشن گویند پشنگ بفتح اولین
و نون زده دست افزاری بود از آهن دراز و تیز که بنایان دیوار را بدان سوراخ کنند دویم پدر افراسیاب
سیم زیر زر را گویند چهارم جفا و ستم پشواید بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول بمعنی پراکنده و پریشان شده
باشد پشه خانه و پشه دار و پشه غال بمعنی کرم بود پشی و پشیر و پشیره بفتح اول پول ریزه باشد بغایت تنک و
کوچک دویم فلوس ماهی بود پشین بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول نام پسر کیقباد است فصل تای فوقانی
تش بفتح اول آتش را گویند دویم تیشه بود و بضم اول حرارت و اضطرابی بود که بسبب غم و اندوه عظیم در دل
پدید آید و بکسر اول تشنگی بود دویم تیش را گویند تشتخانه بفتح اول و ثانی زده جامه خواب باشد از لحاف و
نهالی و غیره دویم آفتابچی خانه باشد و بتازی مبرزه گویند تشتدار آفتابچی باشد و او را آب دستان دار

نیز گویند

نیز گویند تشلیخ بفتح اول و ثانی زده و کسر لام و یای معروف سجاده و جای نماز بود فصل جیم جش بفتح
اول مهره باشد کبود که آنرا آبگینه سازند و رنگش بغایت شبیه بود برنگ فیروزه و مردم فقیر نگین انگشتری
سازند و بزرگان بجهت دفع آسیب چشم زخم از گردن اطفال یا او زنند و طایفه بر کلاه بشان بر فرزند
جشن بزرگ ششم فروردین ماه بود جشن سار روز اول بود از سال ملکی جشه بفتح اول و ثانی زده دون
بود و بضم اول آستین پیراهن و جامه بود جشیر و جشیره بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف جولاه را
گویند و آنرا جوشیر نیز نامند فصل جیم عجمی چشام و چشنام و چشم بفتح اول در دو لغت ثانی
زده دانه سیاه بمقدار عدس و آنرا چاکسو و چشمک نیز خوانند چشان بفتح اول کرز را گویند چشپیر و چشپو بفتح
اول و ثانی زده و فتح ثالث که بای عجمی یا فا بود نشان پای را گویند عموما و نشان پای سباع خصوصا چشم زخم
و چشم زخ بفتح اولین مرخم چشم زخم بود چشک بکسر اول و ثانی زده افزون و غالب بود چشم ارو با لف
ممدوده و ضم را و واو مجهول چیزی بود که بجهت دفع چشم زخم بعمل آرند اعم از آنکه برای آدمی کنند یا برای باغ و
حیوان و غیره چشم اغل و چشم اغیل و چشمالوس بگوشه چشم نگریستن باشد چشم آویز چیزی که از موی و مشک بافتند
و اباسی نیز خوانند چشم نام هیکلی بود که بجهة چشم زخم نویسند چشم فسا کسی که افسون چشم زخم کند چشمک
عینک بود دویم بمعنی چشام سیم کفش چشم گاو و چشم گاو میش گلیست که گاو چشم گویند چشینه و
چشینه بفتح اول و کسر ثانی رنگی بود اسب و استر را که آن بخنگ مشهور است فصل خا خش بفتح اول
مادرزن و مادرشوی باشد دویم تیز دویدن سیم بغل بود خشاوه بکسر اول پاک کردن باغ و کشت زار
از خس و علف خودرو و بریدن شاخهای زیادتی از درخت خشای بضم اول بمعنی خوش کننده خشت بکسر اول
معروفست دویم لنگ دوازدهم است از بیست و یک لنگ نرد سیم نیزه کوچک که بر میانش حلقه ریسمانی
تافته ببندند و انگشت سبابه را در میان آن حلقه کرده بر جانب دشمن بیندازند خشتک بکسر اول و ثانی زده و
فتح تای فوقانی پارچه چهار گوشه که در زیر بغل جامه و میان تنبان بدوزند دویم آیینه زانو را گویند خشم بفتح
اول منقش و بی رنگ باشد خشنجان و خشیجان بفتح اول بمعنی اخشیجان است که مرقوم شد خشکاب

[illegible]

بفتح اول ثانی زده مرغ را گویند خشکار بضم اول آردی بود که نخاله آن جدا نکرده باشند دویم خاکینه خشک‌آمار
مرضیست که بتازی استسقا خوانند خشک‌ریشت لاک‌پشت باشد خشکسار زمینی بود که دور از آب باشد
و باران نیز بران زمین نباریده باشد خشک‌نانه نامی بود که بی نان خورش خورند خشنی بضم اول زن فاحشه
بود خشو بضم اول مادر شوی و مادر زن بود خش و فاش از توابعست و معنی آن ریزه پره است و بعضی گفته
که فاش ریزه باشد و بمعنی خس و خاشاک نوشته خشودن بضم اولین و واو معروف پیراستن شاخ درخت
باشد خشوک بضم اولین حرامزاده بود خشی بفتح اول و کسر ثانی چیزی که سفیدی آن بنهایت رسیده باشد خشین
بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی ابلق بود خشین و خشینه رنگ سیاه بود عموما و بطریق خصوصا بازی بود
که پشت و چشم آن سیاه باشد و در شکار سخت دلیر و تیز پر بود و چون از مرتبه کوهلی برآید چشمش سرخ شود خشینار
بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و نون موقوف نوعی از مرغ آبی که پشت آن مانند باز خشین سیاه باشد و
در میان سرش سفیدی بود فصل دال دش بفتح اول بمعنی خود آراستن و برساختن دشپیل بضم اول
ثانی زده و کسر بای عجمی غدود بود و معنی ترکیب بدگره بود چه دش بمعنی بد است و پل گره دشت بفتح اول
ثانی زده صحرا بود دویم شهریست از خراسان که بدشت بیاض اشتهار دارد سیم صحراییست از ترکستان
بدشت قبچاق مشهور و بضم اول بمعنی بد و زشت و نام کسی را به بد بردن و دشنام بمرور ایام دشنام شده
و دشمن نیز در اصل دشمن بود یعنی بد دل چه من بمعنی دل بود و دشخوار و دشوار نیز ازین قبیل است دشتی
بضم اول ثانی زده و کسر تای فوقانی کرمی باشد سیاه و دراز که بیشتر در گل و لای تیره بود و دیوچه و زلو نیز
گویند دشخوار بضم اول دشوار بود دشمر بفتح اول ثانی زده و فتح میم غذاییست شبیه بماش که آن را شاخین نیز گویند
و بعضی بمیم مهمله نوشته دشمه بفتح اول ثانی زده نام یکی از مبارزان ایران بوده دشنگ بفتح اولین
شهریست از ملک خطای دویم غلاف خوشه خرما باشد و آزاد لنگ و قیلاب گویند دشنگی بفتح اولین زر کار بود
دشنه بفتح اول ثانی زده نوعی از خنجر است که بیشتر مردم دلاور دارند دشینگ بفتح اول و کسر ثانی و یای
معروف شب را گویند فصل را رش بفتح اول فرشته ایست که عدل بدست اوست و تدبیر امور و

مصالحی که در روز رش واقع است متعلق بدو بود دویم روز هژدهم از هر ماه شمسی سیم قسمی که جامه ابریشمی باشد
بس لطیف و گرانمایه چهارم ارش را گویند و آن از سر انگشتان بود تا مرفق پنجم زمینی پشته پشته ششم قسمی از
فرنا باشد که بیاورنگ و بالیده شود هفتم سیماب هشتم اسمی نوعی از انجیر و بضم اول گردانیدن چشم بود از روی
غضب رشت بفتح اول ثانی زده شهریست از گیلان دویم خاک بود و رشتی بمعنی خاکسار بود و نیز
خاکروب را نامند و بضم اول معروفست دویم بمعنی سرشت رشته بکسر اول معروفست دویم مرضیست از اعضای
آدمی برآید مثل تار ریسمان سیم نوعی از حلوا چهارم نام آتشیست رشک بفتح اول معروفست و بکسر اول تخم
شپش بود دویم گزدم و عقرب سیم رایت ابتدا چهارم شخصی بزرگ ریش پنجم غیور باشد رشکن بکسر اول
ثانی زده و کاف عجمی بمعنی غیور بود رشن بفتح اول ثانی زده نام ملکیست دویم بمعنی گزیدن بود
رشنواد بفتح اول ثانی زده و فتح نون نام یکی از سپهبدان همای دختر بهمن است فصل زای منقوطه
زشت بکسر اول معروفست دویم دویدن بود زشتیاد بکسر اول غیبت را گویند فصل شین منقوطه
شش‌انداز که شش بجول بازی میکرده باشد ششتا تنبور بود شش‌تارن تنبور شش تار نواختن
دویم شش بجول باختن ششتان و ششخانه بفتح اول ثانی زده خیمه گرد را گویند و بعضی بمعنی زده
نوشته شش‌سری زری خالص بود شش‌سو جهات سته را گویند ششیندان و ششه شش روز
بود بعد از رمضان فصل غین غشاک بفتح اول بوی ناخوش و گنده بود که از دهان آید غشته
بفتح اول ثانی زده بمعنی آغشته بود یعنی آمیخته غشه بکسر اول برگ یا صحرایی بود فصل فا فش بفتح
اول کاکل اسب بود دویم شبه و مانند سیم سردستار چهارم آواز کشودن بند از او مثل آن فشار
بفتح اول معروفست دویم بمعنی پاشیدن و ریختن باشد فشافاش و فشافش آواز تیر بود که از پی هم
بیندازند فشان بفتح اول بمعنی جستان بود فصل کاف کش بفتح اول شهریست از ماوراءالنهر
قریب بسمرقند نقل است که حکیم بن عطا که بمقنع مشهور است مدت دو ماه هر شب ماهی از چاهی که بر
زیر کوه سیام که در نواحی شهر کش واقع است بری آورده و پرتو آن تا چهار فرسخ می افتاده دویم بر گوشه

و مغول بود عموما و مغولستان و بعضی خصوصا سیم سینه و بکسر اول خطی بود که در جنب طلبان بر نوشته کنند کشخل
بضم اول و فتح خا جنسی بود از غله و شاخ بیز گویند کشان بفتح اول خیمه گویند دویم زمین زراعت کشتار بضم اول
ثانی زده جانور بسمل کرده بود و بتازی مذبوح گویند کشتمند زمین مزروع بود کشتو بفتح اول انگور نیم پخته بود
کشتوک بفتح اول ثانی زده و ضم تای فوقانی و واو معروف لاک‌پشت بود کشته بکسر اول کاشته بود دویم
شفتالو و زردآلو و امرود و مثل آن که تخم آن را برآورده خشک کرده باشند کشتی بمعنی دویم کستی بود کشخ
بفتح اولین ریسمانی بود که خوشهای انگور کشمش را بر زیر آن ببندند تا هوا بخورد و کشمش شود و این خلاف آنکه بود
چه اقسام انگورها را اگر خواهند نگاه دارند از ریسمان بیاویزند کشنجان و کشنیجان بفتح اول ثانی زده و در اول و
ثانی مکسور در ثانی دیوس را گویند کشش بضم اولین کشودن و شکافتن بود دویم پراکنده و پریشان شدن
سیم پژمرده گشتن چهارم بمعنی نابود و معدوم شدن بود کشاب و کشار بفتح اول ثانی زده آتش بود ککر
بفتح اول ثانی زده و کاف و را هر دو مفتوح جانوری بود که رنگش سیاه و سفید باشد و دمی دراز دارد و بتازی
عقعق گویند کشکشان بمعنی کشان کشان بود کشکک بفتح اول ثانی زده و فتح کاف نوعی از نای آواز بود که
شاطران و پیاده روان در پا کنند کشکنجیر بفتح اول ثانی زده و فتح کاف و نون زده و کسر جیم و یای معروف آن
بود که چوب کنده مانند ستونی بر زمین فرو برند و سر آن چوب شکافته غلتکی در آن تعبیه کنند و ریسمانی را زیر آن
غلتک انداخته از آن شکاف بگذرانند و از یک سر آن ریسمان توبره پر ریگ و سنگ بیاویزند و بر میان آن قبضه
داری نصب کنند تا کسی خواهد که مشق کمانداری کند بدست چپ آن قبضه را بگیرد و بدست راست سر دیگر آن ریسمان
را و بکمان کش در آورد و بضم اول توپ کلان را گویند که بدان دیوار قلعه بشکنند و معنی ترکیبی آن کوشک سوراخ کننده
چه کشک مخفف کوشک بود و انجیر سوراخ بود کشکنه بفتح اول ثانی زده و کسر کاف نان جو را گویند کشکو بفتح
اول بمعنی کشاب بود دویم مرضیست که بگشنگ مشهور است کشکول بمعنی کچکول بود کشکین و کشکینه بمعنی
کشکنه بود کشمان بکسر اول ثانی زده زمین زراعت را گویند کشم بکسر اول بمعنی کاشم بود کشمود بفتح اول
نام دشتیست کشنه بفتح اول نوعی از ستاروغ بود کشو کشف بود و باخه نیز گویند کشواد پهلوانیست که در زمان

تخت کیکاوس بوده کشور بکسر اول ثانی زده و فتح واو اقلیم بود کشه بکسر اول خطی بود که بر نوشته
بکشند که علامت بطلان کشیش پیشوایان نصاری را باین نام خوانند فصل کاف عجمی گش بفتح اول بمعنی
خوش و خوب بود و بکسر اول دل بود گشاد بضم اول معروفست دویم فتح بود سیم بمعنی خوش خوشی بود
چهارم رها کردن تیر از شست گشادنامه فرمان پادشاهان بود و بعضی بمعنی عنوان فرمان نوشته گشاسب
و گشتاسب گشتاسب را گویند گشپ بضم اول ثانی زده و بای عجمی جهنده و خیز کننده بود گشت بفتح اول معروفست
دویم حک ساختن و محو کردن سیم فوزه گشت‌برگشت نباتیست که برپیچیده مانند ریسمان بافته است و
آن پنج عدد بود و آن را امیخک نیز خوانند و قاطع ماه بود و معقل منی و اگر کودک بسیار بگرید در زیر سر آن
یک عدد از آن نهند آرام گیرد گشک جبل بود و سرگین گردان نیز خوانند گشسب بضم اول و فتح ثانی و سین زده
گشتاسب بود دویم بمعنی جهندگی گشن‌شین روز چهارم است از ماههای ملکی گشن بفتح اولین و بفتح
اول ثانی زده بسیار و انبوه بود و بضم اول ثانی زده نر و طالب نر شدن و بار گرفتن ماده و سایر حیوانات
و بار آور شدن درخت خرما گشنه بضم اول ثانی زده و نون و های مختفی بمعنی گرسنه بود فصل لام لش
بضم اول گل تیره بود که در بن حوضها بهم رسد لشتن بکسر اول لیسیدن بود لشک و لشکه بفتح اول ثانی زده
بمعنی پاره باشد دویم شبنم بود لشک‌لشک و لشکه‌لشکه بمعنی پاره پاره بود لشن بفتح اول و کسر ثانی چیزی لخت
و بی خشونت بود فصل میم مشت بفتح اول ثانی زده پر و انبوه بود و بمعنی ستبر و غلیظ نیز آمده دویم نام
قریه ایست از ملکات غزنین و بضم اول معروفست دویم گروه اندک و جمعی قلیل سیم بمعنی مالیده بود و
مشتن مالیدن بود سیم پنج گیاهی بود خوشبو که بتازی سعد گویند و بکسر اول جوی آب بود مشتاسنگ بضم
اول ثانی زده سنگ فلاخن بود مشت‌افشار و مشتفشار نیز مشت افشار بود که مرقوم شد مشت‌دنده و
مشت‌دنده دست افزاری بود که درودگران بدان چوب را هموار سازند مشتنگ بفتح اول ثانی
زده و فتح تای فوقانی دزد و راه زن بود مشتو بضم اول ثانی زده و ضم تای فوقانی و واو معروف
کلیست سرخ رنگ مشتوره بمعنی اول مشت زنه بود دویم گشتی را گویند از هر چیزی مشته بضم اول دسته

بوده باشد چون کار دو تخته دسته تداف بود و خصوصا مشتی بفتح اول نوعی از جامه حریر که بغایت
نازک و لطیف بافند مشخنه بضم اول و فتح ثانی بجا کاز دماره نوعی از حلوا بود مشکدانه بضم اول و ثانی
زده دانه باشد خوشبو که از آن سوراخ کرده در تار کشند دوم نوایست از موسیقی مشکدام جانوریست
سیاه رنگ که در غایت خوش آوازی بود مشکک بر گیاهیست خوشبوی که بتازی سعد گویند
مشک های الجنیت از مصنفات باربد مشکنک بضم اول جانوریست کوچک شبیه بکیک و بیشتر در کنار
آب بود مشکو بضم اول و ثانی زده و ضم کاف و واو مجهول بتخانه بود و بطریق استعاره خانه
ملوک و سلاطین را گویند مشکویه بفتح اول مشک کوچک بود مشکوبه بضم اول مشکو بود
دوم نواییست از موسیقی مشکیک بضم اول حلواییست مشنج بضم اول و فتح ثانی و نون زده غلهایست
دیگر اول و شین مفتوح زده و کسر نون عدسی بود سبز رنگ که گوشت کنند و گندم در آن افکنند بسبب آنکه
مشک و مشنگ بمعنی مشنج بضم اول است فصل نون نشابور شهریست مشهور نشاختن و نشاستن
بمعنی نشاندن بود نشان بکسر اول علامت بود دوم حصه و نصیب سیوم امر از نشاندن و بمعنی
نشانندة و تیر باشد چهارم بمعنی نشانه نشبیل بکسر اول و ثانی زده و کسر بای فارسی و یای معروف
قلاب بود و معمولا و شست ماهی گیر را خوانند خصوصا نشت بفتح اول خواب و ضایع و سست و زبون بود
دیگر اول بمعنی خوش بود و نشی بمعنی خوش بود نشتو بفتح اول نام مردی بود نشخوار و نشخور بضم اول
آن بود که گشتر و گاو و گوسفند و مثل آن چیزی خورده از معده به دهن آورند و نیک خاییده فرو
برند دوم بمعنی تهیه گاهی که از خوردن اسب و غیره بماند نشک بفتح اول و خا زده بود نشکرده
بکسر اول و ثانی زده و کسر کاف فارسی دست افزاری بود در سر لحاف و کفشگران و امثال آن که بدان
پوست برند و بترا اشند نشکنج بفتح اول و کاف فارسی گرفتن بدن بود در بر و با ناخن و نوعی کار کنند
نشل بفتح اول و لین جنگ در زدن و در آویختن باشد و چیزی نشنه آلتی از پوست گاو بسازند و آتش را بدان
تیز کنند دوم آهنگر را گویند نشوار بضم اول بمعنی نشخوار است نشیم بکسر اول و یای مجهول بمعنی نشیمن بود

نشیمه پوست خام پر از سنه بود فصل واو وخش بفتح اول خوب و خوش بود دوم بمعنی برد و بود وخشور
بود و از کنج پنهان فروالمثل الله شمر خوروا و وخشیج ده است از ارکان ا سیم از شهر و ما نند چهارم شهر
که آن افزون است حرم شهر یست از ترکستان که مردم آنجا بخوب صورت موصوف اند وخشاغ
بفتح اول و ام و دو صفت را گویند و خشابتر خواشند وخت بفتح اول خش و خوب بود دوم
وخش بلغه و قصیدن و وشتک بفتح اول ثانی زده و فتح ... از آب داروی بیدبیز
بمعنی آورده دارو گفتند وشکر بفتح اول دانه انگور بود که تخم و شیره در میان آن باشد وشکله
بفتح اول و شین زده و کاف مجهول الف ساکن بود وشکول بکسر اول بمعنی شکول بود وشم بفتح
اول و شین بگاه را گویند عمه و بکاری که در زمستان در هوا پدید آید خصوصا و بضم اول و ثانی زده
جانوریست شبیه بچهو دراز و کوچک و از زهر و نه تیر آن ندیده و یک بار در هناد و چون لشکر و شم بمعنی تمام
دانست و شمگیر تشبیه وشنک بفتح اول و ثانی زده و فتح میم با ابوا افزار چوبین بود وشن
بفتح اول بمعنی آلوده آید و وشناد بفتح اول بسیاری از هر چیز بود دوم بسلیح بسین منقوط بود
و آن مردم قوم شد وشنک بفتح اول میل آهنی بود که بدان پنبه دانه از پنبه بر آرند دوم خوش
خورده و خیار و مثل آن وشنکه بمعنی وحکه بود وشینه بفتح و کسر ثانی نوعی از سلاح که آن را وشن
شمرد فصل هاء هش بفتح اول هش بود دوم گل ملای بود و بضم اول بزرگی بود دوم جاز
گویند هبنک بضم اول و ثانی زده و ضم بای فتح لام ساقوت بود و آن چنان بود که سر دو
انگشت در دهان نهند و بتندی تف کنند تا صدای بلند از آن بر آید و اغلب کبوتر بازان در پی
کبوتر چنین کنند هفت دهان گیاهی بود و بعضی بمعنی کل خیر و نوشته و اختیارات بدیعی نوشته که
هندیست هشتن بمعنی رها کردن و فرو گذاشتن بود هشتو ترتیش بفتح اول و ثانی زده و تای فوقانی
و واو و کسر زو یای مجهول و شین منقوط ... هشنک بفتح اول بمعنی
نگاه فتادن سر و پا بود هشوار و هشیار بمعنی هشیار باشد فصل یای تحتانی یشک دندان بیشتر

و بتازی ناب بود پشم سنگی بود سبز و سفید هم شود و با خود داشتن بجهت دفع آفت برق
مفید است باب غین فصل الف آغاز بمعنی آغاز از باب الف مرقوم شد آغالش بفتح اول
آغالیدن آغشته بمعنی آغشته بود اغل و اغول بمعنی آغل بود فصل با بغاب بفتح اول پشت پای را گویند و
بتازی مخنث گویند بغاسن بفتح غول بیابان بود بغر بفتح اول و ثانی زده خوک نر بود بغلک کرهی بود
که در زیر بغل بهم رسد و بمرور دو بر چرکند بغند بفتح اول بود است که بجهت سبد بغیاز بفتح اول
و ثانی زده خوری که اسب دهد نوش کار نماید دوم شرده بود و بتازی شرد کافی بود
فصل تا بغاز بکسر اول چوبی بود که در و دیگران میان شگاف چوبی که آن را بشگافند بنهند تا زود
شگافته شود و گشتن و زبان در غایت گرفتن و کالبد و ادب گفتن گشاده شود و بمعنی سهو
گرده و بفتح بای عربی و قاف و رای غیر منقوط تصحیح کرده بغنه بفتح اول و ثانی زده و پنهان بود
فصل تای فوقانی تغار بفتح اول معروف دوم خوردنی را آورده باشند تغنغ بضم اول و ثانی زده و ضم
تای فوقانی و غین چیزی بود مانند کیسه و تغزی که غله را بدان بپیمایند فصل جیم جغ بضم
اول چوبی بود که بر گردن گاو و قلبه کش نهند جغاره بفتح اول چخ چخش بود شعر در جغ
بهم جغ بچنگال در میکاد و جغاره هم باید دوم نان سیم سلم اوزن بود سیم مرجی که زنان
بر مویی مانند چهارم ناف گاو و شتر و سایر حیوانات پنجم قریه ایست از ملوکات هری
چغرات بضم اول ماست بود چغش و چغشت بفتح اول شین منقوط زده سبزی که در بهار
اول ابتدای بهار پیدا شود و بیشتر از همه سبزیها بماند که مردم خورش سازند فصل چیم
چغ بفتح اول چیلی بود که بدان چغرات را در بشورند تا آب از دوغ جدا شود دوم مرغ
که زنان ریسمان بدان پیچند و بضم اول چوب ناقوس بود چغار بفتح اول دشنام ده و
سلیط و بیحیا بود چغامه قصیده بود چغان و چغانه بفتح اول چوبی بود چون نشته بلاچغان
که سر آن را شکافته جلاجل چند در آن تعبیه نموده بدان اصول نگاه دارند دوم پرده بود از موسیقی

سیوم مرد کوشیده و چغابیان بفتح اول محلی است از سمرقند چغند و چغوت بفتح اول و ثانی زده و چیم
و مثل آن که در میان جامه و بالشت و مثل آن نهند چغوغ بفتح اول و ثانی زده و یا و لام هر دو
مضموم بود و نیز بادی بود که از روی بی آرامی و اضطراب کشند چغند بضم اول بیدو است معروف
نجوبست و آن را کنگر و نفر خوانند دوم کنگره حصار بود و بعضی بمعنی موی سر که در قفا گرد کنند
نوشته چغندر بفتح اول و ثانی زده و کسر را و شین منقوط زده گرد و چهار ریسمان تمام بود که بر دوک پیچند
چغنه بفتح اول و ثانی زده یکی بود که بجانب نهند و ماندند در خانه و آن را چون و فرار شبستر خوانند
و بفتح اول و ثانی زده و بمعنی که در پیش فراهم آمده باشد و دو حرف حصح شنده دوم جانوری
ای که خوک خوانند سیم بمعنی ناله بود و چغز بدون معده و آهسته چهارم زرین بود و چغزبید و بمعنی کرده
بود چغر و اوره بفتح اول سبزی که در میان آب بهم رسید ماشند پشم چنگ بضم اول کنگک
بود چغل بفتح اول چین و شکنج بود دوم طرفی که از چرم دباغت کرده گاو در بغداد بود و
دلو و ابریق بدان آب کنند و از آن آب بخورند و بضم اول و فتح ثانی نوعی از سلاح که از آهن
گویند و بضم اول بمعنی چغز را گویند که چون سخن بشنود که از افشای و اظهار آن آزاری باو رسد
اظهار آن کند و بکسر اول کولای بود چمچند بضم اول و فتح ثانی موی سر بود که بر قفا گرد باشند چخته
بفتح اول ساز یست و بضم اول چوک بضم اول بمعنی چنگ است فصل الدال دنب بضم اول بمعنی
بفتح اول از دم بجای باد کیسه بادی باد بود دمغبه بضم دم داغ بود دغند بضم اول ع و سین دغیلا بفتح اول
و ثانی زده و فتح دال معروف است دوم جنابیدن انگشتان بود در زیر بغل و پهلو
کسی بجهت خنداندن و آن را غلغلی نیز گویند دغند بضم اول و ثانی زده نام مادر فرو است گویند
که از نسل فر عون بوده دغل بفتح اول مکر و حیله و ناراستی بود و کسی را که دغلی کند نیز دغل
خوانند و زر و سیم ناسره را نیز دغل خوانند و بعضی بمعنی حرامزادگی نوشته دغوی بفتح
اول و ثانی زده و فتح واو نام دشتیست فصل الراء رغ بضم اول راغ بود فصل الزای منقوطه

زغ

زغاره و زغر بفتح اول بخشش و بخت بود و دوم طوم بود و سیم زمین نمناک چهارم چیزی که زنگ گرفته بود
زغاک بفتح اول شاخ درخت انگور بود و زغنو بفتح اول آن فاخته بود و زغلک بفتح اول و سکون ثانی و کاف
جستن گلو بود و بتازی فواق بود و زغم بضم اول بوزه و تعدی بود و زغزه عیوان بود و شش ماهه و شش ماه
ماده بود و بعضی گفته یکساله و دو ساله زغند بفتح اول از جای برجستن بود و زغنک بفتح اول و
سکون زده و کاف عجمی بمعنی زغلک بود و زغنه بفتح اول گره ریسمان بود که درو کجی پیدا
شود و زغیده بمعنی آسیده بود و زغیر تخم کتان باشد فصل زای عجمی ژغار بفتح اول آواز بلند را گویند ژغاره و ژغاله نجه خانه ندر
بفتح اول ثان اوزن بود و دوم سرخی که زنان بر روی بمالند سیم ناف گاو و حیوانات
ژغار بفتح اول انجانه بود و ژغژغ بفتح اول و سکون ثانی زده و فتح زای عجمی آوازی بود که محل چیزی خوردن
و جاویدن و بسبب کثرت سرما و از غلبگی قهر و غضب از دندانها برآید یا از گردکان و پسته و بادام
و مثل آن که پوسیده باشد برآید ژغند بفتح اول و سکون نون زده آوازی بلند باشد که از کنند
وفصل سین سغ بفتح اول پوشش گنبد و سقف بود و سغاز بفتح اول بر دابه بود و سغبه بضم اول
ثانی زده و با داء بمعنی فریفته را گویند دوم چیزی چوب بود و سغد بضم اول بمعنی نشیبی بود
که آب باران در آن فراهم آید و دوم شهریست در سمرقند که آب و هوای آن در غایت لطافت است
سغر بضم اول بمعنی سغدو بود و سغدو بفتح اول ثانی زده آماده و مهیا بود و سغدیانه بفتح اول ثانی
زده چهار نهر آب است و سغو و سغونه بضم اول و فتح ثانی جانوریست که خارهای ابلق بر پشت آن بود
سغری بفتح اول کفل اسب و دیگر حیوانات بود و سغو بفتح اول ثانی زده آواز طاس و طشت
و مثل آن سغود بضم اول سنگ پاره را گویند فصل شین منقوطه شغ بفتح اول شاخ درخت و حیوانات
بود و شغا بفتح اول نرگس را گویند شغالی نوعی از انگور بود و شغر بفتح اول ثانی زده پوستین بود که
از کثرت کار کردن سخت و سطبر شده باشد شغزنبر بفتح اول کلمه ایست از توابع و معنی آن پریشان
و پریشان بود و شغنگ بفتح اول و تا دیو بود و شغه بفتح اول معنی شی است فصل غاغ بضم اول

باشد و اطلاق

باشد و اطلاق بر جوان خوب صورت میکنند بطریق استعاره و غفتان بتخانه بود و اطلاق بر محبوبان کنند
بر خوم و پادشاهان بر سبیل استعاره و دیگران بر خوب صورت غیر غفتان میگویند تا آن بقصد که او
جمع خوبصورت است غفاک بضم اول ابله و نادان بود و دوم حرامزاده بود و غفنغ بفتح اول و ثانی غنیده بود
غفنشه بضم اول و سکون ثانی و ضم نون زده و فتح شین منقوطه و واو مجهول شهریست از ملک چین که مردم
آنجا بنهایت جمیل باشند غفیاز بفتح اول مرادف بنیاز بود در هر دو معنی فصل میم مغ بفتح اول ژرف بود و
عمیق گویند دوم رود خانه بود و بضم اول آتش پرست بود و بکسر اول گمخت منع بود و مغاک بفتح اول
گودال بود و مغلوچ و مغلاغ گودی بود که چو ز باران چون در آن اندازند و لیں دو کلمه کنند از منع بمعنی گوده
باشد و لاغ که بمعنی بازیست مغند بضم اول کلوله بود و دوم چیزی در هم و مغروج مغنده بضم اول گرهی بود
که در زیر پوست بهم رسد و دور فکند و چون بخیسانند حرکت کند فصل نون نغام بفتح اول زشت و نا
خوش بود و نغروچ بضم اول ثانی زده و ضم را و واو معروف و جیم عجمی چوبی که نا نزا بدان بپزند
نغوک میوه بود و در غایت لذت و شیرینی که مخصوص هندوستان است نغل بفتح اول و کسر ثانی و
نغم بفتح اول ثانی زده و سوراخ کردن بود در زمین نغس بفتح اول ناف بود و نغجواد و نغنوازان
بفتح اول ثانی زده و نون و فای معروف و واو معدوله بمعنی بود که بر روی نان کشند و در دم برود
و نغ بغایت صنیر نغوسه و نغوشه بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول آتش پرست بود و بعضی نوشته
که از دین بدین نقل کردن بود و بعضی تغنیه و الصابئین را نغوک تغییر کرده بود و بعضی از هر دینی
چیزی اختیار کرده نغوک بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول جایی که در صحرا و کوه بجهت حیوانات
بسازند تا شبهنگام در آنجا بسر برند و بضم اول عمیق و ژرف بود و دوم بمعنی درون و دراز و کاه بمعنی
تمام و جمع هم آید و در بجه اول سقف و زبان بود و نغوله بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
و های مختفی زلف بود فصل واو وغستن بفتح اول و سکون ثانی زده غالب و آشکارا بود
~~وفصل بفتح اول و کسر ثانی زده و فتح تای فوقانی در هر دو و نون و ونی ...~~

و یای مجهول بسیار زبر و ابتر بود فصل یای تحتانی یغنج و یغنیج بفتح اول ثانی زده و فتح نون
فوقانی در هر دو و نون زده و فتحتین یای بود در زر و زنگ که اغلب در ابقعا و سرابهم رسد و در
خواب در یغلو و یغلو بضم اول ظرفی بود که و دنبه را در میان آن بریان سازند و بر آتش آویزند
یغما بفتح اول ثانی زده تاراج بود و دوم شهریست از ترکستان که منسوب بخوب رویان است باب
فا فصل الف افشاندن بکسر اول ثانی زده پراکندن و پاشیدن و افشاندن بود و دوم سکون ارکه
شکافتن و دریدن افتد و افد بفتح اول بمعنی خشک بود و بتازی عجب گویند افتد ستا و افد
ستا مرکبست از افتد و افد و ستا که بمعنی ستایش است افدر برادر بود و افراز و افراز بفتح اول ثانی
زده آفرین بود و افراشتن و افروختن بلند ساختن بود و افراز بلندی بود و دوم جمع سیم شیر چهارم
فرزند کچم کشیده و مین آمده و ششم بمعنی آتش هفتم بمعنی از بن باز آمده بود و هشتم نشیب نهم
ازهم خرزه بود افرنگه شهریست که آبدان کرده و نوشیرو و انست افرنگ بفتح اول ثانی زده و فتح را
بنون زده و فرنگ بود و بتازی انصاری گویند و دوم خوب و زیبا باشد سیم تخت پادشاهان
افروشه بمعنی افراشته بود که در قوم آشور از باب الف افروغ بضم اول ثانی زده و ششم افزار آلات
پیشه وران را گویند دوم گوشت بود سیم برده که بر کشتی کشند تا باد و در آن افتد و کشتی تند رود
چهارم ادویه حاره که در دیگ اندازند افزولیدن پریشان گردن باشد افساد بفتح اول عضو فرا
گویند افسان بمعنی فسان بود و دوم بمعنی فسانه بود و افسانه موروفست دوم بمعنی مشهور افسر بفتح
اول ثانی زده تاج پادشاهان بود و افسر سکری نام ساز یست دو قولیست از مصنفات باربد
افسوس بابه او مجهول دریغ و حسرت باشد و دوم سخره و افسوس ستم و ظلم و ستم افشار بفتح اول ثانی زده
بمعنی فشار است دوم عصاره و نمکین و ظرفی و تشریک و در دیگر در افشاد جای دیگر بنظر رسیده
افشرکه عصاره بود و افشک و افشک بفتح اول ثانی زده و فتح شین منقوطه شبنم بود و افشه بفتح
اول ثانی زده و فتح شین منقوطه و نون و واو مجهول درخت از جاز افشین بفتح اول ثانی زده و شین

افشین لوای

منقوطه و یای مجهول بود که با سپاه کشته شد و در آذر نشو و بلغور گویند افکانه بفتح اول ثانی زده و
کاف عجمی بچه را گویند که از شکم نارسیده بیفتد فصل با بغب و بغتری بفتح اول و ثانی زده و فتح
تای فوقانی چوبی بود که جولاهان چون جامه را بنافت آن را حرکت دهند تا تار را به پهلوی
هم واقع شود بغیج بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی آب دهن بود که در وقت سخن بیرون آید
بغم بفتح اول ثانی زده بسیار بود و دوم پاره جامه بود که در رسم چون بهم بند کنند و کاه و شار
بیاشند شار چنان بود که بر سر زاهد پاشند بغش بفتح اول ثانی زده بمعنی شکوه و عظمت
و کرو باشد بغم بفتح اول ثانی زده و لشک بود فصل تای فوقانی تف بفتح اول و کرهی بود
الام تخش چون شده ازان می که از تفش ده صبر و قرار و توبه و آرام می برد و دوم پرتو و روشنی تفت
بفتح اول ثانی زده و لغت معلق را خواهند شعر چه جواب آه از یک قطره آتش به جان آمد دل ز تفت
آتش ده و گرم شدن از خشم گرم گرفتن و گرم آمدن و گرم گرفتن و اشتغال آن باشد و تفته بمعنی گرم
شده است دوم گیاهیست دوایی که خوردن آن بیخ آن مانند تا توله جنون آورد و سیم موضعیست
از مضافات یزد و تفنگ بفتح اول ثانی زده و کسر تای فوقانی و یای معروف چیزی بود و نرم که از زیر موی ریخ
برآید تفه بضم اول ثانی زده سیاهی بود که بسبب زیادتی سودا بجانب رو بدید آید تفسیده گرم شده
بود و تفشیله جنسی از بافته ابریشمی که از آن لباس سازند تفشله و تفشیله بفتح اول ثانی زده
و کسر شین منقوطه و فتح ثانی و یای مجهول قلیه بود که از گوشت و تخم مرغ و انگبین بسازند و گشنیز و کنند
نیز در آن اندازند و در کتابی دیدم که عدس سبز را گویند که پخته باشند تفت بفتح اول ثانی
زده و شین منقوطه طعنه بود و تفک چوبی باشد میان تهی که بازی تیر و که گلوله از گل ساخته در آن
نهند و پف کنند تا زور نفس بیرون رود و بر جانور کوچک رسد تغته بفتح اول ثانی زده عنکبوت
بود و تغو بضم اول ثانی آب دهن بود و تغور بفتح اول و ضم ثانی گل باشد و بتازی طین خوانند و بعضی
با زای منقوطه نیز خوانده فصل جیم جغت ساز بضم جیم نوعی از فنون ساز زندگی بود و جغانک بضم

اول عینست که گویا آن یک بال دارد و بجانبی دیگر تمایل نماید و تیر یک بال او بجانب دیگر حلقه هر که با او
مشغول شوند از یکدیگر جدا شوند و چون بیلیچ وار کشند زان قلاب را در حلقه بال او انداز و بریسم
پرواز کنند و بتازی ... خوانند جبت کاو بفتح اول و ثانی زده و تای فوقانی موقوف کاو کشاوم
نزد را گویند و بتازی فلوان گویند فصل جیم عجمی چاله بفتح اول ... و جمیل مرغان بود جشتی بفتح
اول ... باشد و بضم اول جامه تنگ چسبان بود و دویم که در زیر عمامه بندند تا پیغمه و الجم
اول بضم در را گویند چنگ بفتح اول جانوریست که گوشت آن خالی از لذتی نیست حیفته بفتح اول
کهنه بود و دویم بمعنی بیند و سیم بمعنی تهمت چهارم برابر و قرین پنجم جفت انگور و بتازی ... گویند
خوانند چیفده بفتح اول بمعنی ثانی چفته است چمرشته بفتح اول ثانی زده و ضم را سین زده و تای
فوقانی و ثای مثلثه بمعنی چغو شده بود که مردم ... از بابینش چشیدن بمعنی چشیدن بود فصل
خا خف بفتح اول گیاهی بود ... زم کرده و آتش در گیرد و برابر سنگ آتش زنند نهند بحلوه بر بند
خشتان بفتح اول مجوفی از چه باشد خفتیدن بضم اول ثانی زده خوابیدن بود و دویم مات
شدن شیر خنج و خنچا بفتح اولین بمعنی ... است خنجه بکسر اول ثانی زده و جیم عجمی زده و طلا
و نقره بود که ... در آن ... زنجه دویم موی چند از سر که کاکل و زلف ... جمع شده باشد
و بروی جوان افتاده و سیم شاخی از درخت که ... باشد خوج بفتح اول و ثانی
زده و شیح را و جیم سبز ... مشهور ... خورخ بفتح اول ثانی زده و فتح را بمعنی ... است
خقنسج بفتح اولین ... طرب ... فصل دال دونگ بفتح اول ثانی ... و شیح زای منقوطه ...
بود و بتازی کثیف بود دوک بفتح اولین ... بود و او را ... خوانند دقوک بفتح اول ثانی
زده و ضم نون و واو معروف ... باشد زین پوش فصل را رخوشه بفتح اول بضم ثانی
و واو مجهول ... و دویم ... رفیده بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
لته چند باشد مانند گرد ... بر زبر آن ... فصل زای

کهولا فغانی

منقوطه زغان بضم اول بیان بود و زغانه زبانه بود و زقت بفتح اول کیند و او ... بود و دویم ... و الاول
و بضم اول ... و ممسک بود و دویم خشونت و ... سیم طعم و ... چون ... خام و ...
تحت ... و بتازی ... خوانند چهارم ... چسبند که از ... حاصل شود ...
که ... بود و زنیله بفتح اول ... بود ... بضم اول ... بود فصل ... ذلکه ... شناز
چشم ... تر باشند یا خشک زقیده بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف ... چسبنده
بود فصل سین سفال بکسر اول معروف است و دویم پوست بادام و گردکان بود و پسته و فندق
و انار خشک شده و مثل آن بود و سفاله ... بمعنی ... سفال بود و آن ... شم چه ...
پس ... که دو ... شکایت ... سفاله کنند و دویم ... که ...
بود سفاهان بفتح اول شانه بود و سفت بضم اول کتف بود و دویم سوراخ کوچک ... سوراخ سوزن
... و بکسر اول ... و غلیظ بود و سفته بضم اول ثانی زده و تای فوقانی و تای ... سوراخ کرده بود
مثل مروارید سفته و ... و دویم چیزی که دوستی ... از شهری بشهری ... سیم ...
تیر و سنان ... و مثل آن که سر آن ... تیز کرده باشند و صاحب فرهنگ ... نوشته اند که
سفته بفتح اول آن را گویند که کسی چیزی از کسی ... تا ... دیگر باز دهد و بکسر اول ...
غلیظ ... و جامه ... بود سیخ و سیخچه بفتح اول ... زده و جیم عجمی ...
... بود سغر بضم اول ... جانوریست که ... باشد سغرود بفتح اول ... زده و ضم را
و واو مجهول ... که سنگ ... باشد سغار بکسر اول ... زده و ... و سغی ... دیگر
آهنی بود که ... آن ... باشد سغندارمد بکسر اول و فتح ثانی ... نون زده ... و دویم
... باشد که ... زمین و درختان و ... که در ماه اسفندار ... و روز آن ...
بود ... ماه دوازدهم بود ... سال ... چهارم ... است از ... سغدری
بفتح ... بود فصل شین منقوطه شغه بفتح اول ... شغادار ... بود شغانه بفتح

اول ... که سر ... دارد شغت بفتح اول ... بود ... بود
و دویم ... و چهارم ... قرای ... اول ... بود
... شغزنگ بفتح اول ثانی زده و تای فوقانی و فتح را و نون
زده ... شغش بفتح اول ... زده ... باشد
که ... شغاچ و شغاهنگ ... باشد
که در آن سوراخهای کوچک و بزرگ ... باشد و ... تا ... شود
شود شغشه بفتح اول ثانی زده و شین منقوطه ... شغنگ بفتح اول ...
... شغل بفتح اولین ... بود و شغوده بضم اولین و واو معروف ... را گویند
فصل غین غنج بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی ... و دویم ... بود و غنغه بضم اول
و ثانی ... باشد که ... لطیف باشد فصل کاف کفاچ بفتح اول
... بود و دویم ... باشد کفت بفتح اول ثانی زده بمعنی شکاف بود و کفته
بمعنی شکافته و بکسر اول کتف بود و کفتر بفتح اول کبوتر بود و کفج بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی ... بود
و دویم کف شیر و کف ... و کف صابون و کف ... و مثل آن کفچک ... بفتح اول
و ثانی زده و فتح جیم عجمی بمعنی ... است کفچلیز و کفچلیک و کفچلیزه بفتح اول ثانی زده و فتح جیم
عجمی و لام مکسور و یای مجهول کفچه بود که سوراخ سوراخ بود و طباخان بدان کف از روی آب
گوشت ... و مثل آن ... و بدان طعام ... و دویم جانوریست آبی که سر و تن
آن مدور بود ... و بر روی آب ... که آن جانور ... کفچه
بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی ... آن را ... گویند و دویم ... و تاب ... سیم ...
که ... کفشیر بفتح اول ... زده و کسر شین منقوطه و یای معروف ... باشد
که ... دیگر فلزات ... گنند کفک بفتح اول ثانی زده بمعنی ... بود

کفنک ...

کفچلیزه بفتح اول ثانی زده و کسر لام و یای مجهول بمعنی ... بود و کلنج بفتح اولین ... زده و ...
... کفن بفتح اول ... بود و ... کلیده
بفتح اول و کسر ثانی ... فصل کاف عجمی گلت بفتح اول ... و دویم ...
... فصل لام لتفره بفتح اول ثانی زده و تای فوقانی
... لیخ و لیغن و لیو بفتح اول ... زده و جیم عجمی
... فصل نون نغاغ بکسر اول ... بود
... نغام و نغایه بفتح اول ... نغت ... باشد
که ... و نغیل ... نغیغ بفتح اول ...
زده و جیم ... و نغس ... و نغره ... حکم ... کرد
... فصل ها هفت بفتح اول معروف ... و بضم اول ... بود که آب ...
... هفت اندام ... که ...
که چون آن را ... جمیع اندام ... شود و هفت برادران و هفت اورنگ و
زنگ ... هفت رنگ ...
هفت زرده ... هفتک ... هنوش بفتح اول
ثانی زده ... نوعی از طعام بود و ... زده ... بود
باب کاف فصل الف اک بفتح اول آفت و ... بود و اکارس بفتح اول
و کسر ... باشد در زمین ... و زیر ...
و ... اکنج بفتح اول ثانی زده و کسر ... بود و اکلش بکسر اول ثانی ... و کسر دال
و شین منقوطه ... بود و ... و دویم ... و ...
... اکسون بکسر اول ... زده نوعی از ... سیاه ... باشد

الکو و الکی قارقچا بود الکاک بفتح اول و ثانی زده نی استوار بود و بعضی کاف ثانی را لام گویند
الکودن بفتح اول و ثانی زده [illegible] بیت که رستم را [illegible] اندازه و هم [illegible] گشته شد فصل با
بیکت بفتح اول و ثانی تیغ بود و بضم اول [illegible] زده بود و دویم نوعی از کوزه که دهنش تنگ و گردن کوتاه
و شکم پهن بود باکرای و باکروس بفتح اول و ثانی زده میوه ایست میان نارنج و لیمو و شیرین بود و
بکمهات بفتح اول و ثانی زده و فتح سین نوعی از نان باشد که آن را مربع پزند و در ریسمان کشند [illegible]
[illegible] بکسه بضم اول و ثانی زده پارچه گوشت باشد بکم بفتح اول چوبی بود که رنگ
[illegible] از آن ابریشم و جامه و ابریشم و مثل آن سرخ کنند بکونک و بکونه بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول
[illegible] و فتح نون [illegible] بود بکموچتان بفتح اول و ثانی زده و ضم [illegible] و واو مجهول [illegible]
موقوف [illegible] بود بکمایت [illegible] اول مکسور و مفتوح ثانی زده و یای تحتانی [illegible] بود که [illegible]
ستور [illegible] فصل بای عجمی بک بفتح اول [illegible] و خود آرای بود و بضم اول چیزی که [illegible]
بود و دویم [illegible] میانه تهی [illegible] مخفف بوک است سیم تنگ آهنگران بود بکمند بفتح اول و سکون نون زده
بزبان [illegible] گویند [illegible] بکنه بفتح اول و ثانی زده کوتاه قد فربه بود بکوک بفتح اول و ضم ثانی
تنگ آهنگران بود و دویم حجره بالاخانه بود و [illegible] گویند و بعضی [illegible]
[illegible] کنار بام [illegible] نوشته فصل تا تک بفتح اول قلیل و اندک بود و دویم گیاهی
که در میان گندم زار روید و آن سخت تر از گیاه گندم بود و سیم گیاهیست که در آب روید و در صحرا [illegible]
کاهی برند چهارم [illegible] بود [illegible] دست [illegible] تخته [illegible] بشیند
و بضم اول [illegible] و دویم [illegible] که [illegible] اندک [illegible] و بکسر اول [illegible] طعام
بود و بتازی [illegible] خوانند و دویم [illegible] باشد تکبند بفتح اول و ثانی زده کمری بود از ابریشم شتر یا ابریشم
[illegible] آن [illegible] نصب کنند و بر سر دیگر [illegible] و آن [illegible] در [illegible] اندازند تا [illegible] شود
تکو [illegible] و تکناک بفتح اول [illegible] انگور بود که [illegible] بود تکه بضم اول و ثانی زده [illegible]

تا [illegible] که در شیراز [illegible] شاهی کرده و دویم دیوانه بود تکمند بفتح اول و ثانی [illegible] زده و آتشیانه [illegible]
بود تکوک بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول صراحی بود که از زر و سیم و گل و مثل آن بصورت جانوری
بسازند و بضم اول [illegible] بزرگ بود تکمی و تکمو بفتح اول و ضم ثانی موی [illegible] باشد و دویم نان [illegible] را گویند
که در [illegible] آن روغن [illegible] باشند تکه بفتح اول [illegible] بود و دویم [illegible] سیم [illegible]
که [illegible] ساخته [illegible] جهت [illegible] خشک [illegible] بسازند و بضم اول نوعی از تیر بود و دویم [illegible] بود
و بکسر اول [illegible] بود و دویم پاره بود از هر چیز فصل جیم عجمی چاپ بفتح اول [illegible] و دویم [illegible] سیم [illegible]
چهارم [illegible] اسفندان [illegible] ششم چوبی که آن را [illegible] شاخه [illegible] سازند
و خوشه های کوفته که در [illegible] باشد بدان حرکت دهند تا [illegible] دانه از کاه جدا شود [illegible] هشتم [illegible]
شاخ درخت انگور و غیره و بضم اول [illegible] بود و بکسر اول [illegible] باشد [illegible] آواز [illegible]
[illegible] خوانند و دویم [illegible] که [illegible] آسمانی [illegible] سیم [illegible] چاپاچاک و چپچاک بفتح
اول [illegible] شمشیر بود چاپاچاپ بفتح هر دو جیم بمعنی چاپاچک بود و دویم آواز [illegible] خوردن
دندان بود و بضم هر دو جیم چیزی بود که در افواه افتد چکاوه و چکاوه بفتح اول [illegible] بود [illegible]
[illegible] و دویم [illegible] چکاسه بفتح اول [illegible] بود چکاو و چکاوک و چکاوه بفتح
اول جانوریست پرنده و از گنجشک بزرگتر و خوش آواز [illegible] و بتازی قبره و ابوالملیح گویند و دویم [illegible]
را [illegible] سیم نوایست از موسیقی چکچک بفتح هر دو جیم آمدن آواز بود از زدن گرز و شمشیر و چوب
و مثل آن که زده و [illegible] از هم [illegible] و دویم صدای چکیدن آب بود و قطره قطره سیم
آواز برهم زدن دندان بود و [illegible] وقت طعام خوردن و بضم هر دو جیم [illegible] بود
که [illegible] چکره بفتح اول و ثانی زده و را و های مخفی قطره ریزه بود که از ریختن آب چکید
و بتازی رشحه گویند چکری بضم اول و ثانی زده و کسر را و یای معروف نوعی [illegible] بود
چکس بفتح اول [illegible] باشد و مثل آن [illegible] و دویم [illegible] چکس مصدر آن است

چکسه بفتح اول [illegible] کاغذی بود که در آن مشک [illegible] و مثل آن بپیچند و دویم
[illegible] بود چکل بضم اول [illegible] گویند و دویم گنجشک بود چکرک [illegible] بود که [illegible] قطره
قطره [illegible] چکن و چکین بکسر اول [illegible] چکوچ بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف [illegible]
افزاری بود [illegible] که در [illegible] و بدان [illegible] سازند [illegible]
[illegible] و دویم [illegible] چکوک بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول [illegible] و دویم گنجشک چکیده
بفتح اول [illegible] ثانی و یای معروف [illegible] فصل دال دک بفتح اول بمعنی
[illegible] بود و دویم [illegible] بود و سیم [illegible] چهارم [illegible]
[illegible] که [illegible] بود که از سبزه و گیاه [illegible]
پاک [illegible] از [illegible] که [illegible] باشد گویند که [illegible]
[illegible] و کاه و [illegible] را [illegible] عوام بغلط دق لق خوانند
چه این لغت فارسیست و قاف در فارسی نیاید دکلان بضم اول چوبی باشد دراز [illegible] چوبی
ازان [illegible] ریسمان [illegible] دکن بفتح اول [illegible] کود بود فصل را رکاب
بکسر اول معروف است و دویم پیاله بود و سیم اسب سواری بود رکابدار پیاده باشد که همراه
سوار بود و [illegible] روزگار آن را جلودار خوانند و دویم شخصی که پیاله و [illegible] نگاه دارد رکابی
طبقچه بود و آن را [illegible] هم گویند و دویم اسب [illegible] بود [illegible] که در پهلوی اسب بندند
رکاسه و رکاشه [illegible] پشت بود فصل زای معجمه زاب بفتح اول سیاهی بود که در دوات کنند و
بتازی مرکب و حبر خوانند زاش بفتح اول و کسر ثانی [illegible] که چون سنگ [illegible]
[illegible] فصل زای عجمی ژک بفتح اول سخنی بود که از روی خشم [illegible]
در زیر لب گویند و ژکان [illegible] که [illegible] از روی غضب و خشم در زیر لب گوید و ژکیدن مصدر
آن است ژکاره بفتح اول [illegible] ژکفر بفتح اول [illegible] بود و بتازی [illegible] خوانند ژکور

ممسک و بخیل و دزد و گربه [illegible] باشد فصل سین سک بضم اول [illegible] و فلاکت بود و بکسر اول
سرکه بود سکاچه بضم اول و جیم عجمی [illegible] بود و دویم بمعنی [illegible] است سکاسته و سکاسه و
سکاشته و سکاشه بضم اول بمعنی رکاشه است سکاهن بکسر اول [illegible] رنگ سیاهی بود که از سرکه و آهن
بسازند و بدان جامه چرم رنگ کنند سکبا بکسر اول آشیست که از سرکه و برنج پزند چه سک سرکه را
گویند که با آش باشد سکج بفتح اول و کسر ثانی مویز باشد سکره بضم اول کاسه گلی را گویند [illegible]
[illegible] کند از خجالت [illegible] سکز بفتح اول و کسر ثانی مصطکی بود سکلیتج [illegible]
بضم اول بمعنی [illegible] بود [illegible] و پاره [illegible] باشد سکلک بضم هر دو [illegible] را گو
[illegible] داشته باشد و [illegible] سکلج بضم اول [illegible] باشد و بتازی [illegible] گویند و بکسر
اول [illegible] بود و دویم بمعنی [illegible] آمده و سیم [illegible] را گویند [illegible] مصدر آن است سکند بکسر اول
و فتح ثانی [illegible] بود سکندر نام پادشاهیست مشهور و دویم [illegible] را گویند و اسپی که [illegible]
آمده باشد گویند که سکندری بخورد سکنگبین بکسر اول مرکبی باشد از سرکه و عسل که دفع صفرا و بلغم کند سکنه
بکسر اول [illegible] ثانی [illegible] افزاری باشد [illegible] و دیگران [illegible] بدان چوب [illegible] سوراخ کنند
سکو بکسر اول و فتح ثانی چوبی باشد که آن را به شاخه چهار شاخه بسازند و خرمن کوفته بدان
[illegible] سکوبا بضم اول [illegible] نام عابدیست که حضرت عیسی علیه السلام [illegible] بر آسمان صعود
فرمود سکوره بکسر اول بمعنی سکره است سکونج بضم اول و واو مجهول و فتح [illegible] زده [illegible]
[illegible] بود سکه بکسر اول معروفست و دویم [illegible] بود و سیم [illegible] چهارم لباس
سکیز بکسر اول و یای معروف [illegible] سکیله بفتح اول و کسر ثانی
و یای مجهول [illegible] بود فصل شین معجمه شک بفتح [illegible] و در عربی [illegible]
خوانند شکاشک بفتح هر دو شین آواز پای که هنگام رفتار برآید شکاف بکسر اول [illegible] که کلاغ
کرده باشند شکافه بکسر اول [illegible] که بدان ساز [illegible] گویند و دویم [illegible]

گویند شکال بکسر اول ریسمانی بود که بر دست و پای ستوران و اشتران … بندند و دویم …
شکامک بفتح اول … شکاونه … کوهیست شکاونه بکسر اول …
از زمین سوراخ کند و بتازی نقاب گویند دویم کفن دزد باشد و بتازی نباش خوانند شکربادام
حرمی را گویند شکربک جنسی است از شکرهای صافی شکربوره و شکربوزه و شکرپیره و شکربو
باشد که درون آن از شکر و مغز بادام و پسته و مثل آن پر کرده بپزند شکرفیدن
بکسر اول و فتح ثانی بمعنی لغزیدن و بسر آمدن شکرده و شکرده بفتح اول … جلد و چابک و
ساخته و آماده بکارها باشد شکستن بکسر اول معروف دویم اعراض کردن و … شدن سیم
خوردن و جاییدن چهارم خجل شدن پنجم هزیمت لشکر بود شکنک بفتح هر دو و شین …
شکفت بکسر اول و فتح ثانی غار را گویند دویم کوه ناهموار و بضم ثانی معروفست و بکسر ثانی بمعنی عجب
و چیزی غریب بود شکلک بفتح اول … بود شکن بکسر اول و فتح ثانی اعراض کردن …
شدن دویم خوردن و جاییدن سیم هزیمت و شکست چهارم چین بود مانند شکن زلف
و شکن اندام و شکن جامه پنجم … شکنج مکر و حیله شکنج بکسر اول و فتح ثانی چین و شکنج
زلف و جامه و مثل آن دویم شکنجه بود سیم نوعی از مار بود چهارم … پنجم مکر و حیله و بضم
ثانی گرفتن عضوی … چنانکه بدرد آید شکند بفتح اول … خوانند و بتازی …
گویند شکور بضم اول دستار بود شکوخیدن بضم اول لغزیدن و بسر درآمدن مثلا چون کسی
بسبب تند رفتن بیفتد گویند شکوخید شکوه بکسر اول معروفست دویم … شکولیدن
بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول پریشان ساختن و شوراندن و پراکنده کردن شکوه بضم اول و
واو مجهول بیکی و قوت و مهابت را گویند و بتازی حشمت خوانند دویم … شکوهج بکسر
اول و ضم ثانی و واو مجهول و فتح ها … خار و خشک … بود شکوهیدن بکسر اول ترسیدن
بود شکیمیدن بکسر اول … مضطرب شدن و … شکیب بکسر اول آرام و صبر باشد

و شکیبا … بود شکیفت بکسر اول … بمعنی شب … دویم … آرام و صبر بود شکیل بکسر اول
بمعنی شکل بود که مرقوم شد شکینه بفتح اول و کسر ثانی خم درازی بود که غله در آن کنند فصل عین عک
بثانی زده کسی بود که کوتاه قد و … اندام عکه … بود و بتازی … بود فصل فا فکر
بفتح اول بثا زده و زای مشوطه … را گویند شعر …
… آتش … فصل کاف کک بفتح اول … باشد که … دویم کیک و بضم
اول … بود که … باز مانده باشد ککک بفتح اول بثانی زده و فتح … کلف بود
که بر روی و اندام مردم برآید کلکه و کلکی … و بتازی براز و غایط خوانند
فصل لام لک بفتح اول صد هزار باشد دویم ابله و ناتوان و احمق سیم … و هرزه چهارم
جامه کهنه پاره پاره را گویند پنجم اسم طایفه باشد از کردان و بضم اول چیزی را گویند …
این معروفست دویم داروی باشد و آن رستنی است که بسبب برودت هوا بر شاخ درخت …
و غیره منجمد گردد و از آن … رنگ سرخی حاصل شود و ابریشم و ریسمان …
کنند و … باشد و بتازی … بود و بکسر اول … گوشتی …
… خوانند لکا بفتح اول کفش بود دویم … را گویند و بضم اول …
دوم … است که مرقوم شد دویم زمین و بوم و ملک و ولایت بود لکام بضم اول …
… را گویند دویم کوهیست که در … شهر … شیراز واقع است لکامه و لکانه
بفتح اول … گوسفند بود که از گوشت و جگر پر کرده بپزند دویم آلت تناسل بود لکلک …
لکلکه بفتح هر دو لام … چوبی را گویند که بر دول آسیا …
… کنند که چون آسیا بگردش درآید … دانه …
… لکلک … ازین لغت … اسباب خانه را گویند دویم … سیم
بمعنی … آمده و بضم اول چیزی را گویند که کنده و ناتراشیده باشد لکن بفتح اول …

آفتابه بود که در ان دست شویند و گاه باشد که شمع در آن نهند تا موم در آن گداخته بر فرش نریزد دویم
عود سوز را گویند و بتازی مجمر خوانند سیم فانوس بود شعر … چون
چراغ روشنی گردی … لکن لکهن بفتح اول بثانی زده … بعضی نوشته که چیزیست
که بت پرستان بجهت حرمت بت با خود دارند لکین بضم اول و کسر ثانی و یای معروف … را گویند فصل
میم مک بفتح اول … از مکیدن بود و بضم اول … را گویند شعر …
… مکاس و مکیس ضم اول و کسر ثانی و یای مجهول در لغت ثانی …
و نهایت … کردن … و بتازی استقصا خوانند دویم … را گویند که …
آن … باشد … مکاکنت بفتح اول و فتح کاف …
بمعنی رنج و آفت باشد مکوک بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول دست افزاری باشد …
در میان نهاده جامه بافان … فصل نون نکاب بفتح اول … نکاب
و نکاف بکسر اول … بود نکته بضم اول … نقطه بود دویم نشانه که … انگشت …
بر زمین … نکوهش و نکوهیدن بکسر اول و ضم ثانی و واو مجهول سرزنش کردن بود و ملامت نمودن
فصل واو وکوک بفتح … آواز سنگ بود وکیلدر … را گویند شعر …
… فصل ها هکجه بضم اول بثانی زده و جیم …
و هکک بضم اول و فتح ثانی … بود هکوی بضم اول بثانی زده … که …
… هکوی بفتح اول بثانی زده و واو … هلهک بضم …
… فصل یا یک … انداد …
آن … دویم … جای بود … از بالا تا پائین برابر باشد و آدمی
و غیره … یکدانه نوعی از مار بود …
و … یکدانه … دیگر

… سازند … هر کدام … و دیگر …
جمع کرده … ترتیب … تمام شود دویم … را گویند که …
باشد یکدش بفتح اول … و شین منقوطه … یکدش که در فصل الف مرقوم
شد … یکرک بفتح اول بثانی زده … آب … گرم بود یکران بفتح اول بثانی زده
اسب … را گویند یکزخم … زخم … بود …
… یکسان … برابر بود باب کاف … فصل الف
الکش بفتح اول … را گویند الکش … زده … باشد چون … که …
بفتح اول بثانی زده و کسر را و یای مجهول علتیست که بسبب آن … بر تن … قوت طبیعت و غلط
و بعضی … غلیظ و سودای که با خون آمیخته … قوت طبیعت اخلاطهای …
باز … و … پوست … کند و بتازی … گویند الکش بفتح اول بثانی زده و کسر نون
و شین منقوطه … آوردن بود فصل با بکتر نوعی از سلاح بود که … پوشند بکماز بفتح اول بثانی زده
شراب باشد و … شراب خوردن و پیاله … بکار کردن … است از مجلس … بکنک
بفتح اول بثانی زده و فتح نون و کاف … بود بکنی شرابی بود که از برنج و جو …
… فصل پای فارسی پکاو پکه … فصل تا تک بفتح اول … باشد
… دویم … سیم … چهارم …
… بود تکاب و تکاپ … بفتح اول … را گویند که آب باران … باشد و …
… سبز … بود دویم … سیم …
… باشد که در ته آن سوراخ بود … آن …
… تکماز … تکل بفتح
اولین … بود … بکسر اول و فتح ثانی

پارچه باشد که جامه پاره پاره بدو وزنند و بتازی رقعه گویند تکمه بضم اول تای باشد معروف که آن را عامه
تکمه خوانند فصل جیم چکاره بضم اول راههای مختلف باشد چکچک بکسر اول و فتح ثانی معروف است دوم غم
و غصه سیم انتظار چگرانه نوعی از کلنگ باشد که از کلنگان دیگر کوچکتر و سر او و شیرهای سیاه باشند
سیاه میان خوش نظر بر سر زنند فصل جیم عجمی چپاک بفتح اول چیزی گران و کثیف بود چکامه
بفتح اول قصیده را گویند و آن را چغانه نیز خوانند چکان بفتح اول نامی از خوزه بود و چلک و چلوک
بضم اولین گنجشک بود و چگل بکسر اولین شهریست از ترکستان که مردم آنجا بغایت خوش صورت باشند و در تیر
اندازی مثل بدان زنند چکندر بضم اولین چغندر بود فصل دال درگون سرنگون و وارون باشد و بار کوژ
را خوانند درکل بفتح اولین امردی را گویند که دست و پای او لنگ و کنده باشد و خطش تمام نروید و باشد
دوم دغل را خوانند فصل را رکو بضم اولین جامه و لته کهنه بود فصل زای منقوطه زکان بضم اول انگشت
بود زکال آب بضم اول سیاهی باشد که بدان کتابت کنند و زگال نیز خوانند و بتازی حبر و مداد
نامند فصل سین سگال بکسر اول دشمنی و خصومت بود دوم اندیشه بود سیم سخن را گویند و بدسگال
بمعنی بداندیش بود و سگال بفتح اول بزرگی سنگ باشد و سگ دندان دندان پیش باشد و بتازی
ناب خوانند سکو و سکوند بضم اولین بلغت چکارشه است سکز بکسر اول و ثانی زده و زای منقوطه گویند
بیش غلیند از زابلستان که ما بین گنج و هرات واقع است تولد رستم در آن جا بوده ولهذا رستم را
سکزی میخوانند سکزن بفتح اول و ثانی زده و فتح زای منقوطه نوعی از تیر باشد که پیکان آن
بغایت تیز و باریک باشد سکستان میوه ایست که بمقدار آلو شود و در درون آن شیره لزج و بی مزه
باشد سگلس بفتح اولین گیاهیست که در جامه در آویزد سکلاب و سکلابی و سکلاو و سکلاوی
حیوانیست شبیه بسگ که در دریا بهم رسد سکنگور میوه بود بمقدار فلفلی سرخ و سیاه و بیزد شود
بوته آن یک گز بلند شود و برگ آن شبیه برگ توت است لیکن کوچکتر و بتازی الثعلب فصل
شین منقوطه شکاشکاه بفتح اول تیردان باشد و آن را ترکش گویند شکار بفتح اول

برادر رستم

برادر رستم است شکار بفتح اول شغال را نامند و بضم اول انگشت بود و بکسر اول خزدن بود و شکال
بفتح اول شغال باشد و بضم اول انگشت بود دوم بمعنی نشخوار باشد و بکسر اول سوراخهای عمیق باشد
که در زمین بسبب صدمت سیلاب بهم رسد شکاله بفتح اول بمعنی همه و تمام باشد شکالیو بضم اول نان
و گوشت و جز آن که بر روی آتش پخته انداخته شکرد بکسر اول و فتح ثانی خوردن بود دوم
شکار سیم شکستن شکرن بکسر اول و فتح ثانی و رای زده بزرگ و لیکه و محتشم بود و قوی
و ستبر و زر پیا و باشکوه و دلیر گویند شکن و شکون بضم اولین فال نیک باشد فصل کاف نکار بکسر اول
نوعی عضو زخم یافته و ریش شده را گویند نکانه بکسر اول بچه را گویند که نارسیده از شکم بیفتد فصل
میم مکس گیر عنکبوت را گویند فصل نون نگار بکسر اول بت را گویند پس تیر او فی بود و بامعنی
چنانکه بت و معشوق خوب رویان اطلاق میکنند نگار را هم اطلاق کنند و چنانکه صنعتخانه را بتخانه میگویند
نگارستان نیز میگویند دوم ترادف نقش باشد سیم رنگی باشد سیاه که از حنا و نیل بسازند زنان
بدان چیزها از شعر و جز آن بر دست و پای خود نقش کنند و این معنی نزدیک بمعنی نقش است و نگاشتن
مصدر آنست نگریدن و نگریستن و نگرستن بکسر اول بمعنی دیدن است نگشرده بکسر اول و فتح ثانی
و رای بی نقطه زده و دال ابجد مخفی کوزه و مشربه باشد و بعضی بکاف تازی نوشته نکنده بکسر اول
و فتح ثانی و نون زده و دال ابجد باشد که جامه سوزنی زکنند دوم رخنه باشد و نکندن مصدر آنست
نگیک بکسر اولین نام جنگی جفته و پرویز بود و گرد نظیر نابدید بود و فصل واو و کال بکسر اول زغال بود
فصل ها هکر بفتح اول و کسر ثانی بمعنی هرگز بود و فصل یا یکاهو بفتح اول بمعنی مثل و مانند و بی همتا بود
دوم بمعنی موافق بود و یکانه گوی موحد بود و باب لام فصل الف ال بضم اول بمعنی او باشد و بکسر اول
شهر و ولایت بود و الاسانده نام ذوالقرنین است و اسکندر منسوب است الاو بفتح اول
آتش باشد العا بضم اول و شین زده و قید بوق را گویند الباز بکسر اول و ثانی زده سلاح را گویند
الس و بفتح اول و شین زده و کوهیست مشهور و نیز پهلوانی بود و الغ بفتح اول و ثانی زده و جیم خداوند

منحسان

جونور و بکتر باشد الطخش بفتح اول و ثانی زده و فتح جیم عربی بجای زده طمع و امید بود و الچیچک نام پادشاه
زاده بوده الود بفتح اول و ضم ثانی بزای زده حوالی بود که از ریسمان مانند دام بیافند و سبزی از فراز
حوران کرده بافتادن بربند الغده بفتح اول و لین بغین زده بمعنی محنت بود و الغجار بفتح اول و ثانی زده و ضم
غین و جیم خشم و اعراض بود که خوب رویان از روی ناز کنند دویم میوه ایست شبیه بزردالو
که رنگش سبز و بنفش و زرد و دیگر رنگ شود و آنرا گردالو نیز خوانند الغاختن و الغختن و الغعیدن و الغجیدن
و الغیدن بفتح اول و ثانی زده بمعنی الله و ختن و جمع کردن باشند الغینه و الغیر بفتح اول و ثانی زده و کسره
و یای مجهول آلت مرد را گویند الکوس بفتح اول و ثانی زده و ضم کاف و واو مجهول یکی از پهلوانان توران است
که بدست رستم کشته شد الد بفتح اول و ضم ثانی ازرن بود الموت بفتح اول و لین و ضم میم و واو معروف قلعه ایست
مشهور از نواحی گیلان بسبب بسیاری ارتفاع آله اموت نام نهاده اند چه اله عقاب است و اموت
آشیانه و عقاب در جای بلند آشیانه میکند و بعضی بوزن الموت شد النی بفتح اول و ثانی زده و کسر نون و یا
معروف چوب ازوی در باشد الوا بفتح اول و ثانی زده نام نبرده دار رستم بود و بضم اول ستاره
باشد و بتازی کوکب گویند و بکسر اول رستنی است بغایت تلخ که در دواها بکار برند و آن مسهلی باشد و آنچه
در سقوطر باشد بهتر باشد بتازی صبر خوانند الم بفتح اول و اخفای ها متمل الذیق باشد شو هست طار یا مرغ
لاله لولو قرین دکر در نسخ جهانگیری بعضی در شکر الله د بفتح اول و ضم ثانی شده و اظهار ها عقاب را
گویند فصل بابل بضم اول و ثانی احمق و نادان را گویند و بتازی ابله خوانند دویم بمعنی بسیار باشد
و بکسر اول بمعنی بگذار است و آن مخفف بهل است بالع بفتح اول و لین را گویند و آن گیاهیست که از آن بوریا بافند
بلادر و بلادو بفتح اول و ضم دال درختیست که در دواها بکار برند دویم پیرایه و زر بینه باشد که زنان بپوشند
و بعضی نوشته که نام پیرایه ایست که زنان بر سر بندند بلاده بفتح اول ستم و بدکار بود بلاد و بلال
بفتح اول بود و آن چیز خار دیست که اشنان خوانند بلاز و بلاش بکسر اول و بزای عجمی
بمعنی بسیار بلاسیر بفتح اول بلکبکم بفتح اول و ثانی

زده و سگ را گویند بلبلی بضم اول و ثانی بکاف عجمی پیاله و هم بمعنی شراب آمده دویم نوعی از جوم و از ابریشم
سازند و برنگهای مختلف رنگ کنند سیم نوعی از زر و البوتیس بکسر اول و ثانی زده و کسره تای قانی دیبای
معروف وارو نیست بلخ بفتح اول و ثانی زده شهریست مشهور دویم کدوی بود که شراب در آن
کنند بلج بفتح اول و لین بجای زده و جیم عجمی زاغ سیاه بلس بضم اول و لین عدس باشد بلسک بکسر اول و لین
بسین زده چیزی بود که آنرا پس زنند و آتش شود بدان بسوزانند و نان ریزه که بر جوش و سوخته
بود و بدان تیر اشند بلبناک بضم اول و ثانی زده غوغا و فتنه و آشوب بسیار بود و چه عاک غوغا بود
و بلاسیار بلغند و بلغدو و بلغنده بضم اول و ثانی زده و غین آورده بود
بلغندر بضم اول و ثانی و فتح غین بلغور بضم اول و ثانی زده غله را گویند
که در آسیا انداخته شکسته باشند و آشی از آن غوره پزند هم بلغور گویند بلغونه بالکسر بضم اول
بود که زنان بر رو مالند بلک بضم اول و لین چشم نازک آمده را گویند و بکسر اول و فتح ثانی
ارغوان و بحور را گویند که دوست برای دوست فرستند دویم نوباوه نو و تازه که طبع
از دیدنش خوش شود و بکسر اول و لین جنگ در زدن بود بلکی بکسر اول و ثانی زده آتش شد بلکامه
بضم اول و ثانی زده بسیار را گویند چنانچه بلهوس بسیار هوس بسیار بود بلکفد
و بلکفده بضم اول و ثانی زده و فتح کاف رشوت را گویند بلگ و بلکل بکسر اول و ثانی زده و فتح کاف
آب گرم بود بلکن بفتح اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی سر دیوار را گویند دویم منجنیق بلکنجک
بضم اول و ثانی زده و ضم کاف و نون زده و فتح جیم چیزی عجیب و غریب بود که دیدنش خنده آورد
بلماج بضم اول نوعی از کاچی بود که آن را رقیق و پر آب گویند بلمه بفتح اول و ثانی
زده ریش بلنج بکسر اول و لین بنون زده قدر و اندازه چیزی بود بلنجاست بکسر اول و لین بنون زده
دوای بلند و بلندین بفتح اول و لین بنون زده چوب بالای چارچوب و بتازی اسکفه
گویند و بعضی نوشته که بلندی چارچوب در را گویند بلوایه بفتح اول و ثانی زده بلونک

بضم اول و پلوک با اول و ثانی مضموم و واو معروف ظرفی بود که بدان شراب خورند پپون بضم اولین پیدا
را گویند پژنک و پلوند بفتح اول و ثانی زده شیر چوبین بود پخسل بای عجمی بکسر اول پاشنه بود بضم
اول معروف است و بتازی قطره خوانند دویم بول را خوانند پلارک و پلالک بفتح اول شمشیر بود
دو جوهر تیغ بود پلپل بکسر هر دو بای عجمی فلفل را گویند پلپلی بضم اول بتای زده و کسر جیم عجمی و یای معروف
خرمهره بود پلخ بفتح اولین حق و کلو بود پلم و پلمان بفتح اول فلاخن را گویند پلشنگ بکسر اولین و سین زده
و ضم تای فوقانی بمعنی پرستک بود پلغده بفتح اولین بغین زده تخم مرغ و میوه را گویند که اندرون آن
بغایت پوسیده و بهم خورده باشد پلغنه بضم اولین آنچه بود که چون آتش در خانه کاه ... افتد گلولهای سوخته
که هنوز آتش در میان آن باشد و تیر در آتش ... پلک بفتح اولین و بکسر اول ثانی زده ... چشم
باشد دویم بمعنی آلخته باشد پلم بفتح اول ثانی زده خاک را گویند پلمس بفتح اول ثانی زده و فتح میم مضطرب
شدن و دستهای گم کردن باشد دویم دروغ گفتن پلمه بفتح اول و ثانی زده اخفای ... تخته و لوحی باشد
که ابجد و غیره در آن نویسند جهت اطفال دویم دروغ و تهمت پلنگ بفتح اولین درنده ایست معروف
دویم چارپایه چوبی را گویند که میان آن هموار بیافند و بر زبر آن ... کنند و بکسر ثانی از پس ... سیاه
تا نهایت ... دیوار که در برابر در واقع است پلنگ‌مشک بفتح اولین و کاف عجمی دارویست پلوان
و پلون بضم اول بلندی اطراف زمینی را گویند که در آن سبزی یا غله کشته باشند و باغبانان و
مزارعان بر آن تردد نمایند تا سبزه و غلات پامال نشود و آن مرکب است از پل و ان بمعنی پا
مانند پلوک بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول حجره بالاخانه باشد و بتازی غرفه بود دویم تنک
آهنگران بود پلونو بفتح اول و ثانی زده و فتح واو و بنون زده بسته جامه و قماش را گویند و بتازی
رزمه خوانند پله بفتح اول و ثانی مخفف درختیست خورد و گلی نارنجی که مانند ناخن شیر بود و بار آرد
بوزنه آن گل سیاه است دویم شیر حیوان نوزاده را گویند که چون بر آتش نهند بسته شود و ولد نباشد
سیم هر مرتبه از ترازو و بان چهارم کفه ترازو و با ثانی مشدد بمعنی سیم و چهارم آمده پلیتر بفتح اول

پلونده مل

دکرتانی

و کسر ثانی و یای معروف و تای فوقانی جامه و پنبه تاب داده باشد و بتازی فتیله خوانند پیندی
بفتح اول ثانی زده و فتح بای تحتانی بنون زده و کسر دال و یای معروف نوعی از خوزه باشد
فصل تای فوقانی با تای فوقانی توتون بفتح اول و ضم تای ثانی و واو معروف و ... دویم کسی
که خود را از پلیدیها و چرکها پاک نسازد دویم ... تاج بفتح اول تاکم مشغول باشد تخ جو و کشتخ
چالوک نام طیر ... و بتازی ... خوانند تلخک ... تلخ و ... بمعنی ... و ...
که بتازی حنظل گویند ... تلسک بکسر اول و بسین زده خوشه کوچک از انگور که از خوشه بزرگ جدا
باشد تلک بفتح اولین شخصی بود که سبلتش بزرگ بود باشد و بفتح اول و ثانی زده بمعنی تلخ باشد و بضم اول ثانی
زده غله بود که از آن ... خوانند و بکسر اول و فتح ثانی جامه پشمین ... باشد دویم درخت ... است
و بکسر اول ثانی زده ... پهن تر بود تلند و بضم اول ثانی ... و دال مضموم ... باشد ... تلنگ
بفتح اولین گره را گویند که در دست تلنگ شود ... تلنک بفتح اولین بنون زده تلنه بضم اول و ثانی زده
و بهای بمعنی حاجت و خواهش باشد و تلنگ بکسر اول و فتح ثانی ... از دو ... و بکسر اولین ... از
انگشت باشد ... و ... دویم خوشه کوچک انگور که به خوشه بزرگ چسپیده تلنگبین بکسر اول
و فتح ثانی بمعنی ترنگبین است تلو بفتح اول و ضم ثانی خار باشد و بضم اول ... تیر را گویند تیر انداز
دشمن ... مخلد ... آنکه در ... تلوه ... تلواسه و تلوسه بفتح اول ... زده اضطراب بی آرامی باشد
و تلوسه بضم اولین و واو معروف غلاف شمشیر و خنجر و کارد و مثل آن بود تلوک بضم اولین ...
تیر باشد تلم بفتح اول معروف است و بکسر اول و ثانی مشدد زر باشد و بطلا اشتهار دارد تل بضم اول
ثانی ... دست ... آن ... باشد تلیمان بفتح اول و کسر ثانی یکی از پهلوانان ایران است فصل
جیم جل بفتح اول جانوریست پرنده چون بلبل خوش آواز باشد جلیو بفتح اول ثانی زده و ضم واو
معروف سبزه ایست ... جلیز بفتح اول بشین زده و یای مجهول زای ... کمند بود دویم
غماز را گویند جلجلان بضم اول ثانی زده و کشنیز را گویند جلد بفتح اول و ثانی زده معروف است دویم

فوقانی

تک

حلق باشد جلنک بکسر اولین بنون زده و کاف عجمی نوعی از قماش باشد ابریشمی دویم صدای زنگ
و زنجیر و مثل آن سیم پاره خربزه و هندوانه و کدو و عشقه چهارم ملخ آن را خوانند جلو
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف طبقی باشد که بدان کباب کشند دویم تنک و شوخ باشد جلوبند
بفتح اول ثانی زده و فتح واو بنون زده دیواغ باشد جلونک بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف
و فتح نون پاره خربزه و خیار باشد جلویز بفتح اول ثانی زده و کسر واو و یای مجهول و زای منقوطه که
بود دویم غنده و غنار را گویند جلبه بضم اول و فتح ثانی مشدد کرم ابریسمان باشد و جلاهق معرب آن است
و در قاموس مرقوم است که الجلاهق کغلابط البندق الذی یرمی به و اصله بالفارسیه جله جلیل
بضم اول و فتح لام جلی باشد فصل جیم عجمی چل بفتح اول امر از رفتن باشد دویم بندی را گویند که از چوب
و که و سنگ و گل پیش آب بر بندند و بضم اول آلت تناسل بود و بکسر اول اسمی باشد که دست
و پای آن بجای خود نباشد دویم احمق بی عقل بود سیم مخفف چهل باشد چلانک بضم اول با زیت
که آن را کوزه گردان نیز خوانند دویم جانوریست که آنرا سرگین گردان گویند چلان کوده بفتح اول گویند
از هم چلپ بفتح اولین دو پاره مس باشد که از برنج سازند و در نقاره خانها هنگام نواختن
نقاره برهم زده بنوازند دویم بمعنی فتنه و آشوب بود چلپله بضم اول ثانی زده و ضم با مضطرب
بود چلپک بفتح اول ثانی زده و فتح بای عجمی نانی را گویند که در روغن بریان کنند چلچله
بکسر اول ثانی زده و لاک لشت باشد و بعضی بمعنی غلیواج نوشته چلغوزه بکسر اول بار درخت صنوبر باشد
چون نغوز و آن بسیار است چلغوزه نام نهاده اند چلک بفتح اول و ضم ثانی بمعنی خطا بیک است
و بکسر اول ثانی زده کنجه دیگ باشد چلمه بفتح اول و ثانی زده و فتح میم بمعنی پیکان باشد چاوله
بفتح اولین بواو زده رسنی باشد که برگردن اسب بندند چلونک بفتح اول و ضم ثانی نام شخصی بود چلیپا
بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و بای عجمی صلیب را گویند که نصاری دارند و آن چوبیست بصورت
داری که بعقیده نصاری حضرت عیسی علیه السلام را بر آن کشیده اند فصل خا خل بفتح اول

بمعنی

بمعنی آمدن و امر از آمدن باشد و بضم اول خاکستر باشد دویم سوراخ مقعد را گویند سیم بمعنی کج و خمیده بود
اول خلطی باشد که از بینی آدم و گوسفند و غیره بر آید خلاب بفتح اول گل و آب باشد در هم آمیخته (خلخل)
خلاش بکسر اول گل و لای باشد خلاوش بفتح اول بانگ و غلغله و مشغله باشد خلاده بفتح اول کشته و مرا
بمره و رنگ بود خلخال بفتح اول پای برنجن باشد دویم شهریست میان قزوین و اردبیل خلخال زر
بفتح اول شهریست میان گیلان و قزوین خدشک بفتح اول و ضم ثانی بشین منقوطه زده کوره گلین باشد
که در و شیره گدازند و دختران زنگها در آن کرده بر یکدیگر پاشند و بضم اول آب دهن را گویند خلم بضم
اول قصبه ایست از توابع بلخ که در سرحد بدخشان واقع است و بده فرغون اشتهار دارد و بکسر اول ثانی
زده خلطی باشد که از بینی بر آید دویم بمعنی غضب سیم گل تیره و چسبنده باشد که پا در آن بند شود و باشد که
بر نیاید خلمده بکسر اولین بهم زده چیزی را گویند که از آن خلم روان باشد خلنه بضم اول ثانی زده آن
چوگان باشد خلنج و خلنگ بفتح اولین دو رنگ بود دویم تازی ابلق بود و بکسر اولین کلاغ
و کندن آنها نشید سخن خلو بضم اولین و واو معروف الو باشد دویم نام کوهیست پیش جبل و نزدیک
خلولیا بضم اولین و واو مجهول با پشم و دیوانه مزاج را گویند دویم چیزی باشد که هر کس خواهد از
متصرف شود و مانع نداشته باشد خلم بفتح اول چوب درازی باشد که بدان کشتی را برانند دویم بمعنی
باشد سیم چیزی خلنده را گویند چهارم بادی باشد خلنده که در شکم و اعضای آدمی پیدا شود و
بآنهای شده بمعنی خلم است خلیس بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و آخر باشد بهم آمیخته
مثل سیب و امرود و ارزن و میوه تر و خشک و گیاه تر و خوشه گندم و جو و ماش و برنج و دو
را خوانند و بعضی خلیش بمعنی خلاش است فصل دال دل بضم اول مرضیست که چون کرم در دوران
شکم بهم رسد دلاشوب بکسر اول درختیست لطیف و خوش قامت که بر کش شاخ دارد و دلیدا
بفتح انگشت نیز خوانند دلام بکسر اول تیر و باشد کوچک که بجانب خصم میاندازند دال انگیزان جنبت از بهر
دلم بضم اولین شترها و جوششهای پس با خارش و تسه باشد دلک و دلمه بفتح اولین شیری که پنیر

جان زنند تا بسته شود و بضم اول ثانی زده و فتح میم جانوریست شبیه بعنکبوت که زهر دارد
و چون کسی را بگزد هلاک کند و بتازی رتیلا خوانند دلنک بفتح اولین بنون زده بندی باشد
که از چوب و علف و گل پیش آب به بندند دویم بمعنی آویخته سیم چه بها باشد مثل نیز و لیکن از نیز
کوچکتر چهارم غلاف خوشه خرما را مانند دله بفتح اول گربه صحرایی باشد و موی آن از پوست
دویم دلاله را مانند سیم پشمینه و مرقع درویشان را خوانند و با ثانی مشدد بمعنی کج و ضلالت و سوم
اول را گویند فصل زای منقوطه زلغه بفتح اولین و ثانی مجمعی که چه تنگ تاریک بود زلو و زلوکه
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف کرمیست دراز که در آب پیدا شود و خون ببخوچی چسپانند خون را بمکد زله
بکسر اول و ثانی مشدد جانوریست مثل ملخ در خانه و صحرا بهوای گرم فریاد کند زلیف بفتح اول
و کسر ثانی و یای معروف ترس و بیم باشد و وهم و زلیفن ترسانیدن و واهم کردن باشد
فصل سین سل بفتح اول آنرا نامند که چوبی چند برهم بسته ندکه جهت عبور از آبهای ژرف
سلاب بفتح نام اول یکی از سازندهاست سلاجت بفتح اول و کسر جیم نام داروییست سلف
بضم اول و ثانی زده و سرفه باشد و بکسر اول آنست که چون دو خواهر را دو شخص زن کنند آن دو
شخص با یکدیگر سلف شوند سلک بکسر اول با اول مفتوح هم در عربی در کشیدن و بردن چیزی در چیزی
باشد و منظوم شدن چیزی را سلم بفتح اول و ثانی زده پسر بزرگ فریدون است سلک سلک
بفتح اول و ثانی زده و فتح میم آوازه ایست از شش آوازه موسیقی فصل شین منقوطه شل
بفتح اول پوستی نازک و رنگین را گویند که در دراز کفش و زین و مثل آن بهند و بدوزند
بجهت خوش آیند دویم ران آدمی خصوصا و ران حیوانات عموما و بضم اول چیزی سست را
نامند و بکسر اول تیر و کوچک بود و آنرا دو پره و سه پره نیز سازند و بر جانب خصم اندازند
دویم میوه و کرم مشی و علم آن غلطه تیزی دارد و با تای شپوی بفتح اول و ثانی زده و ضم بای عجمی و واو
مجهول او از پای باشد که هنگام رفتن بر آید شلوک بفتح اول و ثانی زده و ضم تای فوقانی و واو

بجوان بجی را گویند که از پوست بر نیاورده باشند شلف بفتح اول و ثانی زده زن فاحشه را گویند
شلوه و شلیته بفتح اول و ثانی زده فرج سوراخ را گویند و آنرا شلیه و جوار نیز گویند شلک و شلکا
بفتح اول و ثانی زده کرمیست دراز و سیاه در میان آبها و گلهای تر بهم رسد و خون را بمکد و بکسر
اول گل تیره و چسبنده بود شلاک بکسر اول و ثانی زده و فتح کاف سوراخی باشد که در ته دیوار
کنند تا آب جوی و آب باران از آن بیرون رود شلکوش بفتح اولین سگی بود که موی بسیار
بر گوشش رسته باشد و گوشهایش فرو آویخته باشد شلم بفتح اولین شلغم بود و بفتح اول و ثانی
زده پای افزار مسافران بود و بضم اولین بمعنی اشتلم است و بکسر اولین و بکسر اول ثانی زده و ضمغ باشد
شلابه بفتح اول و ثانی زده شلغم را گویند که در آب خوب ساییده باشند شلون بفتح اول و ضم
ثانی و واو معروف جانوریست از جنس شغال شلم بفتح اول کشتن قاتل بود و در عوض مقتول و بتازی
قصاص گویند و با ثانی مشدد بت بود دویم بت پرست سیم تنک بار و بضم اول و ثانی مخفف نوعی
از طعام است معروف و آنرا شله پلاو نیز خوانند و با ثانی مشدد فرج زنان بود دویم سرگین
دان و جای خاشاک و پلید سیاه که در کوچها باشد سیم نوعی از لته باشد که زنان در ایام حیض
بر فرج بندند شلیج بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف آواز و صدا باشد شلپیر و شلپیل بفتح اول
و کسر ثانی و یای معروف میوه باشد سرخ و سفید شبیه بشفتالو فصل غین غلاله بضم اول الف را
گویند غلبک و غلبکین بفتح اول و ثانی زده خمره باشد که درش از تنک کنند غلبیز بفتح اول و ثانی
زده غربال باشد غلبه بضم اول و ثانی زده جانوریست رنگ سیاه و سفید نیز خوانند غلتبان بفتح
اول و ثانی زده و تای فوقانی سنگی باشد گرد و دراز که بر پشت بامها بغلتانند تا برف و باران فرو
ننشیند غلچ بکسر اول و ثانی زده و جیم عجمی گرهی بود که پیچ و صد متوانند گشاد غلچه بفتح اول و ثانی زده و جیم
عجمی روستایی را گویند و رند و اوباش غلیچ و غلیچ و غلیچ و غلیچ بفتح اول و ثانی زده جنبانیدن انگشتان
بود در زیر بغل و پهلوی کسی که بخندد و درآید غلیغ بفتح اولین و ثانی زده بمعنی سرخ بود دویم زیلوی کج

غلو بفتح اول اضطراب باشد و بضم اول و ثانی مشدد کوزه کوچک بود و عودان کوزه را گویند که سران بهم
بگیرند و در میان آن سوراخ کنند و را بواران [?] ریسمان بندند در آن کوزه اندازند غلیژن و غلیواژ بفتح
اول و کسر ثانی و یای معروف و فتح زای عجمی در اول و بفتح واو در ثانی گل سیاه باشد که در ته حوضها و تالابها
و سر آبها بهم رسد غلیو و غلیکر بکسر اولین و یای مجهول و فتح غین در اول و فتح کاف عجمی در آخر گل را گویند
غیواژ [?] بکسر اولین و یای مجهول و زای عجمی غلیواژ باشد فصل فا فلات بفتح اول تار را گویند که جولاهگان
بجهت تار و پود مهیا ساخته باشند و تان نیز گویند فلاخان و فلاسنگ بفتح اول معروف است فلاده بفتح اول و
واو و سکون کشته و حیران را گویند فلاوه بفتح اول بیهوده و بی فایده بود فلج بفتح اول و ثانی زده زنجیر در را
گویند فلج بفتح اولین ابتدای کار را گویند و ثانی زده پنبه باشد که پنبه دانه جدا کرده باشند فلخم
و فلخمه بفتح اولین بمعنی فلاخان بود و بفتح اول و ثانی زده قفل باشد دوم رشته حلاج سیم ذخیره که از آن خواهند
فلخمان بفتح اولین فلاخان بود فلخمیدن بفتح اولین بجای زده بمعنی پنبه برزدن باشد فلخود و فلخید بفتح
اول و ثانی زده و ضم خا و واو معروف در اول و کسر خا و یای معروف در ثانی پنبه دانه را گویند
فلرز و فلرزنگ بفتح اولین و رای زده و زای معوطه لکن در ثانی مفتوح و نون زده کاف عجمی خوردنی را
گویند که در کوتاه آب پز [?] … بندند فلغند بفتح اول و ثانی زده و ضم غین و نون زده دو چیز و خار و کشت را گویند
که در کردن … بستار زنند فلغیدن بفتح اولین بمعنی جمع آوردن و گرد کردن باشد فله بفتح اول و ثانی مخفف
و مشدد شیر حیوان نوزاده باشد چون بر آتش نهند بسته شود فلید بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف
فصل کاف کل چیزی از جای فرو بردن باشد بنوره و عتف فلیو و فلیو بفتح اول و کسر ثانی بمعنی
فلاده است فصل کاف کل بفتح اول معروف است دوم … و … چشم … خشم سیم
اول کوتاه و منحنی دوم … سیم … کوتاه و … کلا بفتح اول … باشد کلاپشت و کلاپشته بضم اول و ضم بای … بستین …
جامه باشد که … کوسفند سیاه … و سبزه … باشد کلاپیه بفتح اول و کسر بای عجمی و یای …

کشتن چشم

کشتن چشم باشد از ساحر و چنانکه سیاهی چشم پنهان شود و بجهت ضعف و سستی با خشم و اعراض کلات
بفتح اول و با تقدیر [?] را گویند که بر کوه و پشته باشد دوم جلوه الیست از مضافات قندهار کلاته دادهو [?]
کوچک را گویند کلاچو بفتح اول و ضم جیم و واو معروف جاله باشد کلاژ و کلاژه بفتح اول و ضم زای عجمی با
واو معروف در اول و زای عجمی و های مختفی در ثانی کلاغ را گویند و بمجازی احوال گویند دوم جاهل و
احمق دوم دراز و درازه که … خوانند کلاسنگ بفتح اول بمعنی فلاسنگ است کلاسه بفتح اول جای …
کلاش بفتح اول عنکبوت بود کلاشکن بفتح اول جلو است کلاک بفتح اول دشت و صحرایی که در آن
مطلقا زراعت نباشد و بضم اول خالی و تهی بود دوم موج بزرگ بود و بکسر اول چوب درازی باشد
… که میوه و گل را بدان دست نرسد بآن بچینند کلاکوش بفتح اول و کاف عجمی و واو معروف و ضم میم و واو
مجهول موش دشتی را مانند کلان بفتح اول تار کس را گویند و بضم اول کوزه گر بود کلاوز و کلاورد بفتح اول بمعنی
کلابتون [?] کلاوه بفتح اول بمعنی کلابه ریسمان باشد کلاهور بفتح اول … پهلوان … بود کلاهوند پهلوان
بود کلبار بفتح اول پهلوان بود کلباسو و کلبسو بفتح اول و ثانی زده و فتح با و ضم سین و واو معروف
چلپاسه باشد کلبتان بفتح اول و ثانی زده کلبتین بود کلبه بضم اول و ثانی زده و بای و های مختفی خانه تنگ
و تاریک بود کلب بفتح اولین و بای عجمی منقار مرغان بود کلپتره بفتح اول و ثانی زده و فتح بای عجمی — کلپتره
… بی … زده سخنان بیهوده و بی معنی بود کلیتان بفتح اول و ثانی زده از جمله چهار چوب
آن دو چوب را گویند که بر دو پهلوی در است کلته بفتح اول و ثانی زده و تای فوقانی دم بریده
و ناقص باشد دوم کسی که زبانش فصیح نباشد و حروف را از مخرج ادا نتواند نمود سیم چوب دستی را
گویند که کند و ستبر و کوتاه باشد کلجان بفتح اول و ثانی زده هیمه را گویند کلج بفتح اول و ثانی
زده و جیم عجمی چوک بود دوم معجب و خودستا و بضم اول پوششی باشد پشمینه که از جامه بافت
آورند دوم چین و شکن زلف و گیسو سیم نان ریزه را گویند و بکسر اول و ثانی زده … کناس و حمال را
گویند که بدان خاشاک و پلیدی بکشند کلخ بضم اول و ثانی زده نوعی از گیاه باشد کلچ بفتح اول …

رخ نگاری زده و بجیم غیر جوک باشد کلوه بفتح اول و ثانی زده و پاره از زمین که سخت و درشت باشد و دویم نام مرغی
بود و کلغت بفتح اول و ثانی زده و شنقار مرغان بود کلک بفتح اول و ثانی … سخن بود دویم چوب شانی
و علف باشد که بهیچ بود و از او بهای … بهم بر بندند و کاه باشد که خشک و شکسته پر باد گرد و دراز نفیس
کنند سیم موضعی است از مضافات اصفهان چهارم در … چشم شوم و نامبارک و … نحوست
و شامت گوید … را بهمین نام خوانند و بعضی نوشته که کلک بفتح اول و کسر ثانی نام پرنده ایست خرد
ناراست و بجیم خوزه و پینه که … باشد … از اگوید و بفتح اول و ثانی زده … بود
شو … کسی را که در آمدی دست و کلک علاج … بفتح اول و ثانی زده پشم نرم
بود که از بن موی بز روید … دراز و کنند و بکسر اول کلچ بود و بتازی … گوید
دویم در دشکم باشد سیم انگشت کهین و بتازی خنصر گویند و بکسر اول و ثانی زده … بود …
خمره … دویم مشعل و آتش دان بود سیم … است در غایت تلخ از درخت حاصل شود که آنرا … خوانند
کل کل بفتح هر دو کاف … گوی … گردن بود و گاه … کلکم بضم اول … باشد کلکینه بضم
اول و ثانی زده و کسره کاف … معروف … گویند و آن جنس مشهور است از اقمشه کلل بفتح اول … گویند
که پادشاهان و جوانان و مردم … بر سر کلاه و دستار خود … کلنک بکسر اول و فتح لام ثانی
… بود کلمرغ بفتح اول … نوعی از کرکس که بر سر آن پر باشد کلن بضم اول و فتح ثانی کلوله باشد که در
گلو و گردن و سایر اعضای مردم بر آید کلنه بضم اول … کلیچه بود که از قند و مغز بادام پر کنند کلنجری بفتح
اول و کسر ثالث بنون زده و فتح جیم و کسر را نوعی از انگور است در ولایت هری شود … و در نهایت
شیرینی و پوستش در غایت نازکی و بیک خوشه … کلند بفتح اول … دست افزاری باشد
مر گلکاران را که بدان زمین بکنند دویم قفل چوبین سیم چیزی که … باشد …
که در قلاده سگ بندند خصوصا و آنرا بتازی ساجور خوانند کلندر و کلنده بفتح اول … چیزی کنده …
بود گاهی در پس در اندازند تا در گشوده نشود و گاهی سوراخ کرده در پای مجرمان … بگذرانند و محکم

بسازند و مردم ناهموار بمناسبت آن کلندر خوانند و بمرور ایام و تغییر السنه بالطریق … آنرا قلندر گویند
کلنگ بفتح اول چوبکی باشد که بر دیوار آسیا نصب کنند چون آسیا حرکت کند سر چوب حرکت کند و دانه در آسیا
ریزد و کلندی بفتح اول … سخت و درشت بود کلندیدن بفتح اول بمعنی کندن باشد کلنک بضم اول
بنون زده بمعنی … کلند است کلنه بضم اول و ثانی … منقار مرغ بود کلو بضم اول و واو مجهول کلانتر و رئیس محله
بود و … کلوتک بمعنی کلاک است کلوبنده بضم اول بزرگ و مهتر غلامان بود کلوبه بضم اول
و واو مجهول کلاهی باشد گوشه دار که پنبه کنند کلوچ بضم اول و واو معروف کلیچه زرک بود و با واو
… باشد … دویم … باشد چیزی را که در هنگام جاییدن آن صدای آید
مثل قند و نان خشک و کلوچیدن مصدر است کلوخ امرود نوعی از امرود بود کلوخ انداز و کلوخ اندازان
بضم اول سوراخ باشد که در زیر کنگره قلعه سازند تا چون خصم نزدیک آید از آن سوراخ سنگ و
آتش و خاک بر سر او اندازند دویم سیر و گشت و عیش و عشرت باشد که در آخر ماه شعبان کنند سیم
نبیره و فرزند را گویند کلوز و کلوزه بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف دانه ای … بود
که … باشد کلوس بضم اول و واو معروف اسبی بود که چشم و روی … آنرا شوم …
… کلوک بضم اول … گویند کلوند بفتح اول و ثانی زده و فتح واو نام کوهیست کلونده
بفتح اول … نوعی از خیار است که … دراز شود کله بفتح اول … رخسار …
دویم شهریست … در میان خوزه واقع است سیم … خوانند که …
چهارم … بود … کلی بضم اول و کسر ثانی
و یای معروف … سیم قسمی از … که مقوی …
باشد کلیا بکسر اول … گویند کلیاس بکسر اول و ثانی زده در خانه باشد دویم …
کشند و بتازی … کلیاده … کلیچ بفتح …
و خود … دویم … باشد … کلوخ است و بکسر … یای مجهول …

گویند که هر دو پای او کج باشد کلیچ بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف کلید چوبی باشد و بضم اول معروفست
دوم چوبی است که سیم جامه بر روی آن ... کلیز بفتح اول و کسر ثانی
و یای معروف بمعنی آب باشد ... زنبور باشد و کلیزدان خانه زنبور باشد کلیزه بفتح اول
و کسر ثانی و یای معروف بمعنی آب باشد کلیک بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف کلیچ دوم که اول
انگشت کوچک گویند دوم کار بود و جست و خیز ... کلیکان بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف گلکنده
باشد و آن گیاهی است در غایت بدبوی و گیاه نیز خوانند کلیماج بکسر اول و یای مجهول بمعنی علیواج است

فصل کاف عجمی گلاج بضم اول نانی باشد در غایت تنکی چون کاغذ و بر که از شیر و شکر و مغز ...
و در شربت اغذیه با کچه بخورند و در نهایت لذت باشد کلاگونه بضم اول سرخی باشد که زنان بر رو
مالند کلاله بضم اول الف باشد کلان بضم اول قسمی از نان باشد که بمقدار یک بغرا بسازند و در روغن
بریان کنند بادی دران افتد و پوسته شود و بعد از آن در میان شیر اندازند تا شیر را بجوشد و در کشند
و بنهایت لذیذ گردد دوم بمعنی ... و کلانیدن مصدر آنست کلاه بفتح اول اسب ... را و هر چیزی
که بر آن سوادی باشد آنرا کلاه میتوان گفت کلبام و کلبانگ بضم اول آوازی باشد که نقاره‌چیان
و قلندران و شاطران و مثل ایشان هنگام نواختن کوس و نقاره و شلنک زدن و غیر آن
بکشند کلبت بفتح اول و ثانی زده و فتح با کشتی و جهاز بزرگ را گویند کل پارسی گلی باشد
در غایت سرخی و خوش رنگی کلپایگان بضم اول و ثانی زده و بای عجمی شهریست از عراق عجم
گل بادام گلی را گویند که نه بو داشته باشد و نه درخت مثل نرگس و لاله و بنفشه و سوسن گلزار
معروفست دوم لحنی را گویند از موسیقی گل زریون نام شهریست و نام رودخانه که از پهلوی آن میگذرد
گلست بفتح اول و لام زده سیاه مست باشد و خوشه گلست نیز خوانند و بتازی طلع گویند
گلستو بضم اول و کسر ثانی گلستان باشد گلشاه و گلشه بضم اول نام معشوق ورقه است بکسر اول نام
کیومرث بود گلشهر نام دختر پیران ویسه بود گلغر بضم اول و ثانی زده ... باشد ...

بلغ مقابله

بشانه برآرند و بکسر اول کلکار را گویند کلفتد و کلفونده بضم اول و ثانی زده و فتح غین ... در اول ...
در ثانی پنبه برزده را گویند که گلوله ساخته باشند کلفونه بمعنی گلگونه است گلگونه نیز گویند کلفیچه
بضم اول و ثانی زده و کسر غین و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی بمعنی غلیفچ است کلفهشنگ بضم اول و ثانی زده
و فتح ها ... و ثانی زده و فتح شین منقوطه آبی باشد که در ... از بندی ... بسته کلک بضم اول و فتح
ثانی ... باشد که از روی طعنه و سرزنش گویند دوم نوعی از صنعت که رنگش سرخی گراید و از بوته خاری که
... حاصل شود کلکوبی بضم اول پیری را گویند که در اول بهار کنند و آن چنان بود که
مقدم ... گلها گلی بشکفد زر و سیم و درم بها نثار و جشن نمایند و از آن گل سپیدا بچینند و در حوضها ریزند
کل کورده گل نسرین را گویند کلکچه بضم اول ثانی زده و فتح کاف عجمی و جیم عجمی و اختفای ها آداب ... را
گویند که در مولود اطفال از زمان ولادت تا روز عقیقه و گاهواره بطریق سنت معروف بفعل می‌آورده
باشند کل کل بفتح هر دو کاف عجمی نوعی از لیمو بمقدار نارنج شود و مشابه ترش شود که چون
... دران جا بجوشند و بگذارند بعد از زمانی آن ... کدخته شود و بضم هر دو کاف
عجمی و او ... گل گندم بکسر اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی و نون زده و فتح کیاهیست
که در نظر چنان نماید که گویا پنج شش دانه گندم درهم چسپیده باشند کل گنه بضم اول و کسر ثانی
و فتح کاف عجمی و نون زده گیاهی باشد در غایت بدبوی و گلو نیز خوانند کلم بضم اول و ثانی
زده و فتح میم نام گیاهیست و نهایت خوشبوی دوم نوعی از بیکان کلنکبین بضم اول و فتح ثانی و
نون ... ترکیبی باشد مانند گلقند لیکن ... گل ... مزوج بسازند و درین گل ... کلوند
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و زای منقوطه فندق باشد و جلوز نیز خوانند و بعضی بمعنی جلغوزه
نوشته و بعضی نام کوهی که آنرا بلک ... فاما ... قول اخیر غیر صحیح اند کله بفتح اول و ثانی
مشدد و مخفف معروفست بضم اول و ثانی مخفف ... باشد دوم خوز ... باشد و با ثانی مشدد
آسمان کیر را گویند و بکسر اول و ثانی مخفف معروفست دوم دانه انگور که از خوشه جدا شده باشد کیم

راهی که در میان دو کوه واقع شده و آنرا دره نیز نامند **کلودست** بفتح اول [illegible] بود **کلوموش** بضم اول
و اختفای [illegible] بود **کلیچه** بضم اول و کسر ثانی و یای معروف جنس کلو باشد و زغک نیز گویند
کلیکر کلکار را گویند **کلیون** بفتح اول و ثانی زده و ضم یای تحتانی و واو معروف نوعی از قماشه
باشد که هفت رنگ دارد چنانکه هر هفت در آن توان دید **فصل میم** **مل** بضم اول [illegible] را
نامند و نوعی از [illegible] بزرگ [illegible] باشد که از او خمر خواهند و بکسر اول موی را گویند **ملاح** بفتح اول
نام جزیره ایست از جزایر زیر باد که [illegible] اشتهار دارد **ملازه** بضم اول و زای منقوطه گوشت پاره
باشد شبیه بزبان کوچک که از منتهای کام آویخته باشد **ملخ** بکسر اول و ثانی زده و فتح جیم عربی سنگ
ملاحن باشد **ملچ** بفتح اول و ثانی زده و جیم عجمی کیسه باشد که چون حیوانات را زنند مست شوند
ملنجیدن بکسر اول و نون زده بمعنی برکشیدن باشد **ملنگ** بفتح اول و نون زده و کاف عجمی
مردم مجرد و سر و پا برهنه را گویند **فصل نون** **نشک** **نانشک** بکسر اول و شین منقوطه زده [illegible]
دار باشد و نانشک نیز خوانند **نمک** بفتح اول و ثانی زده آنچه که [illegible] را گویند و بکسر اول و ثانی زده
دار سنبل است [illegible] **نلم** بفتح اول و ثانی زده [illegible] چهار را گویند **فصل واو**
ول بکسر اول شکوفه بود عموما و شکوفه انگور خصوصا **ولانه** بفتح اول [illegible] باشد و بتازی حجره
خوانند **ولج** بفتح اول و سکون [illegible] جانوریست شبیه بتیهو لکن کوچکتر از وی و بتازی
سلوی گویند **ولغونه** بضم اول بمعنی کلاگونه بود **ولوله** بفتح هر دو واو شور و غوغا باشد **وله**
بفتح اول و اختفای ها [illegible] باشد و آنرا [illegible] را گویند و بعضی بمعنی عاشق را نوشته **ولین**
بکسر اول و یای معروف نام جوشنیست **فصل ها** **هل** بفتح اول کنار و آغوش بود و بکسر اول بمعنی هل و
بگذار آمده و دوم بمعنی بهل و بتازی [illegible] خوانند **هلاشیم** بفتح اول و فتح شین منقوطه چیزی باشد [illegible]
[illegible] **هلالوش** بمعنی [illegible] باشد **هلاهل** و **هلهل** بفتح اول و کسر ثانی زهری باشد که هیچ
تریاقی با آن مقاومت نتواند نمود **هلاهلا** بفتح هر دو ها آسان و سهل باشد **هلاک** بفتح اول و ثانی زده

و تای فوقانی

و تای فوقانی برف را گویند **هلک** بضم اول و فتح ثانی [illegible] باشد که مانند کفه ترازو بسازند
و از سر چوب منجنیق جای دهند و آنرا پر سنگ کرده بجانب خصم بیندازند **هلندوز** بفتح اول و نون زده و ضم
دال و واو معروف و زای منقوطه گیاهیست که در دواها بکار برند **هلندر** بفتح اول و فتح نون و نون دیگر
زده کاهل و بیکار بود **هلو** بضم اول شفتالوی آردی را نامند **هلهال** بفتح اول و ثانی زده غربال بود
هلو بفتح اول و کسر ثانی سبد بود **هلیوی** بکسر اول و یای مجهول و واو مکسور دکان بازی را گویند
فصل یا **یل** دلاور بود و دیم بمعنی اول [illegible] باشد [illegible] چیزی از چرمی آویخته [illegible]
فارغ از غم و اندیشه **یلایلا** بفتح هر دو یا بمعنی [illegible] باشد **یلدا** بفتح اول و ثانی زده درازترین شب
باشد در تمام سال و آن شب اول جدی است **یلمه** بفتح اول و اختفای ها بمعنی رها بود چنانچه [illegible] بمعنی
رها کردن آمده و دوم [illegible] زن فاحشه [illegible]
تنها **باب میم** **فصل الف** **امل** بفتح اول و ثانی زده بمعنی هنگام و زمان باشد **امرود** امرود
بود **امشاسپند** **امشاسفند** و **امهوسفند** و **امهوسپند** بفتح اول و ثانی زده [illegible] فرشته باشد
امیا و **امیان** بفتح اول و ثانی زده همیان بود و بتازی [illegible] خوانند **فصل با** **بام** بفتح اول [illegible]
زدن باشد [illegible] دستار کسی [illegible] را گویند از سازها و آن [illegible] است [illegible]
از توابع کرمان **فصل تای فوقانی** **تماخره** بفتح اول [illegible] ظرافت بود **تمتم** بضم هر دو تا
غاو بود [illegible] دم گاو کوهیست که [illegible] آنرا [illegible] آویزند و بگردن اسب بندند
تم بکسر اول و ثانی زده علتیست [illegible] مردم [illegible] چشم مردم پدید آید [illegible] نقصان پذیرد
و چون [illegible] آن علت [illegible] شود و بعضی نوشته که آب [illegible]
خوانند **تملت** بفتح اول و ثانی زده باری اندک بود که بر بار بزرگ [illegible] و بعضی بمعنی [illegible]
بار نوشته **تموک** بفتح اول و ضم ثانی [illegible] تیر باشد و بعضی نوشته که تیری بود چون [illegible]
[illegible] **تمش** بفتح اول و کسر ثانی [illegible] بود [illegible]

استشهاد داره **چمک** بفتح اول و کسر ثانی نوعی از زینت سرخ رنگ که طول آن ... باشد و بعوض نگار
پای کنیزان نوشته **فصل جیم با جیم جناب و جمشیدون** بفتح اول نام حضرت سلیمان علیه السلام
و نام جمشید بن طهمورث هر جا که با نگین و مور و دیو و پری و باد و وحوش و طیور و مثل آن مذکور شود
مراد حضرت سلیمان باشد و هر جا با جام ذکر کرده شود مراد جمشید بود **جماش** بفتح اول و ثانی مشدد شوخ
و شوخی و مست و مستی خوره و بود **جمری** بضم اول و ثانی زده بازاری کم اصل باشد **جمست** بفتح اول و سین زده
و تای فوقانی جوهری باشد فرومایه که رنگش بکبودی گراید و سرخی نیز داشته و معدن آن ... طبیعت
باشد نیز قضا الله تعالی اگر از ظرف جمست شراب خورند مستی ندهد و اگر پاره جمست در قدح اندازند همین خاصیت
دهد و چون زیر بالین نهند خواب نیکو بینند **جمند** بفتح اول و سکون نون زده کاهل را گویند و آن را ازدگان
و ازهن نیز خوانند **جملو** بفتح اول و ثانی زده و تشدید میم و ضم لام و واو معروف جنسی از غله که آن را
... خوانند **فصل جیم با حا چم** بفتح اول خرام و امر از خرامیدن بود و چمان بمعنی خرامان دوم رشته
آراسته سیم بمعنی افروخته و فراهم آورده چهارم بمعنی چم و جوم و کناره ششم بمعنی خوردن هفتم زبان
و زبان ... چم را ... هشتم ... نهم بمعنی خم دهم چیزی که از نی بود و با بیابانها ... و غلدار
میان کرده بر افشانند تا پاک شود و بضم اول الف زدن و تفاخر کردن دوم حیوان ... اسم شکاف
انگور که شیره آن گرفته باشند چهارم مردم چشم دانه سیاهی بود براق که در دو انار باشند و بغایت سفید
باشد چشم و چشمک نیز خوانند **چاچم** بضم اول پیشانی بود **چمان** بفتح اول خرامان باشد دوم پیاله شراب
چمانی بفتح اول و نون موقوف کوزه و رشک و سنگ بزرگ و آواز ... **چمانه** بفتح اول و ثانی
آخر چمان است و بضم اول چوگان را خوانند **چمانی** ساقی **چمباک و چمبک** بفتح اول ... **چمچاخ**
بکسر اول و ثانی زده خمیده و منحنی را گویند **چمچم** بضم هر دو جیم رفتار خرام را گویند دوم ... اشتر
وگاو و خر و دیگر حیوانات سیم نوعی از کفش ... باشد که از جامه کهنه بسازند **چمچم** بضم هر دو
جیم علمی آواز پای بود که بوقت رفتار برآید **چمش** بفتح اول و ثانی زده چشم را گویند دوم رفتار خوش

عدد چهل ... خوشبو ... ازان ... آن ...

دوم ... سیاه و شیره ... ابن ... که چکه ... چشم بکار برند **چمشاک و چمشک و چمنک و چماک** بفتح اول کفش را گویند **چمشه** چشمه باشد **چمک** بفتح اولین قوت و قدرت باشد و پشتی
قوی و قوی **چمن پیرا** باغبان بود **چموش** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و شین ... مشهور اسب و استر و خر
بد فعل لگد زن را گویند دوم نوعی از پای‌افزار باشد **چمین** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و نون بمعنی
بول و غایط بود و چاهی نیز گویند **فصل جیم با خا چخ** بفتح اول معروف دوم گرز باشد چم نیز گویند **چخ**
چون چشم ... کور گن خوش زی چون عقل ... آمدی کور گن چشم زن و بضم اول ... قبیله
دوم ... عمارت **خاخره** نام نواییست از موسیقی **خاد** بضم اول نام شهریست از ملک ختن خطا
منسوب بخوبرویان **خان** بفتح اول دکان باشد و در اصل خون بود جهت خانه ازان خمی دارد و بمرور
ایام و تغییر السنه دکان شده **خانیدن** بفتح اول آن بود که چون کسی سخنی گوید یا حرکتی کند دیگری از روی
ظرافت ... را تقلید نماید و ... از ... خوانند **خمان و خماهن** بضم اول سنگی باشد
نو نوع است نر و ماده نر ان بغایت سخت و تیره رنگ و چون با آب بسایند سرخ شود مانند خون و
طبعت ... و سر ... و موی ... او ... کردن نافع باشد خاصه ماده و در ان ...
... است و گویند از ظرف خماهن شراب خوری مستی ندهد و بیماری ... خوانند **خمخمه** بفتح اول
خاستگیر ... سخن گوش باشد دوم از دماغ سخن گوش باشد سیم ... بد گوئی باشد **خمره** بضم اول ... خم
کوچک را گویند **خمک** بضم اول و فتح ثانی مشدد و هر دو دست بر هم زدن باشد بااصول ... که صد ... آن
خمین بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف ... باشد **فصل دال دم** بفتح اول معروف ...
فریب باشد سیم ... چهارم بوی پنجم ... ششم ... آهنگران ... بدان آتش
افروزند هفتم ... آمده هشتم افسون باشد نهم دهن دهم ... **دمامه** بفتح اول نقاره را گویند دوم
نقیر را نامند **دمان** بفتح اول فریاد کننده بود ... دوم ... نیز رفتن
باشد سیم بمعنی زمان آمده **دمدار** بضم اول لشکری را خوانند که در عقب لشکری در وقت کوچ بگذارند

تا اگر از دم اژدهو کسی در عقب خانه محافظت کند یا اگر غنیم خواهد که دست برنی نماید خبردار باشد **دمدمه** بفتح اول
بثانی زده و فتح دال های مختفی مکر و فسون و حیله و فریب دوم نقاره و دهل و مثل آن سیوم بمعنی آواز آمده و چهارم سر کوب قلعه را نامند و آن برج مانندی باشد که در برابر قلعه از چوب و سنگ و گل بسازند
و بربالای آن توپ نهاده بجانب قلعه اندازند **دمه** بکسر اول ثانی زده و کسر سین اختفای ها ابریشم
نگهبید **دمیجه** بضم اول ثانی زده و کسر سین و یای معروف و جیم عجمی و های مختفی جانوریست کوچک و رنگش سفید
و خاکستری در هم باشد و بتازی صعوه گویند و در کنار آسیاها نشیند و دم خود بر زمین زند **دمغاره** و **دمغزه**
بضم اول ثانی زده و فتح غین نخ دم و استخوان میان دم بود **دم گاو** بضم اول ثانی تازیانه بزرگ بود
که گاو و خر را برانند دوم نفیری که روز جنگ نوازند **دمگاه** و **دمگه** بفتح اول ثانی زده کوره آهنگری
و زرگری و تون حمام و مثل آن **دمغان** بفتح اول و ین دوزخ را نامند دوم آتش بود سیوم شهریست
از توابع کرمان در قرب آنکه نیست در آن معدن زر و سیم و مس و آهن و توتیا و نوشادر است **دمنه**
بفتح اول ثانی زده نام شغالیست که در کلیله و دمنه احوال او مسطور است دوم سوراخی باشد که برای
دلکشی تنور بگذارند و دمنه دان لته باشد که در سوراخ دمه نهند تا بگذار تنور بیرون نرود **دموز** بفتح اول
و ضم ثانی نام یکی از خویشان افراسیاب است دوم آواز نرم آهسته بود **دمیک** بفتح اول و کسر ثانی
و یای معروف زمین و بوم باشد و بعضی بفتح اول و ثانی زده و فتح با قریه ایست از قرای غزنین **فصل دال**
دم بفتح اول معروفست دوم رمه باشد و بکسر اول مخفف ریم است **دمارم** بفتح هر دو را مقابل و برابر باشد
دوم بمعنی گوناگون **[illegible]** بفتح اول مصطکی باشد **دمرگ** بفتح اول ثانی زده و فتح زای عجمی بمعنی لغزیدن
باشد **دمش** بفتح اول ثانی زده خاک را نامند **دموک** بضم اول بمعنی ابستادن باشد **دمه** بفتح اول معروفست
دوم پروین بود و بتازی ثریا گویند **دمیار** بفتح اول شاباز خوانند **فصل زا زم** بفتح اول رود خانه ایست
و گویند شهریست که این رود خانه از پهلوی آن میگذرد و رود بنام شهر موسوم است دوم
سرما بود و زمستان از آنجاست سیم باد سخت چهارم چشمه ایست و بعضی زمزم را گفته اند چنجم ظلمتی که در وقت

تلخکم آب از دهنش چیزی بر رو و شد معنی شنل آمده **زمار وغ** بفتح اول و ضم را و واو معروف رستنی باشد
که از زمین با عنق و بته خمها و مثل آن بروید و سمارغ نیز گویند **زمان** بمعنی مرگ بود **زمج** بفتح اول
ثانی زده و جیم عجمی موضعی است از خراسان دوم زاک باشد **زمچک** بفتح اول ثانی زده و فتح جیم عجمی
پرنده ایست معروف **زمخت** بضم اول و بای خای زده و تای فوقانی طلحی بود که زمخت نیز خوانند و چون
بسبب گرفتگی مردم بخیل را خوانند **زمزم** و **زمزمه** بفتح هر دو زا آهستگی بود که بترنم کنند دوم کلام
که مغان در ستایش ایزد تعالی در وقت آتش افروختن و شستن بدن و پرستش و اکل بر زبان رانند
و شرح آن در ذیل لغت برهم و هوم گفته سیم کتابیست از مصنفات زردشت **زمج** بکسر اول و ضم
ثانی نام جانوریست شکاری از جنس چرخ که بغایت پاکیزه منظر باشد و زیاده نفعی نداشد و شاید
شکار بط و کلنگ و مثل آن کند **زمو** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف کلی تر و خشک بود دوم
آن از اضداد است **زمودن** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف تحسین کردن باشد **زمیاد** بفتح اول
و کسر ثانی و یای تحتانی رشد و بفتح اول ثانی زده و سر و شیست که محافظت جوهران بهشتی میکنند و
تدبیر مصالح روز زمیاد با او متعلق است دوم روز بیست و هشتم است از ماه شمسی **زمیدن** بفتح اول
بمعنی خوابیدن بود **فصل سین سم** بضم اول معروفست دوم پارا گویند **سمر** توان خوش او ارشن
نغمه عاشق کش هم زلف رخی لایق هم ساق بی از خور سیم جاهای باشد که در زیر زمین با جو سر کوه
بکنند چنانکه در آن توان ایستاد و خفت و آن رسم درویشان مرتاض و چوپانان و گاو بانان
جهت خود و گوسفند و گاو **سماچه** بفتح اول سینه بند زنان بود **سمارغ** بفتح اول زمارغ بود و
سماروک بفتح اول کبوتر بود و **سمار** است **سماکار** و **سماکاره** بفتح اول سبوس خوانند
سمان بفتح اول روز بیست و هشتم باشد از هر ماه شمسی و کلی اول شهریست **سمانه** بفتح اول سقف خانه بود
سمج و **سمچه** بضم اول بمعنی سم است **سمر** بفتح اول و ین دست افزاری باشد چون لامان چون جاروبی که بدان بام
بر تابان بکشند و آن را ماله و غلو و ش نیز خوانند **سمکا** بکسر اول ثانی زده و کاف عجمی شهریست

از بدخشان **سمن** بفتح اولین گل سپید که باشد و در ماوراء النهر بضم اول و فتح ثانی میخوانند **سمنار** نام بنای
بوده رومی که بانی خورنق است و او از نسل سام بوده و بتازی سنمار خوانند **سمند** بفتح اولین اسب
معروف جانوریست را و بعضی بمعنی تیر نوشته **سمندر و سمندور و سمندول** بفتح اولین جانوریست
که در آتش متکون است بعضی گفته همیشه موش شود و از پوستش مردم بزرگ کلاه سازند و چون
چرکین شود در آتش اندازند و پاکیزه گردد و بعضی برآنند که بصورت مرغی شود دویم نام ولایت
از هند که در آنجا عود پیدا شود **سمنکان** بفتح اولین و کاف عجمی شهریست از توران **سمون** بفتح
اول نام مردی پرفن و لشکر [illegible] **سموت** بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف [illegible] باشد **سمه** بکسر اول
و های مخفی بمعنی سم است و انواع خوراکش گویند دویم رنگ آسیا و آن سبزی باشد که [illegible]
که آسیا را باشد بهم رسد **فصل** شین منقوطه **شم** بفتح اول بمعنی رم و آشفته و پریشان و مدهوش بود و بمعنی زنان
بمعنی زنان و پریشان و آشفته شده باشد **شمیدن** بمعنی رمیدن و آشفته گشتن است دویم ناخوش بود **شمه**
چون شاه بگرد دیگر اندازد [illegible] **ه** از بیم چنگال [illegible] **ه** بالله که مردی [illegible] **ه** در [illegible]
بفتح [illegible] **ه** از این رباعی [illegible] معلوم میگردد سیم مخفف شوم باشد و بضم اول یای [illegible]
باشد که از چوم بود [illegible] دویم بمعنی نفرت و دوری باشد **شماخ** بفتح اول نام یکی از پهلوانان ایرانست
دویم مخفف شاخ است **شمار** کاری [illegible] معروفست و بتازی حساب خوانند دویم دوستی و محبت
سیم شبه و مانند چهارم زخم کاری باشد که از آن امید زیستن نباشد **شماساس** بفتح اولین و سین
نام یکی از مبارزان توران است **شمافنده** بفتح اول و فتح ثانی و نون زده چیزی را گویند که بدبوی
باشد **شمر** بفتح اولین آبگیر بود و آن زمینی باشد پست که در آنجا آب باران جمع شود **شمشاد** بکسر
اول درختی باشد که چوب آن در غایت استحکام و ملایمی باشد و آن معروفست دویم مرزنگوش بود
شمشار بکسر اول و ثانی زده شاخهای تازه را گویند که از درخت شمشاد برآیند و برگ آن در
غایت سبزی و نازکست و لطافت بود و از لطافت میل بجانب زمین کنند لهذا شعرا آن را بزلف

[illegible]

تشبیه داده اند **شمغنده** بفتح اول و ثانی زده و فتح غین بمعنی شماخنده است دویم کسی که از غایت
وهم و هوش [illegible] **شمل** بفتح اولین یای فارسی باشد و آن را شم گویند **شملید** بفتح اول و ثانی
زده شملیذ باشد و بتازی حلبه خوانند **شمن** بفتح اولین بت پرست بود **شمنان** بفتح اولین جمع
شمن است و بفتح اول و ثانی زده کسی بود که بسبب و بی‌سبب تشنگی دارد و اشتها یاری نفس [illegible]
میبرده باشد دویم بسط بزرگ را خوانند **شمول** بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول جمعیت و آرام بود **شمه**
بکسر اول سرشیر باشد و از اعلای نیز خوانند **شمیر** بفتح اول [illegible] بود و آز را شوم نیز گویند بضم
اول زمینی را گویند که بجهت زراعت آراسته باشد **فصل** غین **غژدک** جانوریست که آن را
بوتیمار گویند **غژادی** بفتح اول [illegible] شتر بود و از ناحیه‌های ملکی **غمنده** غمگین بود **فصل** فا **فم** بفتح اول
چادری باشد که بر سر چوب دراز بندند و بدان غبار از هوا بگیرند **فصل** کاف **کم** بضم اول کرشت
از عراق و قم موسوم است **کما** بفتح اول استین بریده را خوانند و بضم اول رستنی باشد در غایت
بدبوی که از آن گل کنند و گویند و بتازی کمات خوانند و بکسر اول باز را نامند و آغوز را نیز گویند
و بعضی کمادو نیز خوانده **کماج** بضم اول و ثانی بود معروف کلیچه و ناخیمه را نیز بمشابهت آن کماج خوانند
کماس بفتح اول کوزه مدور کوتاه را گویند دویم بمعنی کم باشد و کماهی بمعنی کم باشد **کماسه** بفتح اول
بمعنی نخت کاس است بضم اول کاز رکن باشد و آن را کمارنیز گویند دویم شاهد و تجربه و خشتی را
خوانند سیم کوهیست از خراسان **کماله** بج را گویند **کمان** بفتح اول معروفست دویم بج قوس را
خوانند **کمان رستم** **کمان سام** قوس قزح را خوانند **کمان زنبوری** تفنگ باشد و بتازی بندق
خوانند **کمان کروهه** و **کمان گروهه** و **کمان مهره** کمانی باشد که بآن گلوله گلی اندازند و از آن کمان
گلوله نیز خوانند **کمانگیر** لقب آرش است بود در صنعت تیراندازی نظیر نداشته **کمانه** بفتح اول کمانی باشد
که از چوب سازند و بدان مثقب را گردانند **کمنه** مشعب بلطیفی در فسانه **ه** از قوس و قزح کنم کمانه
دویم کاریزکن را گویند سیم جاله باشد چهارم تیر کمانچه **کمر** بهجای ارزنی فسانه نایه **ه** مانند کاب

شمن

بستند بی کلانه کمای بضم اول نام پهلوانان ایران است دویم بمعنی کلاه بود شعر عالم فانی باقی را بهم نیست مکن بوی
کرده آن را نقاوت تا شمار نکی تا کمای کاپوک بفتح اول و یای تحتانی مضموم و واو معروف چرمی باشد
که از پارچهای کهنه چون گرد باشی بسازند و بدان نان را در تنور اندازند و آنرا کاپوک نیز خوانند کمرا
بفتح اول طاق بلند را کویند چون طاق درگاه سلاطین و امرا دویم محوطه که ستوران و چهارپایان را
شبانگاه در آنجا نگاه دارند سیم زنانی که آمیت ز دشت در میانه به بندند کم کام بفتح اول
داروست بتازی ... افواه الطیب خوانند کمکم بضم هر دو کاف زعفران بود دویم ریگ روان را
خوانند سیم دوات گاوش بعقب صدای ... باشد حکیم خاقانی در قصیده فرموده دیگچار بار دو رنگی ... هرزه
در دجانک شکل ... کم کم بفتاب کلی بفتح اول ثانی زده باقه شمیزرا کویند که بس حشن و درشت
باشد و اکثر درویشان و مردم فرومایه پوشند کمچه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم عجمی کمانچه باشد
دویم جانوریست که دنباله ... آتش ... درخشند کمین پنهان شدن باشد بقصد شخص یا شکار

فصل کاف عجمی کار بضم اول ... از کاشتن باشد دویم کمچه را خوانند کمانه بضم اول کمان ... باشد
دویم حیله ... باشد از کار ... که بحجت دانستن انگاه آن جه مقدار دو ... شعر فلک که حساب عطای تو ...
بگر نفیس دریا نمودی کمانه کمت بفتح اول ... جوهری باشد فرومایه که از کشت کبود ... باشد
بسرخی ... متوان آن نزدیک ... مکرمه است کمیز بکسر اول شاش باشد و بتازی بول خوانند

فصل لام لمتر بفتح اول ثانی زده و ضم تای فوقانی بمعنی فربه و قوی کرده باشد لمس بفتح
اول ثانی زده چیزی سست و نرم را کویند لمغان بفتح اول ثانی زده نام درختیست از نواحی غزنین

فصل میم ماس بضم اول پستی کوه و مغاک را کویند ملان بکسر اول ثانی زده نام پادشاهی
بوده در ملک آذربایجان فصل نون نمار بفتح اول ... را کویند نماک بفتح ...
... جایی بود نمایش ... نمنک بضم اول و ... باشد ...
کوچک از ... کویند نلج بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی ... را کویند شعر سنگ ... نلج و آب ...

بهتر از جاهی و با رایش نمذین نمدی باشد که زیر زین اسب نهند و زین را بدان بکذارند نمس بضم اول
جانوریست که آزار راسو نیز کویند نمش بفتح اول ثانی زده مکر و حیله باشد نمکزی بفتح اول نام حلوایست که
از شکر و عسل یا دوشاب و میده بپزند و مغز بادام و گردکان و پسته و مثل آن دران اندازند نمودار دلیل
بود دویم مانند را کویند نموسک بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و فتح سین پرنده ایست از دراج کوچکتر
و گوشتش چون گوشت او و او را تیهو نیز کویند و بعضی با شین منقوط نوشته نمید و نمیده بفتح اول و
کسر ثانی و یای معروف چیزی نمدیده را کویند و بضم اول و یای مجهول مخفف نومید باشد فصل ها هماره و
هماره بفتح اول بمعنی اندازه باشد دویم جیار را کویند و آزآمار نیز کویند سیم مخفف همواره همال بفتح اول و ...
همتا بود همانند بفتح اول بمعنی مانند و شبیه و نظیر باشد هماور و هماوران بفتح اول نام ولایت شام است
هماورد بفتح اول چون دو کس جنگ کنند با همدیگر هر کدام مر دیگری را هماورد باشد هماون بفتح اول کوهی باشد
از خراسان هماویز مرادف هماورد باشد همای آزاد بضم اول دختر بهمن است که در نکاح بهمن بوده و بعضی
زردشت و او را همای چهرآزاد نیز گفته‌اند ... از او متولد شد همباز بفتح اول ثانی زده بمعنی انباز است
همداستان بمعنی راضی و همراز باشد همبر بفتح اول ثانی زده و فتح با همراه و قرین باشد همنک رفیق و
همراه را مانند رود و بدان همزاد کویند هر که متولد شود با او جنی متولد شود نر و ماده او همیشه همراه باشد و آن
جن را همزاد او کویند دویم بمعنی هم سن و هم سال باشد سیم هم سفر و رفیق بود که در ماکول و توشه با هم شریک باشند
چه زاد و توشه را خوانند هم شکم توأم را کویند همکر بفتح اول ثانی زده و فتح کاف عجمی جولاه را کویند همکنان
بفتح اول ثانی زده و کسر کاف عجمی گروه و جمع حاضر را کویند هملخت بفتح اول ثانی زده و فتح لام بجای زده
نوعی از پاافزار چرمین باشد و بعضی نوشته که موزه و کفش و اقسام پای‌افزار باشد همواره بفتح اول
معروفست دویم بمعنی همیشه باشد همیان بفتح اول ثانی زده معروفست و بتازی مره کویند دویم بمعنی هم
آمده همیدون بفتح اول بمعنی همچنین و هم اکنون باشد همیشک نام بوته ایست که برکهای آن همیشه
سبز باشد و بتازی حی العالم خوانند و در دواها بکار برند و کویند قوی از اکسیر باشد فصل یای تحتانی یرده

بفتح اول ثانی زده مردم گیاه را گویند و آنرا بتازی یبروح الصنم خوانند **انگان** بضم اول ثانی زده و کاف عجمی نام
قصبه ایست از بدخشان که بر سمت کاشغر واقع است **باب** نون **فصل** الف **انارکیر** بکسر کاف
عجمی و یای معروف غوزه خشخاش بود و آنرا کوکنار نیز خوانند **انارمشک** نام داروئیست که از هندوستان
آورند و نارمشک نیز گویند **اناهید** بفتح اول ستاره زهره را گویند **انبار** بفتح اول بمعنی پر و مملو باشد دوم
فرو ریختن و دور افتادن خانه و دیوار و مثل آن سیم خس و خاشاک و سرگین و مثل آن چهارم برکشاد
و آنرا آب انبار نیز گویند **شوشت** گندم که اندرین راه مست ۶ مست اگر آمده ز انباری ۶ باغ و دنیا کرتازه
میکرده ۶ آنکه آتش بود زانباری ۶ و بکسر اول مخفف این بار است یعنی این مرتبه **انباز** بفتح اول شریک بود
انباشتن بمعنی انبار کردن است **انباغ** بفتح اول ثانی زده چون دو زن در نکاح یکشوی باشند هر
یکدیگر را انباغ باشند **انبرود** بفتح اول ثانی زده و فتح با و ضم را و واو مجهول امرود بود **انبره** بفتح اول
ثانی زده و ضم با و های مختفی موی ریخته را گویند عموما و شتر موی ریخته را گویند خصوصا خواهی در صفت فراش
فرموده برکنار جوی نیم رسته بادام و سیب راست پنداری قطار اشتر اند انبره و بعضی بمعنی شتر
انگشت نوشته **انبسته** بفتح اول ثانی زده و فتح با سین زده و تای فوقانی و های مختفی چیزی باشد که
زود حل شود **انبل** بفتح اول ثانی زده تمر هندی باشد **انبوب** فرش و بساط را گویند **انبودن** بفتح
اول ثانی زده و ضم با و واو معروف چیدن باشد **انبوذن** بهمان اعراب و فتح ذال منقوطه بمعنی
اصل آموختن باشد **انبوسیدن** بهمان اعراب و یای معروف بدید آمدن باشد **انبوه** بفتح اول ثانی
زده پر و بسیار باشد دوم قصبه ایست از مضافات دیلمان و شراب آنجا را شهرتی تمام است سیم
فرو ریختن دیوار و خانه باشد و آنرا بتازی گویند و انبه مخفف آنست **انبویدن** بفتح اول بوییدن
بود **انبیر** بفتح اول ثانی زده و کسر با و یای معروف گل تر و خشک را گویند و این لغت از اضداد است
دوم بمعنی پر کردن است **انبیره** بفتح اول ثانی زده و کسر با و یای معروف و اخفای ها کاهی را گویند
که هنگام پوشش بر بام اندازند که خاک و گل را نگهدارد و در میان دیوار چینه نیز نهند تا محکم شود **انبین** بهمان

اعراب وسین

اعراب و سین فرمن گندم پاک کرده را گویند **انج** بفتح اول ثانی زده رخساره باشد دوم بمعنی بیرون کشیدن
باشد **انجام** بفتح اول بمعنی آخر باشد **انجخ** و **انجخ** و **انجوغ** بفتح اول ثانی زده و ضم جیم چین و شکن باشد **انجختن**
بفتح اول ثانی زده و فتح جیم بجای زده جستن باشد **انجرک** بفتح اول ثانی زده و کسر جیم و فتح را نام دیبت
دوم مرزنگوش بود **انجوخ** بفتح اول ثانی زده و ضم جیم و واو معروف بمعنی انجخ است دوم آب دهن بود
و آنرا النف نیز گویند سیم عود را خوانند **انجیدن** بفتح اول ثانی زده و کسر جیم استره زدن باشد و آنرا بتازی
حجامت خوانند دوم بمعنی کشیدن سیم ریزه کردن را گویند **انجیر** و **انجیره** بفتح اول ثانی زده میوه ایست معروف
دوم سوراخ مقعد و انجرون سوراخ کردن باشد و انجیر نام جوییست از نهری بمیان باغ راغان میکند و دو
چشمه ایست در چهار فرسخ یزد که بر سر راه خراسان واقع است **اند** بفتح اول عددیست مبهم از سه تا نه و بتازی
نیف و بضع خوانند دوم نام درختیست که آنرا ممکف نیز گویند و بیخ آن اصل سوس خوانند سیم لحن گفتن باشد
بنگ چنانکه گویند آن چیز چنان است یا چنین **انداد** بفتح اول مالیدن کاه و گلابه بود بر دیوار و غیره **خواجو**
دیده ای بسر شد حسود تو خاک ۶ ابدان هوس که گلی سازد آفتاب اندای ۶ و اندایشگر کسی را گویند که کاهگل و گلابه
بمالد دوم بمعنی غیبت است سیم خوابی را گویند که زور شکان بمردم صالح و متقی نمایند **انداجه** اندیشه بود **انداز**
بفتح اول ثانی زده قیاس باشد دوم قصد نمودن و حمله کردن **اندازه** بهمان اعراب قیاس باشد دوم قدرت
و قوت سیم پیمانه هر چیز را گویند **اندام** بفتح اول معروفست دوم بمعنی نظام بود سیم ادب و روش چهارم فضای
خانه **انداوه** و **اندایه** دست افزاری باشد که بدان کاهگل را بمالند و آنرا ماله نیز گویند دوم بمعنی غیبت و
شکایت بود **اندخس** بفتح اول ثانی زده و فتح دال بجای زده پناه و پشتی باشد و اندخسیدن مصدر آنست
اندخسواده شخصی را گویند که جایی که بدان پناه گویند یا تکیه کنند **اندراب** بفتح اول ثانی زده شهریست از بدخشان
اندرخور و **اندرخورا** و **اندرخورد** و **اندرخورند** بفتح اول بمعنی لایق و سزاوار باشد **اندرز** بفتح اول ثانی زده
بمعنی وصیت نصیحت آمده **اندرزال** بفتح اول ثانی زده گاوزهره بود و آن سنگی بود در میان زهره گاو مکنون
گردد و بعضی گفته که در شروان گاوی بهم رسد چون پازهر باشد در لون و خاصیت و بتازی حجر البقر گویند
اندروا و **اندرواز** و **اندرواه** بفتح اول ثانی زده بمعنی نگون آویخته باشد **شوای** که از هر سوی تو ولی اندرواست

یکسر موی ترا هر دو جهان نیم بهاست ۵ دویم برگشته و سرگردان را گویند سیم حاجت و مراد اندروب بفتح اول و ثانی
زده و ضم را و واو معروف اندوب بضم اول و اندوج نام نوعی از جوشش است که پوست بدن را پر از دانه
درشت گرداند و با خارش و بتازی قوبا گویند اندریمان بفتح اول و ثانی زده یکی از مبارزان بوده در جنگ دوازده
رخ بدست گرگین کشته شد اندرو بفتح اول بمعنی اندرون باشد شعر از آن جا که شه باندوی شهر ۵ که بر دارد از دوزخ
شادویش بهر اندوختن بفتح اول بمعنی جمع کردن و فراهم آوردن باشد اندیدن بفتح اول و ثانی زده سخنی باشد
که از روی شک گویند اندیک بفتح اول و ثانی زده و کسر دال و یای مجهول بمعنی باشد و بود آمده شعر هر چند که تو دشمن
زهجران تو غمگین ۵ اندیک زهجران تو شادیم دگربار شعر دیگر گر یار نداند خطر و قدر تو شاید ۵ اندیک فلک داند قدر و
خطر تو ۵ دویم بمعنی زیرا که و چو اگر باشد ازغ بفتح اولین به وزن تت بود ازوب بفتح اول مرادف است با زوج
و اخوات او ازژد بفتح اول و ثانی زده و زای عجمی و های مخفی غده ایست که زشک گویند و بتازی عدس بود انفت
بفتح اولین و فتح فا بمعنی زیان و نقصان و غبن باشد و خسارت باشد انغنه بفتح اول و ثانی زده و فتح
فا تنیده عنکبوت باشد انگ بفتح اول و ثانی زده و کاف مجرای آب باشد که کوزه گران از گل سازند و بر هم نصب
کنند تا آب از میان آن بگذرد و کنگ و منگ نیز گویند دویم ولایتیست از هندوستان انگاردن و انگاریدن
و انگاشتن بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی پنداشتن و گمان بردن باشد انگارده بهمان اعراب و کاف عجمی
و رای موقوف افسانه باشد انگاره بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی معروفست دویم دفتر حساب سیم سرگذشت
و افسانه انگاره میکند یعنی سرگذشت میکند انگاز بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی افزار جز وران باشد
انگامه بفتح اول بمعنی هنگامه باشد انگدان بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی نام درختیست دویم نشاسته آن
حیوانیست شبیه بادامی سیم قریه ایست از نواحی کاشان که بانجدان اشتهار دارد انگز بفتح اول و ثانی زده و ضم
کاف عجمی و زای منقوطه بیلی باشد که بدان زمین هموار کنند و زای عجمی آهنی باشد سر کج که بدان فیل بانگاه دارند
و بهر طرف که خواهند بگردانند و فیل بانگ بمنزله عنان باشد انگژد بفتح اول و ثانی زده و ضم کاف عجمی و فتح زای
عجمی و دال و انگژه با های مخفی صمغ درخت انگدان بود و انگوژه نیز خوانند و بتازی حلتیت و شیرازی
انگشتکنده خوانند انگزوا بفتح اول و ثانی زده و کسر کاف عجمی و زای منقوطه زده جایی بود که شبهنگام

کوسفندان

گوسفندان در آنجا نگاه دارند دویم خسته میوه را مانند انگشت بفتح اول و ثانی زده و کسر کاف عجمی و شین منقوطه زده
معروفست دویم خسته میوه باشد انگشتان بفتح اول و ثانی زده و کسر کاف عجمی و شین منقوطه زده و تای فوقانی حرفی
بود انگشتر بفتح اول و ثانی زده و ضم کاف عجمی و شین منقوطه زده و ضم تای فوقانی و واو معروف نانی را گویند
که ریزه کرده با شیرینی و روغن یکجا بمالند و چنگال نیز گویند انگشتر بهمان اعراب و کسر کاف عجمی و شین منقوطه
زده و ضم تای فوقانی نانی باشد که برا فکر بپزند انگشته بفتح اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی و شین منقوطه زده و تای
فوقانی و بعضی بدل تا با نوشته برزیگر را گویند که بر مایه و با سروت و قدم و توان بسیار داشته باشد انگل و
انگله و انگول و انگوژ و انگیشل و انگیشه بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی جلوه باشد که تکمه را از میان آن بگذرانند
و بعضی بمعنی تکمه نیز نظم نموده دویم کسی را گویند که صحبت او مکروه طبع باشد و او در اختلاط نهایت تلاشی و
ابرام نماید شعر هجران انگله وقت سوزنست ۵ وی صبر هزیمت که وقت ظفر آمد انگلیون بفتح اول و ثانی
زده و فتح کاف عجمی و لام زده و ضم یای تحتانی و واو معروف انجیل عیسی را گویند دویم نام کتابیست که
مانی نقاش تصویرها کرده بود و انواع صنایع و بدایع که خود اختراع نموده هر جا با نصرانی و چلیپا و زنار و شکل
آن مذکور شود بمعنی اول است و هر جا با نقش و نگار و گل و لاله و رنگها باشد بمعنی ثانی بود سیم دیبایی باشد منقش رنگ
که جمیع رنگها در و ظاهر باشد شعر همیشه تا که بود گوژ پشت سرگردان ۵ ز رشک رفعت جاهت سپهر انگلیون ۵ کسی که با تو
نه بر سمت مستقیم بود ۵ خمیده قامت و سرگشته باد چون گردون انگیختن بفتح اول و ثانی زده و کسر کاف عجمی و یای
مجهول برشورانیدن باشد و بمعنی بلند ساختن باشد و پیدا کردن و برکشیدن و دور کردن نیز باشد انوبا
بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف و بای عجمی کاسنی باشد و بعضی نوشته که گاو زبان تلخ باشد انوشان بفتح اول و ضم
ثانی و واو مجهول مذهب کبر را گویند انوشه بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول بمعنی خوش و خوشنود آمده دویم سرای
را گویند سیم نام عم شاپور بوده چهارم پادشاه نوجوان را گویند انوشیدن بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول و
همزه مکسور و یای معروف ناله و نوحه کردن باشد انیران بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نام فرشته است
که نکاح بدست اوست و تدبیر مصالح که در روز انیران واقع شود بدو متعلق است دویم نام روز سی ام

از هر ماه شمسی انیشتر بکسر اولین و یای معروف و زای عجمی داروییست که ببوی مادران اشتهار دارد انیان
وانیسون بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی خلاف و دروغ و بیهوده باشد فصل با بن بفتح اول
باغ و زراعت بود و بعضی خرمن را گویند و بنان باغبان و دشتبان را خوانند دوم میوه ایست ریزه که
اندرون آن مغزکی باشد و مردم آنرا مینجو رنده و آزادن نیز خوانند و بضم اول بیخ و پایان هر چیزی را گویند دوم
سوراخ مقعد بناغ بفتح اول ریسمان خام باشد دوم نویسنده و دبیر سیم چون دو زن مرجالیک مرد باشند
بناخ بفتح اول بمعنی اخیر بناغ است و بتازی ضره خوانند بناور بفتح اول و دمل باشد بند بفتح اول ثانی زده
مفصل عضو را گویند دوم زنجیری که بر پای دیوانگان و مجرمان نهند سیم آنکه از آهن بر صندوق و تخته در و
کشتی و مثل آن بندند چهارم قفل پنجم مکر و حیله ششم عهد و پیمان هفتم غم و غصه هشتم گره و عقده نهم سدی که در پیش
آب به بندند دهم خیال و مقام فلان در بند سفر است یا در بند آزار فلان است یعنی در خیال سفر فلان است
یازدهم کمربند و میان بند دوازدهم بند قبای یکتهی سیزدهم ریسمان و طناب چهاردهم بند ترجیع و ترکیب و آن
بیتی باشد که بعد از چند بیت که بریک قافیه باشند بقافیه دیگر بیاورند پانزدهم دهن شانزدهم جوکی شتر گری
هفدهم جفت گاو را نامند که بجهت زراعت و اراضی با هم بدارند هجدهم چند دسته کاغذ را خوانند نوزدهم
گرفتن برده باشد از دار الحرب بیستم بندکاره و شمشیر و مثل آن بندار بضم اول ثانی زده کیسه دار و صاحب
مکنت و تجمل را گویند بندخت بضم اول ثانی زده و ضم دال چهره باشد بندرز بفتح اول ثانی زده و فتح
دال برای زده و زای منقوطه جوال دوز را گویند بندروغ بفتح اول ثانی زده و دال موقوف و ضم را
بندی باشد که در پیش آب به بندند بندشهریار بفتح اول ثانی زده نوائیست از موسیقی بندره و بندیه
بفتح اول تکمه باشد که در گریبان نصب کنند بنک بفتح اولین نام میوه ایست جنگلی و آنرا ابن نیز خوانند
دوم نوعی از اقمشه که بوم آن اطلس باشد و گلهای زربفت بران باشد و بضم اول و فتح ثانی معقود تمیز
باشد یعنی درخت کوچک دوم نشان بنک از فلان بماند یعنی نشان بماند بنگاه و بنگه بضم اول و های
گویند که زر و رخت در آنجا نهند بنگان بضم اول ثانی زده و فتح کاف برنجی را گویند که در ته دیگ بریان

هو

شده باشد و آنرا بریان نیز خوانند بنکره بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی ذکری باشد که زنان در محل خواب کودکان
بگویند تا بخوابند و بکسر اول ریسمانی باشد که در رشتن زنان بر دوک به پیچند بنکشتن بضم اول ثانی زده و ضم
کاف عجمی بمعنی نا جاییده فرو بردن باشد و بتازی بلع خوانند بنگلک بضم اول ثانی زده و کاف عجمی و فتح لام
نام میوه ایست ریزه که مغزکی دارد که مینجو نیز خوانند بنلاد بضم اول ثانی زده بنوره بفتح اولین بواو زده و را و های مخفی
بنای دیوار را گویند بنوماش بضم اولین و واو معروف ماش باشد بنه بضم اولین و های مخفی رخت و اسباب خانه
دوم بمعنی بیخ و بنیاد آمده بنیز بکسر اولین و یای معروف و زای منقوطه بمعنی هرگز نبود دوم بمعنی نیز سیم بمعنی زود
بنیک بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف گز را گویند و آن نوعی از ابریشم و زرمایه است فصل بای عجمی
پنام بفتح اول پوشیده و پنهان باشد دوم تعویذ چشم زخم و آنرا چشم پنام نیز گویند سیم پارچه جامه چهار گوشه که دو
گوشه آنرا بندی باشد و زردشتیان آنرا در حین خواندن زند و استا بر روی خود به بندند پنانک بفتح اول و حای
مهمله باشد پنبه زر و پنبه دزد و پنبه زن حلاج بود پنجاه مدت اعتکاف نصاری باشد چون چله اهل اسلام پنج پایک و
پنج پایه جانوری باشد هم در آب و هم در خشکی تعیش کند و آنرا بعربی سرطان گویند دوم برج سرطان پنجک بضم
اول ثانی زده و فتح جیم و پندگک بفتح اول کلوخ مثلوج را گویند پنجنگشت نباتیست که درخت آن در کنار
رودخانها روید و برگش چون برگ شاهدانه و آنرا بتازی ذو خمسه اوراق و ذو خمسه اصابع خوانند دوم نام
موضعیست قرب بسمرقند و تبریز پنجوس نام معجونیست که مرکب است از پنج جزو که تقویت دل سازند و پنجوش
معرب آنست پنجه بفتح اول ثانی زده نوعی از رقص باشد که جمعی دست هم گرفته رقصند پنجه و پنجاده خمسه متحیره را
گویند یعنی عطارد و زهره و مریخ و مشتری و زحل پنجه دزدیده خمسه مسترقه بود پنجه گربه بید مشک باشد پنجوده بفتح
اول ثانی زده و جیم موقوف و ضم یای تحتانی و واو مجهول و فتح دال و اظهار ها نصف عشر باشد و دو میوه عشر بود
پند بفتح اول ثانی زده نصیحت باشد دوم علیواز را گویند و بکسر اول نشستنگاه را گویند و بتازی مقعد بود
پندار بکسر اول تکبر باشد و امر است از پنداشتن پندش بمعنی پندک است پنزره بفتح اول ثانی زده و زای
منقوطه و اخفای ها نوعی از رقص که آنرا پنجه گویند پنگ بفتح اول ثانی زده خوشه خرما باشد دوم چوب سیم دریچه

چهارم وقت بام است که نماز صبح خوانند و بکسر اول یک بخش باشد از ده هزار بخش شبانروزی و کاسه ایست
و رویینه که در ته آن سوراخ تنگی باشد چنانکه چون آن کاسه را بر روی آب نهند و یک پنگ بگذرد پر شود و در ته
نشیند پنگان خوانند و فنجان معرب آنست و آنرا تشت و سبو نیز گویند و بطریق مجاز هر کاسه را پنگان توان
گفت **تبیرک** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف گلیست سرخ رنگ که چون آفتاب بسمت الراس رسد بشکفد و
آنرا توله و نان کلاغ خوانند **فصل** تای فوقانی با نون **آسان** آسوده بود **تناور** بفتح اول تنومند را گویند شو چو بید
من که تناور شود به پنج سال ۀ به پنج روز بالاش بر شود یقطین **تنبک** و **تنبیک** بضم اول ثانی زده دهلی باشد که
بازیگران و مسخرگان دارند که در بازی رقص نوازند دوم چراغ زین باشد **تنبل** بفتح اول کاهل و بیکار را گویند
و بضم اول ثانی زده وضم با مکر و حیله باشد و جادوی **تنبلیت** بفتح اول ثانی زده و فتح با و کسر لام و یای معروف
بار انگ باشد که بر زبر بار بزرگ به بندند و بعضی بمعنی تنگ بار نوشته **تنبوک** بفتح اول ثانی زده وضم با
باشد و آنرا لیزم خوانند شو کمان رستم و سنان بسختی ۀ کم تنبوک زه تهمتن بارانست ۀ دوم چراغ زین بود **تنبول**
بفتح اول برگی باشد بمقدار کف دستی که در هند با آهک و فوفل بخورند دوم کمان لیزم را گویند سیم نام ولایت
از هندوستان **تنبه** بفتح اول چوب کنده بزرگ که در پس در نهند تا محکم شود **تنتاک** بفتح اول نام پادشاهی
بوده و نام مردی نیز **تنجیده** بفتح اول بمعنی درهم کشیدن باشد **تند** بضم اول مرادف تیز باشد دوم خشم و
خشمگین سیم دیوار را گویند چهارم سر کوه پنجم بمعنی بلند و بلندی **تندبور** بضم اول ثانی زده و دال مفتوح و
و بای مضموم و واو مجهول برجستن باشد **تندر** بضم اول ثانی زده و فتح دال و **تندور** بضم دال و واو رعد
باشد **تندیس** و **تندیسه** و **تندس** و **تندسه** بفتح اول و یای مجهول تمثال باشد و آن مرکب است از
تن و دیس و دس که بمعنی مانند است **تندو** بفتح اول ثانی زده عنکبوت باشد **تندوخوند** بضم اول ثانی
زده بمعنی تار و مار آمده **تنده** بضم اول غنچه مانندی باشد که از درخت سر زند و برگ از میان آن
برآید **تننده** بفتح اولین بافته عنکبوت بود **تنسخ** بفتح اول ثانی زده وضم سین و خا چیزی که بس نادر و بی
مثل بود و در نهایت نفاست **تنکار** بفتح اول ثانی زده داروی که بدان زر و نقره و مثل آن بهم

پیوندند **تنگ** بفتح اول معروف دوم یک لنگ بار سیم تخته باصفه که نقاشان و مصوران اظهار صنعت خود در آن
نموده باشند عموما و نگارخانه مانی خصوصا چهارم نواری یا دوالی باشد که بدان زین بر پشت اسب و بار بر پشت
باروران مضبوط سازند پنجم دره و کوه باشد شو عقاب تیر تو را چون گشاده گردد پر ۀ سر بن کمسینه برد تخم آهو
تنگی ۀ ششم بمعنی نزدیک هفتم نایاب و عدیم المثال باشد هشتم بمعنی ستوده بود شو تنگ آمده ام ز خون دل خود و
خویش ۀ من نیز چو آن دوست شدم دشمن خویش ۀ کشتم خود را و خون خود افکندم ۀ از غایت دوستیش در
گردن خویش ۀ نهم ولایتی بود از بدخشان قریب بولایت دره و مردم تنگ و دره بحسن اشتهار دارند دهم
تیر عصاری باشد شیخ سودان در هجا گفته کیوه عماد کره چوب تنگ دکان عصاری و بضم اول کوزه باشد سر تنگ و
کوتاه گردن و بکسر اول منقار مرغ بود **تنگبیاز** بفتح اول بضم ثانی بکاف زده بکسر با و یای مجهول و زای منقوطه
نوعی از غربال بود که آنرا از مو بافند و چیزی که خواهند نازک شود بدان بیزند **تنگز** و **تنگس** بفتح اول ثانی زده و کسر
کاف عجمی و زای منقوطه و سین درختیست که خارهای تیز بسیار دارد و گل آن رنگ گل کاسنیست و آتش آن
بسیار تند و تیز باشد **تنکلوش** بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی نام حکیمی بوده دوم کتابی که لوشای حکیم صور تما
از گره بندی و سایر صنایع که خود اختراع کرده در آن ثبت نموده بود این کتاب در برابر ارژنگ و انکلیون مانی
بوده و همچنانکه مانی در چین سر آمد این فن بوده او هم در روم سر آمد بوده چنانکه کارنامه چین را ارژنگ گویند کارنامه
روم را تنگ خوانند شو نام قیصر این سازم تصانیف ۀ به از ارژنگ چین انکلوشان ۀ شیخ نظامی در صفت خورنق
فرموده شو قطب آن هیکل جنوب و شمال ۀ تنکلوشای صد هزار خیال **تنگلو** بفتح اول ثانی زده وضم کاف عجمی
و واو مجهول نام پادشاهی بوده در خطا و ختن **تنندو** بفتح اولین بمعنی تند و بود دوم کاهل و تنبل بود **تننده** مرادف
تند بود **تنودن** بفتح اول وضم ثانی و واو مجهول تنیدن و کشیدن باشد **تنوره** بفتح اول وضم ثانی و واو معروف
تنور بود دوم نوعی از سلاح چون جوشن اما قبه آن از قبه جوشن دراز تر سیم حلقه زدن و آنرا لنگ نیز گویند
چهارم پوستی که قلندران چون لنگ بر میان به بندند پنجم گوییست که در جنب آسیا سازند و چون آب به
تندی در آن گو ریزد بر پره آسیا خورد و آسیا را بگرداند ششم گردش و چرخ زدن بر هوا **تنوزه** بمعنی اول و

واو مجهول و رای منقوطه شکافته و چاک زده بود و تنوز یعنی چاک و شکاف بود تنه بفتح اول معروف و تن
نیز گویند دوم تنیده باشد تنیدن بفتح اول وکسر ثانی معروف دوم خاموش بودن است فصل جیم
جن بفتح اول جانب و طریق بود جناب بفتح اول گردیست که بجماع اشتهار دارد جنابه بضم اول کسی
از دو کودک بود که همراه متولد شده باشند و بتازی توام بود جناغ بفتح اول بمعنی جناب است و بضم اول دامن
زین بود جنج بفتح اول ثانی زده آواز و فریاد بود جند بفتح اول ثانی زده شهریست از ماوراء النهر جندر بفتح
بهمان اعراب و فتح دال برا از ده خانه بود که دران رخوت بگذارند و توشکخانه نیز گویند جندل بهمان اعراب
نام یکی از زنان فریدون بوده فصل جیم عجمی چناب بفتح اول کلیچه باشد دوم رودیست از ولایت
سنجاب که آن آب بسیار لطیف و گوارا بود چناچن بفتح اول و هر دو جیم عجمی آواز و صدای تیر بود که از پی هم
چند ازند چنامن بفتح اول جامع مقامات شیخ الاسلام فرماید که این کلمه آفرینست که اهم تکیهها در ضمن است
یعنی صفت نتوان کرد از غایت نیکوی چنبک بضم اول ثانی زده و فتح با خیز کردن و جستن باشد دوم
سنگ آهن ربا باشد و بتازی مقناطیس بود چنبل بضم اول ثانی زده و ضم با گدا باشد و چنبلی گدایی باشد
چنبور بضم اول ثانی زده و ضم با و واو معروف طنابی باشد که بر گوشه لجام اسب و زمام شتر بندند چنبر بضم اول
ثانی زده و بای مخفی تیر چوب را گویند کنده چون چوبی که در پس در اندازند و چوبی که گازران بر زبر آن جامه را
شویند و چوب دستی باشد که چارپاداران داشته باشند چنبیدن بضم اول مرادف جستن بود در هر دو معنی یعنی
خیز کردن و گرفتن چند بمعنی هر چند بود چندان و چندی و چندین بفتح اول چندی بود چندر بضم اول ثانی
زده چغندر باشد چنغوب بفتح اول ثانی زده بمعنی چغبت است چنگ بفتح اول خمیده و منحنی باشد دوم قلاب
عموما و قلابی که فیل را بدان نگاه دارند خصوصا سیم چنگال چهارم سازیست معروف پنجم نام نگارنامه مانی
بود ششم مثل یعنی که کسی که دستش از کار مانده و بضم اول سخن و گفتار باشد دوم دانه رچیدن مرغ و بکسر اول
منقار جانوران بود و نوک سنان و مثل آن چنگار بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی خرچنگ را گویند
چنگال پنجه مردم و جانوران بود دوم نانی باشد با روغن و شیرینی بمالند چنگالوشت بمعنی اخیر چنگال بود چنگش

بکسر اول ثانی زده

بکسر اول ثانی زده وکسر کاف عجمی و شین منقوطه یکی از مبارزان توران است که بیاری افراسیاب آمده بود
چنگل بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی بمعنی نخست چنگال است چنگامه بضم اول ثانی زده و کاف عجمی موقوف
غلیواژ بود چنگلوک بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی موقوف و ضم لام و واو مجهول آدمی و حیوانی که دست و
پاش کژ و تار است بود چنگله بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی و های مخفی سازی بود که بچنگ اشتهار دارد
دوم پنجه مردم و جانوران پرنده سیم قلاب چنو بضم اول لین و واو مجهول بمعنی چون او باشد چنه بفتح اول نک
اسغل بود و بکسر اول دانه بغایت ریزه که خوراک مرغان کنند چنیده بکسر اول و ثانی و یای معروف بمعنی چیده آمده
فصل خا خن بفتح اول خانه بود و خانه بادگیر ازینجاست که بادخن خوانند و آتشگاه حمام را گلخن از فخر رازی
است شو چون تف آتش فتاد از خن مشرق در آب ز زلف منقشه رست از گل یاسمن خناک بضم اول گرفته شدن
گلو باشد بسبب غلبه و فساد خون خنب بضم اول خم باشد خنبانیدن بفتح اول آنست که چون کسی سخنی گوید یا
حرکتی کند دیگری از روی سخره و ظرافت تقلید او کند و خمانیدن نیز گویند خنبره بضم اول ثانی زده و ضم با کوزه
کوچک سر تنگ را گویند خنبک بضم اول ثانی زده بر هم زدن دست باشد باصول بنوعی که صدا کند دوم جامه دار انگشت
که فقیر و مساکین بپوشند خنبه بفتح اول ثانی زده آنرا گویند که در باغ انگور در میان رسته تاک زمینی را گود کنند و
کنارها را از آن بلند سازند و از سر بلندی با بلندی دیگر چوب اندازند تا تاک بر آن پهن شود و بضم اول خم بزرگ را
گویند دوم گنبد عمارت بود خنبیدن بضم اول بمعنی خنک بود خنج بفتح اول ثانی زده سود و نفع باشد دوم ناز
سیم طرب و شادی چهارم ضایع و باطل خنجک بفتح اول ثانی زده و فتح جیم خار و خسک بود و ضم اول درخت باشد
و بکسر اول بنا... بتازی حبة الخضرا خوانند خنجه بفتح اول ثانی زده آوازی باشد که در جماع بسبب ازدیاد
لذت هنگام نفس زدن از بینی بر آید خنجیر بکسر اول ثانی زده وکسر جیم و یای معروف تیره باشد دوم بوی تندی
باشد که از پیه و استخوان و پشم سوخته و چراغ مرده و مثل آن بر آید سیم هر چیز گنده و نیز خندنان محل و موکل
مسخرگان را گویند خنده خویش خنده را گویند که بر کسی از روی استهزا و ظرافت و هزل کنند خنشا و خنشای
بضم اول بمعنی مبارک باشد خنک بضم اول لین معروف دوم بمعنی خوش آمده و خنکا بمعنی خوشا خوش آمده و بضم

اول و ثانی زده و کاف عجمی گوشه و مغوله باشد دوم عاشق زار بود و بکسر اول ثانی زده هر چیز سفید عموما و اسب سفید خصوصا **خنگ بت** نام معشوق سرخ بت است و شرح آن در لغت سرخ بت مرقوم شد **خنگسار** بکسر اول کسی که موی سر آن تمام سفید شده دوم شوره را گویند که باروت سازند **خنگل** بفتح اول ثانی زده و فتح کاف عجمی نوعی از اسلحه بود که آنرا جوشن خوانند **خنور** بفتح اول بضم ثانی و واو معروف ظروف و اوانی بود **خنیا** بضم اول ثانی زده ساز و نغمه بود و خنیاگر سازنده بود **خنید و خنیده** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف مشهور را گویند و بضم اول پسند و پسندیده بود و بکسر اول بکید و بکیده بود **خنیک** بضم اول نوعی از لباس درشت است که درویشان پوشند **خنیوه** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و فتح واو هراس باشد و در زند و استا خنیوه آمده و بجیم عجمی بکسر و یای معروف و نون و واو مفتوح و دال **فصل دال** **دن** بفتح اول فریاد بود **دنبال** بفتح اول مسخره را گویند و بضم اول معروفست **دنبارند** بفتح اول ثانی زده کوهیست در مازندران که بدماوند مشهور است **دنبر** بفتح اول ثانی زده شهریست از هندوستان و بعضی گویند که بوته ایست در راه کشمیر و اهبر مشهور است **دنده** بفتح اول ثانی زده استخوان پهلو بود دوم فقیر بی چیز سیم دندان چهارم ابله و نادان و بی باک و خودکام پنجم دزد و بدنیت ششم افزاری باشد که شعرباقان دارند و آن چوبیست دندانه بعرض قماش که می بافند و از هر دندانه اش تاری بگذرانند هفتم نام قسمی از گدایان است که آن شاخشانه گویند هشتم باتو باشد و آنرا بتازی حب السلاطین خوانند نهم نام کوهیست و بضم اول نوعی از زنبور **دندان ابریز و دندان ابرشیش و دندان افزر و دندان افزین** و **دندان پریز و دندان پریش و دندان فرز و دندان فریشه و دندان کاو** خلال بود **دندان کوسالم** نوعی از تیر که پیکانش از استخوان سازند چنانکه شبیه باشد بدندان گوساله **دندان مزه** با اول مکسور و مفتوح میوه شیرینی باشد که بعد از طعام بخورند **دندان مزد** در زمان قدیم مقرر بوده که چون فقرا را مهمانی میکرده اند خرج مهمانی ایشان بایشان می داده اند و آنرا دندان مزد خوانده اند **دندانه** بفتح اول معروفست دوم کنگره بود **دندنه** بفتح اول و ثانی زده آهسته سخن کردن بود در زیر لب و دندان مصدر آنست **دنگ** بفتح اول معروفست دوم صدایی را گویند که از بر هم خوردن دو سنگ یا دو چوب برآید سیم نشانه و نقطه پرکار بود و بکسر اول چوبی که شلتوک

بدان بکوبند

بدان بکوبند **دنگاله** بفتح اول آبی بود که در حین فرو ریختن از جای بلندی یخ ببندد **دنگل** بفتح اول ثانی زده و کسر کاف عجمی ابله و احمق و دیوث و بی اندام بود **دنه** بفتح اول صدا و نوا و فریاد بود که از غایت نشاط و ذوق از آدمی برآید **فصل را** **رنبه** بضم اول ثانی زده موی زهار بود و آنرا رمه نیز گویند **رنج** بفتح اول ثانی زده زحمت بود دوم بمعنی رنگ و لون سیم بیماری **رنجه** بفتح اول ثانی زده قوامی که از روی ناز و تجبر بود **رند** بفتح اول ثانی زده سخن بود دوم تراش سیم چیز خوشبوی چهارم گرد و خاک رند یعنی گردی که از خاک آید پنجم ربودن و دزدیدن ششم چیزی بود درشت چون هلیله و نار و پوست انار و بکسر اول زیرک محیل بی باک بود **رنده** بهمان اعراب دست افزاری بود معروف مر درودگران و مردم بزرگ و عظیم سیم گیاهی بود بیماری اکثر حیوانات خصوصا گوسفندان فربه شود چهارم قومی سیاه **رنگ** بفتح اول معروفست دوم حصه و نصیب سیم عیب چهارم رنج و محنت پنجم قوت و قدرت ششم جان هفتم شتری قوی که برای خراج نگاه دارند هشتم بز نر را گویند **شو** د گر انکه بار را سر آید بجنگ **۹** دوستی رند تیغ بر بوی و رنگ **۱۰** نهم بمعنی نفع دهم زنده که فقرا پوشند یازدهم طرز و روش باشد و شیره و مانند دوازدهم بز کوهی را گویند **شو** با شاخهای خود بکارات کنند وصل **۱۱** تیر آید که پذیرند خوم و رنگ **۱۲** سیزدهم مکر و حیله چهاردهم رستی چنانکه خود رو را خود رنگ خوانند پانزدهم بمعنی خوبی شانزدهم خوشی بود هفدهم بمعنی خجلت هجدهم خون را گویند **شعر** شلتان که کمینه پرستنده **۱۳** شمر کشنده و رنگ ریزند **۱۴** نوزدهم رونق کار است بیستم مایه اندک بیست و یکم زور و سیم دزدی باشد بیست و دوم قمار بیست و سیم والی و خداوند بیست و چهارم پدر را گویند بیست و پنجم خال بیست و ششم نقطه بیست و هفتم شیرین کار را نامند بیست و هشتم جلاجل است بیست و نهم خشم یا خجالت سیم شرم بود سی و یکم خیانت بود **رنگ فروش** ابریشم فروش و ابریشم گر را گویند **فصل زای** نقطه دار **زناج** بضم اول چو به روده گوسفند باشد که از دنبه و بیخ کوفته پر کنند و بروغن بریان کنند **زنار** هر رشته بود عموما و رشته که گبران با خود دارند خصوصا **زنبر و زنبیل** بفتح اول ثانی زده چهار چوب مربع باشد که میان آنرا ریسمان یا نوار بافند و بدان خاک و خشت کشند دوم زنبک باشد و آنرا زنبک نیز گویند و زاوج **زنبری** بفتح اول کشتی بزرگ بود **زنبغل** بفتح اول ثانی زده و فتح با و ضم غین آن باشد که شخصی دهان خود پر باد کند و دیگری چنان دست بر آن زند که صدا از آن برآید **زنبوره** بفتح اول

زده و ضم با و واو معروف زنبور بزرگ بود دویم پیکان باشد سیم سازیست مخصوص اهل هند چهارم جنسی بود از
اسلحه پنجم توپ کوچک و آنرا زنبورک نیز خوانند ششم گروه انبوه بود زنبه بفتح اول کلی باشد دراز و بلغات ختایی
و زنبق معرب آنست زنبیر بفتح اول و ثانی زده و کسر با و یای معروف زنبیل بود زنج بفتح اول و ثانی زده سنجر و
لاغ بود دویم زنخ را گویند سیم کاهی که از درخت برآید چهارم گریه و نوحه و بضم اول صمغ بود زنجرو بفتح اول ثانی
زده و جیم و رای مضموم صمغیست که زر و سیم بدان حل کنند و بعضی گفته اند گیاهیست زنجه بفتح اول درد درون
و رحم باشد دویم نوحه و مویه و با جیم عجمی زن فاحشه باشد زنجیر بفتح اول معروفست دویم آهنی باشد که بر در نصب
کنند زنخ بفتح اول و ثانی معروفست دویم مطلق سخن عموما و سخن خالی از معنی خصوصا و زنخ زدن کنایه از بیمعنی گفتن
باشد زند بفتح اول و ثانی زده کتاب پرست معروف دویم آهن چخماخ زنده زرم چهارم درخت مورد و بتازی
آس گویند و بکسر اول بفرس قدیم جان باشد و دنی حیات که زنده خوانند از نجات زند استا و زند وستا بفتح
اول بمعنی اول زنده بود زنداور بفتح اول و ثانی زده حلال ضد حرام بود زندبان و زندخوان و زندلاف و
زندواف بفتح اول بمعنی زردشت بود دویم بلبل بود زندزن موضعیست بر کنار زیتابور زندیچی بفتح اول ثانی
زده و یای مجهول و کسر جیم عجمی جامه باشد ریسمانی که از ابس سغد بافته باشد زنده بفتح اول بمعنی سیم زند
و بکسر اول معروفست دویم درویش و فقیر سیم رود صفاهان است که زنده رود اشتهار دارد چهارم زن بزرگ و
پنجم یکی از پهلوانان توران زنده رزم بمعنی اخیر زنده است زندیک بفتح اول و ثانی زده کسی بود که بالکلام
کتاب زند عمل کند و زندیق معرب آنست زنگ بفتح اول ولایت زنگبار است دویم جرسی که بر گردن و پس و
مثل آن بندند سیم پرتو ماه و آفتاب چهارم زنگار زرگر بود پنجم چرکی که در گوشه چشم بهم رسد زنگانه بفتح اول
پرده ایست از موسیقی زنگانه رود بفتح اول سازیست که زنگیان در روز جنگ بنوازند زنگباذی صمغ
صنوبر بود زنگدان و زنگل بفتح اول نکلا بود زنگه شاوران بفتح اول یکی از پهلوانان ایران است زنخمان
بفتح اولین دو پوستک دراز باشد چون زیر پستان که از گلوی بز آویخته باشد زنند بفتح اول آراسته بود زنور
بفتح اول و ضم ثانی بن خوشه خرما باشد دویم کرمی سیاه و دراز که خوزانگبین زنویه بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول

و یای تحتانی مویه و ناله سگ بود که در هنگام گریه کنند و بتازی هریر خوانند زنهار و زینهار بکسر اول بمعنی امان بود
دویم عهد و پیمان سیم بمعنی البته چهارم امانت پنجم ترس و بیم ششم شکایت هفتم پرهیز هشتم حسرت و افسوس نهم
شتاب دهم هوش و آگاهی و زینهاری امان طلب را گویند و زینهارخوار عهدشکن بود و زنهاردار امان دهنده
زنیار بکسر اول ناخواه بود فصل زای عجمی ژند و ژنده بفتح اول و ثانی زده بمعنی پاره بود و ژند ژنده پاره باز
بود و بکسر اول چیزی بزرگ و مهیب چون ژنده پیل ژنگ بفتح اول و ثانی زده آژنگ مانی بود دویم چین و شکنج که
بر روی و اندام آید سیم قطره باران و بعضی بکسر اول و یای معروف نوشته فصل سین سن بفتح اول بمعنی
سان بود سناره بفتح اول آبی تنک که کشتی بر سر آن بایستد دویم عاشق و بضم اول زن پس بود سناد
بفتح اول سوفش بود دویم بمعنی بسیار سنب بضم اول و ثانی زده سم چارپایان بود دویم پایی بود و آنرا سم
نامند سیم سوراخ کردن و امر از سوراخ کردن سنباو بفتح اول نام مجوسی بوده سنباده بضم اول و ثانی زده سنگی بود
که بدان کارد و شمشیر تیز کنند و نگین با او تراشند و درد و آنرا بکار برند سنبالو با اول مفتوح و لام و واو مجهول انگور
بود که نوعی از میمون است سنبوت بفتح اول و ثانی زده و ضم با و واو معروف سنبات بود یعنی نمودنی
سنبه بضم اول فریضه دویم افزاری که بدان چیزها سوراخ کنند سنبیدن بضم اول سوراخ کردن باشد دویم
نفته شدن سنج بفتح اول سنجیدن و وزن کردن باشد و بکسر اول جلاجل دایره دف و سنج بود که
مرقوم شد سنجار بفتح اول قلعه ایست از نواحی موصل تولد سلطان سنجر در آنجا بوده سنجه بفتح اول
نام یکی از دیوان مازندران است دویم سنگی که بدان چیزها وزن کنند سنخ بفتح اولین چرک و ریم بود سنخچ
بکسر اول و فتح ثانی بجای زده و جیم عجمی تنگی نفس بود و بتازی ضیق النفس بود سند بکسر اول ولایتیست از
هند دویم حرامزاده سیم رودی عظیم در میانه هند و سند واقع است سندان معروفست دویم تنگراز
آهن که بر تخته در بدو زنند در زیر حلقه سندباد بکسر اول کتابیست در مواعظ و نصایح و حکمت علی الحکیم
ناظم آنست سندروس و سنندر بفتح اول بمعنی سندروس است و بضم اول صاحب جمال بود
و بکسر اول حرامزاده سندروس بفتح اول و ثانی زده و فتح دال و ضم را و واو مجهول صمغیست زرد رنگ از آن

روغن کمان بپزند سندل بفتح اول ثانی زده و فتح دال کفش باشد دویم احمق و بی عقل سیم کشتی کوچکی بود که
باربان در کشتی بزرگ کشند سنده بفتح اول سندان آهنگران بود سنتز بضم اول و کسر ثانی و زای منقوط
سیاه دانه بود و آنرا شونیز گویند سنغان و سنغن بفتح هر دو سین سخن غیر فصیح باشد سنبه بضم اول ثانی زده
تنبور سیاه باشد و بعضی بمعنی انگور سیاه نوشته سنگ بفتح اول معروفست دویم وقار شعر ای که از حلمت گران
سنگ تو گیرد سنگ سنگها همچو زر کرده زر چو دست یا نصد زر سنگ زر سنگ سنگار بفتح اول ثانی زده همراه باشد و آن
پی هم گفته شود مثلا چون دو کشتی با هم روند سنگار هم باشند و چون دو کس با هم براه روند نیز سنگار هم باشند
سنگ شکن و سنگ شکن نام غزالیست دویم نوعی از خرما و سنگ اشکنگ تیز خوانند سنگ انداز شراب خوردن
بر دوام بود بی فوت روزی در میان دویم عیش و عشرت و سیر و گشتی را گویند که در آخر ماه شعبان کنند و کلوخ
انداز نیز گویند سیم سوراخها باشد که در زیر کنگره قلعه ساخته باشند تا چون دشمن بپای قلعه آید سنگ و مثل آن از آن
سوراخ بر سرش اندازند سنگچه تگرگ بود و ژاله نیز گویند سنگخوارک و سنگخوار و سنگخوره مرغیست که سنگ
ریزه غذای اوست سنگدوله بضم اول و واو مجهول گرد باد بود و بتازی اعصار گویند سنگک بفتح اول بمعنی
سنگچه است دویم بادریسه دوک و بتازی فلکه خوانند سنگک بفتح اول تگرگ بود دویم غزالیست که آنرا اشکنگ تیز
خوانند سنگم و سنگمبر بفتح اول ثانی زده و فتح کاف عجمی بمیم زده همراه و اتصال و امتزاج دو چیز بود با یکدیگر دویم
جانوریست پرنده سنگور بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی و واو معروف سبد را گویند که فقاعیان
شیشها و کوزهای فقاع را در ان بجنبانند شعر اگر چون زر نخواهی روی عاشق ها منه بر گردن چون سیم سنگورها دویم
بادریسه دوک سیم مرغیست سنگوک بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی و واو مجهول بمعنی دویم سنگرک است
سنگین خوار مرغیست که غذای آن سنگ ریزه باشد سنلخ بفتح اول ثانی زده و فتح لام جامه باشد که
آستین و دامن آنرا کوتاه سازند و آنرا نیم تنه نیز گویند سنند بفتح اولین و اظهار نا نوعی مس باشد و با او
ثانی مضموم زن پسر را گویند سنهار بضم اول ثانی زده زن پسر را گویند فصل شین منقوط شن بفتح اول ناز
و کرشمه را گویند دویم گیاهیست که از پوشش ریسمان تابند شنار بکسر اول شناور را گویند دویم شوم و نا

مبارک و نحس سیم ننگ و عار شنب بفتح اول ثانی زده گنبد را گویند شنب غازان گنبدیست که سلطان غازان
انار الله برهانه در تبریز ساخته شنبد بفتح اول ثانی زده و فتح با شنبه را گویند شنبلیت و شنبلید بفتح اول ثانی
زده و فتح با و کسر لام و یای معروف گلی باشد زرد رنگ و در شکل و شکفتگی چون بهار نارنج و بوی تند دارد و
اشتمام آن دفع درد سر کند شنبلیه بهمان اعراب شملیز بود شنبه بفتح اول ثانی زده و اخفای ها نام
اسب بود و آنرا شبهه نیز باشد و با بای مکسور و اظهار ها معروفست شنج بفتح اول ثانی زده و اخفای ها
چین گوره را گویند که شکستگی بسیار داشته باشد و بکسر اول سرین باشد شند بهمان اعراب منقار بود شندف
بفتح اول طبل و دهل باشد شنش بهمان اعراب نی را گویند که نداف پنبه را بدان گرد آورند شنغ بضم اولین
شاخ گاو باشد شنگ بفتح اول شوخ و ظریف را گویند دویم دزد و راهزن سیم خرطوم فیل و بضم اول درختیست
خوش وضع که تنه اش سفید و راست و املس باشد و خیز زند و چوبش را در کمان بکار برند و بکسر اول غلافیست که
از باقلا کوچکتر و از ماش بزرگتر و دانه اش در غلاف طولانی و آنرا با غلاف شنگ گویند دویم قسمی از خیار که دراز و
کج شود سیم گیاهی که با سرکه نانخورش سازند و در صفاهان لاله شنگ خوانند شنگار بفتح اول ثانی زده و کاف
عجمی گیاهی بود که برگش سیاه و بیخش سبز و سنجار موب آنست شنگبیز و شنگویز بفتح اول ثانی زده و کاف
عجمی موقوف و کسر واو و یای مجهول و زای منقوط شرابی که از درخت خرما حاصل شود دویم زنجبیل بود شنگرف
بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی معروفست دویم کرمی که در کشت زارها شود و کشت را تباه کند شنگرف زاولی
چیزی بود مانند شنگرف لیکن بآن سرخی نباشد شنگرک بفتح اول ثانی زده و فتح کاف عجمی و فتح را بادریسه دوک بود
شنگل بهمان اعراب جنسی از غله بود که شنگ گویند و بضم کاف عجمی نام یکی از رایان هندوستان بوده که با
او افراسیاب آمده دویم بمعنی شنگ است شنگله بهمان اعراب خوشه بود دویم رشته باشد که بر سر دستار و معجر و
مثل آن بدوزند شنگول و شنگوله بفتح اول ثانی زده و ضم کاف عجمی و واو مجهول با شنگ مترادف است در
هر دو معنی شنگه بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی و اخفای ها آلت تناسل بود دویم جایی که سرگین و خاشاک در آنجا
انبار کنند سیم لته حیض را گویند شنوشه بفتح اول و ضم ثانی و واو مجهول و شین منقوط عطسه را گویند شنه بفتح اول

شنگلیب بفتح اول ثانی زده و فتح لام [illegible]

واخفای ماشبیه است را گویند خصوصا آواز تازی صهیل خوانند و هر آواز بلندی بود عموما چون هر یره و غازه و
صدای نفیر و آواز سباع و وحوش **فصل غین** **غنجار** و **غنجاره** و **غنجرو** و **غنجره** بفتح اول گلگونه باشد و غازه نیز
گویند **غنجرش** و **غنجرشن** بفتح اول ثانی زده و جیم موقوف و رای مفتوح و شین منقوط و **غنجمش** با میم و رای
مفتوح غوک باشد **غند** بضم اول ثانی زده گرد آمده و جمع شده را گویند **غندرود** و **غنده رود** بضم اول ثانی
زده نفیر باشد چون آنرا بجهت فراهم آمدن مردم می نوازند غنده رود ش گفته اند **غنده ماشش** بضم اول ثانی زده
لوبیا باشد **غنده** بضم اول ثانی زده بمعنی گرد شده و فراهم آمده باشد دویم گلوله بزه بر زده سیم نوعی از عنکبوت بیابانی
زهردار که چون مردم را بگزد هلاک کند **غنک** بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی آواز بلند بود دویم وزره سیم تیر
عصاری که از آن سنگها در آویزند تا گران شود و دانه زود زود فشارش یابد غنود دن بضم اولین و فتح دال گرد ن
و آرمیدن بود **فصل فا** **فنج** بفتح اول ثانی زده دبه خایه بود دویم تسبیح و زرشت و بضم اول شهریست از
ولایت زنگبار **فند** بهمان اعراب مکر و حیله بود **فندرسک** بکسر اول ثانی زده و دال و رای مکسور سین زده
شهریست از ولایت استراباد **فندیره** بهمان اعراب و یای موقوف سنگ گردی باشد که از سر کوه بغلطند
فنک بفتح اولین جانوریست که پوستش پوستین شود و بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی فلاکت و پریشانی و بی
سروپایی باشد دویم حنظل بود **فنود** بفتح اول و ضم ثانی و نیفته و توده بود دویم کسی که در رفتار و گفتار متانی و تحمل
باشد **فصل کاف** **کنا** بضم اول مرز باشد یعنی زمین **کنار** بضم اول درختیست بتازی سدر گویند **کنارنگ** بفتح
اول والی و حاکم ولایت و خداوند زمین بود ترکیبش از کنا بمعنی زمین و رنگ بمعنی خداوند **کناره** بفتح اول
موقوفست دویم قلاب آهنین و قناره معرب آنست **کناز** بمعنی اکلی بن خوشه خرما بفتح اول **کناغ** بضم اول هم
بمعنی کرم پیله و هم تار ابریشم بنظر رسیده **کناک** بفتح اول پیش شکم را گویند و بتازی زهر خوانند **کنام** بضم اول
آرامگاه باشد و آشیانه بود مر آدمی و حیوانات دویم بیشه سیم چراگاه **کنت** بفتح اولین ریسمانی بود که از پوست نبات
کتان بتابند و بضم اول ثانی زده شهر کم است که بقوم اشتهار دارد دویم نوعی از خیار که در خامی شیرین و بامزه باشد
و چون پخته شود نتوان خورد **کنج** بفتح اول ثانی زده ملازه باشد و آن گوشت پاره کوچکیست که منتهای کام او آویخته بود

دویم احمق متکبر

دویم احمق متکبر باشد سیم کشک را گویند و بضم اول موقوفست دویم چین و شکنج که در بدن و جامه و گلیم و مثل آن افتد
و بکسر اول فیل بزرگ قوی هیکل بود **کنجار** و **کنجاره** و **کنجال** و **کنجاله** بضم اول ثانی زده نخاله کنجد و مثل آن بود که روغن
آن گرفته باشند **کنجدک** و **کنجده** بضم اول ثانی زده و کسر جیم صعقبت بتازی از زروت و عنزروت خوانند
دویم کلف باشد که بر روی افتد و بتازی برص گویند سیم پازهر باشد چهارم خال بود **کنجر** بفتح اول ثانی زده فیل قوی
هیکل بود **کنجک** بفتح اول ثانی زده درختیست که آنرا سادرنگ گویند و بضم اول چیزی نو و تازه بود که دیده نشده
بهتاورد **کنجلک** بضم اول ثانی زده و جیم موقوف و ضم لام چین و شکنج بود **کنجیده** بضم اول ثانی زده کنجاره
کنجد بود **کنخت** بفتح اولین بجای زده جوهر بود **کند** بفتح اول ثانی زده شکر بود و قند معرب آنست دویم فراخت
و ریش سیم بمعنی گرز و بضم اول دلیر بود دویم کنده که بر پای مجرمان نهند سیم ضد تیز باشد **کنداکر** و
کنداور بضم اول ثانی زده حکیم و فیلسوف بود دویم شجاع و پهلوان بود **کنداوار** و **کنداله** بضم اول بلند بالا
و قوی هیکل بود **کندر** بفتح اول ثانی زده و فتح دال هر شهری بود عموما و شهری از شهرهای خراسان بود خصوصا
کندرو بضم اول ثانی زده و زرفتک بوده دویم مصطکی بود **کندز** بضم اول ثانی زده و ضم دال و زای منقوطه
شهریست قندز معرب آنست **کندک** بهمان اعراب و فتح دال نان ریزه را گویند **کندمند** بهمان اعراب و
فتح میم عمارتی بود که کنده و خراب گشته باشد **کندو** و **کندوج** و **کندوک** و **کندوله** بفتح اول ثانی زده و ضم
دال ظرفی باشد مانند خم بزرگ که از گل سازند و پر از غله کنند **کندزی** بهمان اعراب و واو موقوف استخوان
باشد **کنده** بفتح اول ثانی زده کوی باشد که برگرد قلعه و لشکرگاه بکنند و خندق معرب آنست و بضم اول چوب
کنده بود عموما و چوبی که بر پای مجرمان نهند خصوصا **کندی** بفتح اول کلیست سفید مایل بزردی که بدرازی هم کز
شود و بسیار خوشبوی شود و درخت و طلع آن مثل درخت و طلع خرما بود **کنز** بفتح اولین بن خوشه خرما بود
کنست بفتح اولین بسین زده آتشکده بود و بضم اول و کسر ثانی شین منقوطه زده موقوفست **شو** توی معبود
در کعبه و کنشتم **شو** توی مقصود در بالا و پستم **کنستو** بفتح اولین بسین زده نباتیست بر هیچ آن جامه شویند
و اشنان نیز گویند **کنش** و **کنشن** بضم اول و کسر ثانی کردار را گویند **کنشت** بضم اول و کسر ثانی شین منقوطه زده

آتشکده بود کنشنگ بکسر اول و بشین منقوط زده تیر انصار را گویند که از درد واقع شود و بتازی وجع گویند کنشو
کنشنو بفتح اول و بشین منقوط زده در ثانی غوره را گویند و بتازی حصرم خوانند کنغاله و کنکاله بفتح اول و ثانی زده
بمعنی خواستگاری بود عموما و خواستگاری زن خصوصا دویم زن فاحشه بود سیم کومه است از خراسان
کنف بفتح اول و بین ریسمانی بود که از پوست کتان بافند کنغلیل بفتح اول و ثانی زده و فتح فا و کسر لام و بای معروف
ریش بزرگ بود کنک بکسر اول و فتح ثانی گردکانی بود که مغزش بدشواری برآید کنگ بفتح اول و ثانی زده و کاف
عجمی از سر باشند تا کتف و از طیور جناح و از درختان شاخ و بضم اول مرد قوی هیکل بود دویم خوشه خرما بود و بکسر اول
زبان آور و بیحیا را گویند شو هر یکی با دو کنگ سرازنگ ه سر از آن کوه چاه چون فوج یک شو قاضی تو اگر بند ز او در
بپذیری ه اگیری ز طلب که دون این کنگ کن ره کنکاج و کنکاش بکسر اول و ثانی زده و کاف عجمی مشورت باشد
کنگر بفتح اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی نباتیست معروف که آن را بخته با ماست بخورند و بضم اول و ثانی زده و ضم
کاف عجمی قسمی از گدایان باشند که آن را خشخاشه نیز گویند و رسم گدایی ایشان آنست که شاخ گوسفندی بر دستی
و شانه گوسفند بر دستی دیگر گیرند و بر در خانها روند و شاخ را بر شانه بنوعی کشند که آواز خوفی از آن برآید و
چیزی بدیشان بدهند و اگر ندهند کارد کشیده خود را مجروح سازند یا کارد بدست پسر آورده هند و او اختیار ماده
کند چون مردم از این عمل شنیع متأذی میگردند در دادن اهمال نکنند دویم جانوریست نجاست مشهور و آن را کو
و بوم گویند سیم کنگره چهارم بیحیا و شطاح پنجم شاخ درخت نورسته و بکسر اول و ثانی زده و کسر کاف عجمی سازیست که
آن را کنگره گویند کنگره بکسر اول و ثانی زده و کسر کاف عجمی آنست که کنغیم کنو بفتح اول و ضم ثانی کنب باشد و بتکیه
خوانند و تخم آن را کنودان و کنودانه خوانند کنور بهمان اعراب و واو معروف بمعنی کبور بود دویم بمعنی کنده سیم ره
کنون بهمان اعراب بمعنی کندوست و بضم اول بمعنی اکنون است کنیز بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف کاهل و
بسیار خوار بود کنیز بهمان اعراب معروفست دویم دختر بکر بود فصل کاف عجمی گنبد و گنبده بضم اول و ثانی
زده و فتح با معروفست دویم غنچه سیم آیین بندی که بطریق گنبد بسازند و بتازی قبه خوانند چهارم خیز کردن و
برجستن پنجم پیاله بود گنج و گنجا بضم اول و ثانی زده گنجایش باشند گنجا و گنجاره و گنجره و گنجر بفتح اول و ثانی زده گلگونه بود

رباه بود

گنج انواسباب گنج چهارم است از هفت گنج پرویز بوده و آن را از فراوانی اسباب بافته گنجایه بضم اول و ثانی
زده گنجایش بود گنج باد و گنج بادآور و گنج باداورد گنج دویم است از هفت گنج پرویز و وجه تسمیه آن است
که قیصر از بیم پرویز خزاین آبا و اجداد خود را در کشتیها کرده بدریا گریزانید اتفاقا بادی عظیم پیدا شد آن را بلشکر
گاه خسرو رسانید دویم نوایست از مصنفات باربد گنج دار نوایست از موسیقی گنج دیبه گنج سیم است از هفت
گنج پرویز گنج دیوار بست گنجیست که حضرت خضر دیوار آن را راست کرد گنج شاوان گنجیست از قارون
گنج سوخته نام گنج کشور پرویز دویم لحنیست از مصنفات باربد گنج شایگان گنجیست و شرح آن در
لغت شایگان مرقوم شد گنج گاو و گنج گاوان و گنج گاومیش گنجیست از گنجهای جمشید که در زمان بهرام گور
ظاهر شد دهقانی کشت را آب داده سوراخی ظاهر میشود و آب در آن میرود و صدای مهیب بر می آید تو صل
بهرام میرسانند بهرام زمین را میکند عمارت عالی ارتفاع آن شصت گز بوده پیدا شده بهرام موبد را میفرماید
در آن خانه میرود و مشاهده میکند دو گاومیش از زر ساخته چشمها از یاقوت و شکمها پر از انار و سیب و به از
زر پخته و درون دهنها میوه پر از مروارید و در پیش گاوها آخوری بسته از زر و زبرجد و لعل و یاقوت و سایر جواهر در آن
و بر آنها نام جمشید نقش کرده و در اطراف ایشان از جانوران چرنده و پرنده که چشم و سرشان از لعل و
مروارید بوده ساخته بهرام میفرماید که آنها را همه فروخته بارباب استحقاق قسمت کنند گنجو و گنجوره و گنجور خزانه
دار بود گنجه بفتح اول شهریست مشهور دویم فرد دم بریده و بتازی ابتر گویند گند بضم اول خصیه بود گندا بفتح اول
چیزی را گویند که از آن بوی ناخوش آید گندر بفتح اول و ثانی زده بمعنی گنگ بهشت بود گندس بهمان اعراب
و کسر دال کوکرد بود گندگیا بهمان اعراب گیاهیست که خوش گیاه گویند و آن مرقوم شد گنده بضم اول
معروفست دویم کوفته بود که هر دو بزرگ ساخته در آشها اندازند گنده پیر زنی بود که بسیار سالخورده
باشد گنگ بفتح اول بتکده ایست از چین دویم رود خانه عظیم منبعش از سواد گل و از ملک هندوستان
گذشته و بنگاله بهمان میرسد و هندیان اعتقاد تمام به آن دارند و اعضای آن و مهره را سوخته خاکسترش در
آن ریختن سبب درجات و مزید نیات است باعتقاد ایشان سیم چیز خمیده که کوز را گویند عموما

وگوژ مادرزاد بود خصوصا چهارم نام کوهی بود و پنجم بادیست که از سودا در تن مردم پدید آید و بدان سبب بن
موی خاریدن گیرد و تا موی را بر نکنند آرام نگیرد ششم شهریست بر شرق خطا واقع در آنجا همه روز شب و روز
یکسان باشد و هوا در نهایت اعتدال و در آنجا همه اطبا باشد هفتم شهریست موسوم بتاشکند که مرقوم شد
و آنرا چاچ نیز گویند و بضم اول معروفست دویم لوله بود که بجهت رهگذر آب از سفال سازند **کبکار** بضم اول و ثالث زده
و کاف عجمی ماری بود که پوست انداخته باشد **کنگ بشت** و **کنگ دز** قلعه ایست که ضحاک در شهر بابل
ساخته بود و در آنجا جادوان بسیار بودند و بعد از ضحاک کنعانیان دار الملک کردند و بعد از خرابی اسکندر
ذو القرنین تجدید کرد و اکنون باز خرابست و از آن قلعه جز تلی نمانده و بر آن تل چاهیست عمیق هاروت
ماروت در آنجا محبوس‌اند و در نزهة القلوب مسطور است که نام موضعیست در حدود مشرق و بتازی قطب الارض
خوانند و آن از اماکن پریان است و در آنجا شب و روز و ماه و سال یکسان است **کنگ ذر هخت** و **کنگ دژ
هوخت** و **کنگ ذر هرج** بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی و کسر دال و زای عجمی زده و ضم ها نام بیت المقدس است
کنگل بفتح اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی هزل و ظرافت بود **کنگاج** بضم اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی
کسی بود که زبانش میگرفته باشد و بتازی الکن خوانند **فصل لام** **لبنان** بفتح اول و ثانی زده زنی را گویند
که از فاحشگی گذشته بعبادت مشغول باشد و بضم اول دهیست از صفاهان **لنبر** بفتح اول فربه بود دویم
سرین **لنبک** بکسر اول و ثانی زده و فتح با نام سقاییست کریم در زمان بهرام گور بوده و مهمانی بهرام کرده
و بضم اول بمعنی تخت لنبرا است **لنبه** بفتح اول و ثانی زده گرد و مدور بود **لنبهسر** کوهیست از مازندران که
نزدیک کرد کوه واقع است **لنج** بفتح اول و ثانی زده بیرون کشیدن و بیرون بردن چیزی باشد از جایی
بجایی و بضم اول لب بود دویم اندرون رخساره باشد و آنرا لکج و لوچ نیز گویند سیم شل را گویند
و بکسر اول انداختن باشد **شعر** کسی را که بگیرد درد قولنج **ها** تو بنگافش شکم سرگین برون لنج **لنجه** بفتح اول و ثانی
زده رفتار باشد از روی ناز و تبختر و آنرا در عرف خرام گویند **لند** بفتح اول پیر باشد و بضم اول لاف و گزاف
باشد دویم سخن کردن باشد در زیر لب از خشم و غضب **لندهور** نام پادشاهی بوده ذی شوکت از

پادشاهان هند

هو

پادشاهان هند مرکب است از لند یعنی پسر و هور یعنی آفتاب و اعتقاد براهمه هند آنست که نیر اعظم بوالده
او که کنعی نام داشت نظر کرد و او حامله شد و لهذا اعجمان او را لندهور خوانند **لنک** بفتح اول معروفست دویم
آلت تناسل بود و بضم اول فوطه باشد و بکسر اول از بیخ ران تا سر انگشتان است **لنکاک** بفتح اول لحن زشت ناخوش
باشد **لنکر** بفتح اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی لنگر کشتی را گویند دویم جایی که در آنجا چهار روز طعام بمردم دهند سیم
کنایه از وقار و تمکین است چهارم شخصی را گویند که در مکر و حیله و خیرگی مرتبه اعلی داشته باشد **لنکوته** بضم اول و ثالث زده
و ضم کاف عجمی و واو مجهول و تای فوقانی و های مختفی لنگی باشد کوچک که درویشان و مردم بی‌سر و پا بندند **فصل
میم** **من** بفتح اول معروفست دویم دل را گویند سیم سوراخ بود که شاهین ترازو را از آن بگذرانند **مناور** بفتح اول
شهریست قریب بختن **منبل** بفتح اول و ثانی زده و فتح با کاهل و تنبل را گویند و بضم اول و ثانی زده و کسر با شکر و از راه
روش افتاده را نامند **منتو** بفتح اول و ثانی زده و ضم تای فوقانی و واو معروف نوعی از کیبای کوچک است **منج**
بفتح اول و ثانی زده داروییست که آزار پیوند خوانند و بضم اول زنبور بود عموما و زنبور عسل خصوصا دویم لاشه فرزند بود
سیم دهیست از بوانات **منجک** بفتح اول و ثانی زده و فتح جیم رستن بود **منجنیک** بفتح اول و ثانی زده و فتح جیم و کسر نون
و یای معروف فلاخن بزرگ باشد که بر سر چوبی بلند تعبیه کنند و از بیرون دیوار قلعه را بدان خراب کنند و از درون
قلعه خصم را از پرش آهن سنگ منع نمایند و منجنیق معرب آنست **منجلاب** بفتح اول و ثانی زده و فتح جیم کوی را گویند که در
پس حمامها و مطبخها جهت آبهای مستعمل بسازند و بارکین گویند **مند** بفتح اول خداوند باشد مثل دولتمند و حاجتمند دویم
نوعی از عنبر که سیاه و گران باشد **مندبور** بفتح اول و ثانی زده مفلوک و بیدولت و سیاه بخت بود **مندش** بفتح
اول و ثانی زده و کسر دال فرش و بساط بود **مندک** کسادی باشد متاع را **شو** رستم عمره محنت یک بدی
علم حکمت باطل و مندک بدی **مندل** و **مندله** بفتح اول و ثانی زده دایره بود که عزایم خوانان گرد اگرد خود کشند دویم
عود خام بود و بعضی نوشته مندل شهریست از هند و در آنجا عود بسیار است و آنرا عود مندلی گویند دار فرض
مندل پیر و بید بلک مثبت آن جزیره ایست ورای خط استوا و آب آنرا از جزیره مندل پیر بجانه و بکسر اول
نوعی از قماش بود **مندور** بمعنی اعراب و ضم دال و واو معروف بمعنی مندبور است **منده** بفتح اول بمعنی

منگ است دویم سبو و کوزه باشد که دسته و گردن آن شکسته باشد منگریش قلعه ایست از خراسان منش و منش بفتح
اول و کسر ثانی و شین منقوطه زده در اول و ثانی زده و کسر شین در ثانی خو و طبیعت بود دویم کرم و همت منغ و منغول
بفتح اول و ثانی زده و ضم غین نوعی از بول ریزه بود و بضم غین قدحی بزرگ که بدان شراب خورند منگ بفتح اول طراز
دزدوش باشد دویم قمار و منگ و منگبا که قمار باز را گویند سیم درخت بر و البنج را خوانند چهارم گیاه پنجم دهان دره و آن
از غلبکی خواب و گاهی بهم رسد ششم دزد و راهزن هفتم اشکیل و دغا بود و بضم اول خلم بود دویم بکسر حبس و بکسر اول
مر آب بود که از گل سازند منگل بفتح اول و ثانی زده و ضم کاف عجمی دزد و راهزن بود منگوس و منگو بفتح اول و ثانی
زده و فتح کاف عجمی شهریست که فیل در آنجا بنهایت بزرگ شود و جنگی و دلاور شود و فیل سفید نیز در آنجا بهم رسد
منگیدن بفتح اول و ثانی زده آهسته سخن کردن را گویند در زیر لب منگ بفتح اولین گیاهیست که جاروب از آن
سازند و منگ نیز خوانند منوچهر بفتح اول و ضم ثانی پادشاهیست معروف و وجه تسمیه اش آنست که چون تور و
سلم از کشتن ایرج فارغ شدند تیغ در دودمان او نهادند و یکی از مخدرات ایرج که بمنوچهر حامله بود گریخته پناه بکوه
مانوش برد چون منوچهر او را بمنوچهر خواندند و بعد تقدیر بمرور ایام بتغییر السنه منوچهر شد منوشان حاکم پارس از
کرمباز لشکر کیخسرو بوده منهر بفتح اول فلک باشد و آنرا خانه نیز گویند منیژه بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف و زای
عجمی نام دختر افراسیاب است که بیژن گیو عاشق او بود و اکثر بجای نون ما نوشته و آن غلط است فصل نون
ننگین بفتح اول و ثانی زده و کسر کاف عجمی بمعنی معیوب آمده فصل واو ون بفتح اول شیره و مانند دویم بمعنی بن
ونج بفتح اولین بیرم و ناخوش را گویند ونجنگ بفتح اول و ثانی زده و فتح نون ریحان باشد و آنرا شاسپرغم نیز
نامند و بتازی ضیمران خوانند ونده بفتح اول و ثانی زده تره تیزک باشد و بتازی حرحر بود ونگ بفتح اولین
نوعی از انگور کبود باشد که دم ندارد و بتازی وبر خوانند و بفتح اول و ثانی زده و کاف عجمی درویش و مفلس را گویند
دویم رکیک و کریه را گویند ونگ بفتح اولین ریسمانی بود که سر آنرا از دو جانب به بندند و خوشه انگور را از آن
یا و یزند و آونگ نیز گویند فصل ها هن بفتح اول نت بود و بکسر اول بمعنی هست باشد هناز بفتح اول و
ثانی زده بمعنی شریک باشد هنج بفتح اول بمعنی اهنج است دویم همقدر باشد لحب کیفته و آنرا هنگ نیز گویند

منجار بفتح اول راه و روش بود منند بفتح اول بمعنی اشد باشد دویم بمعنی منجار بود مندستان مخفف هندوستان
است مندوان قلعه بلخ است منکس بفتح اول و تکین ح و غار بود دویم آهنگ و قصد سیم غار چهارم متعلق
بزرگی و هشیاری پنجم سپاه ششم قوم هفتم ضرب و صدمه و بکسر اول پیچش شکم باشد و بتازی زحیر خوانند و بزبان
هندی صمغ درخت اشتر غار بود و بتازی حیت خوانند منگار بفتح اول و کاف عجمی بمعنی شدی و تیزی باشد
منخامی بفتح اول هم جمع را گویند و هم جمع منگفت بفتح اول و ثانی زده و ضم کاف عجمی بجای زده بمعنی ستبر و کند
باشد فصل یای تحتانی نیک بفتح اول و ثانی زده رسم و آیین باشد باب واو فصل الف اوا
بفتح اول بمعنی آوا باشد آوار و آواره بفتح اول دفتر حساب بود دویم دیوان خانه بود سیم ریزه آهن که از
سوراخ کردن پیدا شود و بعضی بالف ممدوده تصحیح کرده و بضم اول کرما باشد اوارین بفتح اول و کسر را و یای معروف
جرو رشت باشد اوام بفتح اول قرض باشد و آنرا فام و وام نیز خوانند دویم بمعنی رنگ است و فام و وام نیز
خوانند اوباریدن بفتح اول و ثانی زده ناجاییده فرو بردن باشد و بتازی بلع بود اودر بفتح اول و ثانی زده و فتح
دال برادر پدر را گویند اوباشتن بفتح اول انگندن بود دویم آگندن یعنی پر کردن اودس و اودست
بفتح اول و ثانی زده و فتح دال بدست را گویند و آن وجب نیز گویند اور بضم اول و واو مجهول مشت را گویند و
وشتی که بر دهن کسی خورد خصوصا دویم گردکان و جوز و پسته و بادام و مثل آن گویند که مغزش تند شده باشد
اورا بفتح اول و ثانی زده حصار بود اورامن و اورامنود بفتح اول و ثانی زده و فتح میم نوعی از گوینده باشد
که خاصه فارسیان است و شعر آن بزبان پهلوی بود گویند اورامن و هیست از مضافات کوشکان و
شخصی که این گوینده اختراع کرده در آنجاست و جمع آن اومنان بود اوردیدن بفتح اولین برای زده
و کسر دال و یای معروف جنگ کردن و حمله نمودن بود و بفتح اول و کسر ثانی برای زده سردکوی را گویند و بتازی
ابهل بود اورک بفتح اول و ثانی زده و فتح را ریسمانی باشد که اطفال در ایام جشنها و عیدها از بام خانها
شاخ درخت بیاویزند و بران نشسته در هوا روند و آیند اورمزد و اورمزد بضم اول و واو مجهول و ضم میم و زای
منقوطه زده و فتح اولین نیز گفته اند نام فرشته بود که تدبیر مصالح روز اورمزد باو متعلق است دویم بوز

اول از هر ماه شمسی سیم ستاره مشتری باشد چهارم بمعنی اسفندیار است حکیم فردوسی این دو معنی را بنظم آورده غو
سرگاو و دیهیم کلاه شاه اورمزد ماه گر رخشان بمی چون بماه اورمزد اورنج بفتح اول ثانی زده و فتح را انگور
را گویند و بضم اول و واو مجهول چوب خوشه انگور باشد که انگور آزا چیده باشند اورنجن و اورنجین حلی
باشد از طلا و نقره و دیگر فلسات که در دست و پا کنند اورند بفتح اول فر و شکوه و زیبایی باشد دوم تخت را
خوانند سیم نام پسر کی‌پشین است که پدر لهراسب است چهارم فریب و دغا باشد و اورندیدن مصدر
آنست پنجم زندگانی اورنگ بفتح اول تخت پادشاهان بود دوم عقل و دانش سیم فر و زیبایی چهارم مکر
و حیله پنجم بمعنی شادی و شاد ششم نام عاشق گلچهر بود هفتم زندگانی را خوانند اورنگی نام پرده ایست از موسیقی
مخترع باربد اوره بفتح اول پاره جامه باشد اوزیر بضم اول بمعنی اریب است و بتازی محرف خوانند اوزار
بادبان کشتی دوم دست افزار پیشه وران را گویند سیم کفش چهارم ادویه حاره که در دیگ اندازند اوزایش
بمعنی افزایش بود اوژن بفتح اول بمعنی انداختن است دوم بمعنی قبل باشد و اوژدن مصدر آنست
اوژدل بضم اول و واو معروف و ضم زای عجمی و واو مجهول شتاب را گویند اوستاخ دلیر شدن باشد
و دلیری کردن و آنرا گستاخ خوانند اوستام بضم اول و واو مجهول ساخت زین باشد و آنرا استام
نیز گویند دوم آستانه در سیم بمعنی معتمد اوسو و اوسه بفتح اول در هر دو و ضم سین در اول ربودن باشد
اوسون بفتح اول افسون باشد اوشه بفتح اول ثانی زده و شین منقوطه شبنم باشد و بضم اول گیاهیست دوایی
اوشنگ معروفست بشوشنگ اوغا بفتح اول بادر را گویند اوغر بفتح اول ثانی زده و فتح غین مجمع سلاطین و
اشراف را گویند دوم جایی که باد بسیار بوزد اوسانه بضم اول و واو مجهول افسانه باشد اوک بضم اول
و واو مجهول قلعه ایست از مضافات فرح و بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی طرف بالا و بلندی هوا را گویند
و اوج موب آنست اوکنج بفتح اول و فتح کاف عجمی پشیمانی باشد اوکندن بفتح اول ثانی زده و فتح کاف
عجمی نون زده افگندن بود اولاد بضم اول نام یکی از دیوان مازندران است اولنج بفتح اول مرادف است
بالاونگ در پنج معنی و در یک معنی با اورنج و بضم اول چوب خوشه انگور بود که انگور آزا چیده باشند اونج بضم اول

و فتح ثانی

و فتح ثانی بنون زده بمعنی الفت و خوالت باشد آوند ظرف بود اویژه بفتح اول خاصه و خالص بود دوم
شراب انگور فصل با بو بضم اول و واو مجهول معروفست دوم بود و باشد آمده بوب فرش و بساط بود بور و
بوبروک بضم هردو یاسمین بود بوبک بضم اول و واو مجهول دختر بکر بود بوته بضم اول و واو مجهول درختی بود
که بسیار بلند نشود و تنه آن از آنجا باشد که از زمین بر آید دوم بچه آدمی و سایر حیوانات عموما و بچه شتر خصوصا سیم
شانه تیر چهارم ظرفی که از گل حکمت سازند و زر و سیم در آن بگدازند بوتیمار بضم اول و واو معروف مرغیست که
آنرا غمخورک خوانند و بر لب آب نشیند و از اندیشه آنکه مبادا آب کم شود با وجود تشنگی آب نخورد و بتازی
یمام گویند و خوردن گوشتش بیخوابی آورد و معنوی حافظ بود بوج بفتح اول ثانی زده و جیم عجمی بمعنی کوز و
خودنمایی بود بوخت بضم اول و واو مجهول پیر بود بور بضم اول اسب سرخ بود بورک بضم اول و واو
مجهول و فتح را اشتر قمار بود دوم نوعی از طعام بوز بفتح اول ثانی زده سبزی باشد که بر جامه و نان بهم رسد
بواسطه رطوبت و نم دوم زنبور سیاه بود که بر گلها نشیند و بضم اول و واو مجهول اسب میله را نامند که
رنگش بسپیدی گراید و اسب تند و تیز را نیز بوز خوانند و مردم تیز فهم را بواسطه تیزی فهم بوز خوانند بوزادم بضم
اول و واو مجهول ادویه حاره بود که در طعام اندازند مثل دارچینی و قلفل بوزنه و بوزینه و بوزینه بضم
اول میمون بود بوزه بضم اول معروفست دوم تنه درخت بود بوژش بفتح اول و کسر ثانی بمعنی تعذیر باشد
و بفتح اول ثانی زده فرد خودنمایی بود بوشاد بضم اول و واو مجهول شلغم بود بوشاسپ و بوشاسپ
بضم اول و واو مجهول خواب دیدن باشد بوف بضم اول و واو معروف جانوریست که بنحوست اشتهار
دارد بوم گویند بوفروش عطار را گویند بوک و بوک مگر بضم اول و واو معروف بمعنی باشد که و بود که باشد
بوکلک زکوهی بود و خنجک نیز گویند بوم بضم اول و واو معروف زمین بود دوم جانوری شوم و نحس
سیم سرشت و طینت بوماداران و بومادران گیاهی بود گلی دارد کبود و بکبودی مایل و بوی تند بود بوماده
بضم اول و واو معروف جانوریست پرنده بومهن بهمان اول اب و میم موقوف و فتح ها زلزله بود بون
بفتح اول حصه و نصیب بود و بضم اول و واو معروف آسمان بود دوم جز و تا پایان سیم دوده گوسفند و گاو

ومش آن که سرگین آن پاک نکرده بوند بضم اول لین آهستگی بود و بونده آهسته بود بویا بضم اول و واو مجهول
چیزی که خوشبو باشد بوی افزار بضم اول بمعنی بوزار است بوبرشت بضم اول سگی بود که بوی کرده جانوران
یابد بوی کلک بمعنی بوکلک بود فصل بای عجمی پوپ بضم اول و واو مجهول کاکل مرغان بود و آن پری
چند است بر سر مرغ از پرهای دیگر بلندتر پوپک و پوپو و پوپر بضم اول و واو معروف و فتح بای عجمی در اول
و مضموم واو معروف در ثانی و های مخفی در ثالث هدهد بود پوپوآ و از هدهد را گویند پوپل بضم اول و واو
مجهول و فتح بای عجمی بار درخت مخصوص هند مقدار جوز بویا شود پوت بضم اول و واو معروف جگر را گویند
لهذا اقفیه را که از جگر سازند قلیه پوتی گویند لیکن در اکثر اشعار پوپ بمعنی لوت گفته اند یعنی اقسام خوردنیها
پوته بضم اول و واو مجهول فرازه را گویند پوخت بمعنی بخت بود پود و پوده با اول مضموم و مفتوح ریسمانی که
در عرض کار بیافند دویم بمعنی کهنه سیم رگوی سوخته و چوب پوسیده که بر زیر سنگ چخماخ نهند و آتش گیرد پور
بضم اول و واو معروف پسر بود دویم نام رای شهر کنوج بود پوران شهر کنوج بود پوردکان و پوردیان
چون پنجه در دیده پنج روز آخر آبان ماه میفزایند که مجموع ده روز شود و آن را باین دو اسم خوانند پورشسب پدر
زردشت بوده پورک بفتح را نام دختران کنوج بوده که در حباله بهرام بوده پورمند بضم اول و واو معروف
و رای موقوف و فتح میم کسی بود که صاحب فرزند بوده یا واو مجهول گیاهیست خوشبو پوره بضم اول و
واو معروف بمعنی اول پور است دویم تند درخت بود پوریان بضم اول [illegible] مخطان شهر کنوج بود پوز بضم
اول و واو مجهول پیرامن دهن باشد پوزش بضم اول و واو مجهول و زای منقوطه مکسور عذر بود پوستکاله و
پوستکال با کاف عجمی پوست جمویی بود که در ته دنبه باشد پوش بضم اول و واو مجهول زره را گویند
دویم صیغه امر است یعنی از راه دور شو پوشنگ بضم اول و واو مجهول و فتح شین منقوطه گربه بود پوشکان
بضم اول و واو معروف و فتح شین منقوطه نام نوایست از موسیقی پوشنگ بضم اول و واو معروف و فتح شین
منقوطه بنون زده قریه ایست از هری پوشنه سرپوش بود پول بضم اول و واو معروف پل بود دویم
موقوف پولاد معروف دویم پهلوانی بود ایرانی سیم یکی از پهلوانان مازندران پولانی بضم اول و

واو مجهول

واو مجهول و معروف نوعی از آذر آتش است پوله بضم اول و واو مجهول میوه را گویند که درون آن پوسیده
باشد پویه بضم اول و واو مجهول رفتار متوسط بود دویم نام مردی بوده از دیلمان که فرزندان او مدتها پادشاهی
کرده اند و آن طبقه معروف اند بآل بویه فصل تای فوقانی تو بفتح اول شو منکر خشو یوالی نار صغیر را انا اندرو
بخش سوزی و بر توی تا و بضم اول پرده بود توا بمعنی طرف و ضایع بوده تواره بفتح اول خانه و دیوار بود که از گاه و
علف سازند توالی بکسر اول گلیم و فرش منقش باشد توان بضم اول قدرت بود دویم امر بود توانچه تپانچه بود
توبزه با اول مضموم و مفتوح و واو مجهول و زای منقوطه خربزه و بیازه فرزه توبک بضم اول و واو مجهول و فتح با
و کاف عجمی گنجینه بود و بعضی بجای با تای فوقانی نوشته و بعضی نون توبال بفتح اول ریزه زر و سیم و مثل آن
توتک بضم اول و واو معروف و فتح تای فوقانی جانوریست که بتعلیم سخن گوید دویم قسمی از نی سیم نوعی از زنان
اکثر در قزوین و حوالی آن بپزد چهارم محله ایست از شیراز توته بضم اول و واو معروف گوشت فزونی را
گویند که گاه در اندرون بینی و گاه بر بالای پلک بر آید گاه سرخ و گاه سیاه و نرم بود و بر شکل توت او نجه
بود و با واو مجهول طوطی بود توتی بضم اول و واو معروف بمعنی تخت توتنگ بود دویم کشتی و جهاز را
نامند توج بمعان اعراب بی بود و بتیز گویند توختن و توزیدن بضم اول تای فوقانی زده و فای موقوف
بمعنی خواستن دویم بمعنی گذاردن سیم بمعنی فرو کردن باید چهارم بمعنی کشیدن تود بضم اول و واو معروف
توت بود و با واو مجهول بمعنی توده آمده تودره بضم اول و واو مجهول و فتح دال و را و اخفای ها جانوریست
بزرگ جثه که گوشت آن لذیذ باشد و چال تیر گویند توده بضم اول و واو مجهول و واو دیگر موقوف خفیف بود
که مقابل طاق است تور بضم اول و واو معروف پسر بزرگ فریدون است که توران باو منسوب است
دویم توران سیم پهلوان و بهادر بود چهارم گیاهیست ترش مزه و ترشه تیز گویند و در آشها کنند هم تخم و
تخمش بود ششم رم باشد و توریدن رمیدن و بیکسو رفتن و دور شدن باشد توران دخت دختر
خسرو پرویز بوده که یکسال و چهار ماه پیش از آزرمی دخت پادشاهی کرده توزیج بمعنی تخت توراست
تورک با اول و ثانی مضموم فرق بوده دویم یکی از پهلوانان توران بوده توزنگ بضم اول و واو مجهول و فتح را

قوس صحرایی بود توره بضم اول و واو معدوله شغال بود توریدن بضم اول و واو مجهول یعنی اخیر توراست
توز بضم اول و واو معروف یعنی تاخت و تاز بود دویم شهریست در سرحد فارس توزی بضم اول و واو معروف
و مجهول جامه بود که منسوب است بشهر توز از کتان می بافند دویم کشتی را می نامند توژ بضم اول و واو مجهول و
زای عجمی پوست درختیست که برکمان و تنبوی و تیر و خانه زین و مثل آن کشند توسن بفتح اول اسب سرکش بود
توش بضم اول و واو مجهول طاقت بود دویم بتر سیم قوت چهارم قوت یعنی خوراک بقدر حاجت و
توشه سوا از نجاست توشک بضم اول و واو معروف بز جوانه را گویند توشکان توان تمام بود توغ
بضم اول و واو معروف هیمه تاغ بود توفیدن بضم اول و واو معروف صدا و ندا باشد دویم جنبش و
برهم خوردگی و بعضی بجای تا نون نوشته توک بضم اول چشم بود تول بضم اول و واو معروف جنگ و
پرخاش باشد و با واو مجهول یعنی رم باشد و تولیدن رمیدن بود تونک و تونکه بضم اول و واو معروف
گنجینه بود تونکو بفتح اول بنون زده و ضم کاف عجمی حمام باشد تونی بضم اول و واو معروف دزد و عیار بود
توی بضم اول و واو مجهول یعنی اندرون باشد دویم ته و لای سیم چین و میزبانی تویج بفتح او یازه بود
که بر هر درخت بپیچد خشک کند و بتازی عشقه خوانند تویل بضم اول و واو مجهول و یای تحتانی پیشانی بود
و بعضی یعنی کله سر نوشته فصل جیم جواز و جوازان بضم اول هاون باشد قسمی چوبین بود بشیرازی
جوغن گویند و قسمی بعبره باشد که بدان روغن از حیوانات و شیره از نی شکر و مثل آن بگیرند و این قسم از
چوب و اینها از سنگ سازند جوال بضم اول و واو معروف جوال بود جوجو بضم اول و واو مجهول و کسر جیم
درم بود جوجم بضم اول و واو معروف و مجهول و فتح جیم شاخ اصل باشد که گل و میوه بار آرد جوجو بفتح اول بثانی زده
و فتح جیم شهریست از خطه در آنجا ابریشم و مشک و کافور بسیار خوب شود دویم ریزه ریزه بود جوخ بفتح اول
یعنی گروه بود جودان و جودانه بفتح اول نوعی از کافور بود برخلاف کافوریست که خوشبوی باشد
دویم چینه دان مرغان سیم نوعی از بند چهارم سیاهی که در میان دندان اسب بود و آن علامت جوانی
اسب بود و چون آن برطرف شود حکم بر چند سالگی اسب نتوان کرد پنجم نوعی از نار کردان آن خشک

وبی آب

و بی آب شود جودر بفتح اول بثانی زده و فتح دال کاو بود دویم گیاهی که در کشت زار برآید و دانه ریزه بار آورد
جور بضم اول و فتح ثانی بالا بود که ضد نشیب است جوزاک و جوزیدن بفتح اول بثانی زده غصه خوردن و
اندوهگین شدن بود جوزن نوعی از رسن باشد که دانه جو و گندم را از نعوان بازدچوبه زرد کرده افروزن
بران دمیده بر کسی زنند که مقصود باشد و در هند بیشتر باشد جوسک بفتح اول بثانی زده کوی گریبان بود
جوش بضم اول و واو مجهول معروف دویم حلقه بود مثل حلقه زره جوشیر و جوشیره بفتح اول و کسر شین
منقوطه و یای معروف جولاه بود و جشیر نیز گویند جول بضم اول و واو معروف علیواج بود جولاه و جولا
هل و جولامه و جولهه عنکبوت بود و بافنده را تشبیه بآن جولاه گفته اند و بعضی گویند که جولا کرده ریسمان بود و
جولاهه جمع آنست و بافنده را بآن نامیده اند جوله بضم اول و واو مجهول و فتح لام و خا نوعی از بافته پشمی باشد
که اکثر از ان خورجین سازند و فقرا از ان جامه کنند جوله بضم اول و واو مجهول و فتح لام و اظهار ها یعنی بولا
بود و باخفای ها یعنی تیردان باشد و کیش و ترکش نیز گویند و قربان کاز انیز جوله جولا خوانند دویم غاریست
بزرگ بود و با واو معدوله نوعی از سبزه باشد که حیوانات برغبت تمام چرا کنند و جولگاه یعنی مرغزار جون
بفتح اول و ثانی چوبی باشد که در زیر آن غلتکها نصب کنند و بر گردن گاو بندند و بر غله که از کاه جدا نشده باشد
بگردانند تا از کاه جدا شود فصل جیم عجمی چواک بضم اول بثانی باشد که روغن بریان کنند چوبجوار کرمی بود
که هرچه بر زمین افتاده باشد بخورد خصوصا پشمینه و بتازی ارضه گویند چوبدار سنجد را گویند چوبک بضم
اول و واو مجهول تخنگی و چوبکی بود که شهر پاسبانان پوست کرفته چوبکی بران تخته میزده میکردیده باشند تا
پاسبانان بیدار باشند چوبک زن و چوبکی مهتر پاسبانان را گویند و این روش در قدیم متعارف
بوده مورخان بوده که چوبک زن نام پادشاه بوده دعا میکردیده باشند چوبکش چوبی بود که بدان
پنبه از دانه جدا کنند چوبه و چوبه چوبی بود که بدان نان را تنک کنند دویم لقب بهرام چوبین بوده جو
بینک روباکی باشد سرخ که بر سر به بندند چوبینه با واو مجهول و یای معروف پرنده بود که آنرا تنگ تیز
گویند دویم لقب بهرام چوبین چوبلین بضم اول و واو مجهول و فتح بای عجمی و کسر لام و یای معروف

وست افزاری باشد که بدان چیزها از دانه جدا کنند چوخیدن بضم اول و واو مجهول یعنی چخیدن بود دویم لغزیدن شد
چور و چوربور بضم اول و هر دو واو مجهول وضم بای عجمی تورنگ بود و به تندر معروفست چوز بضم اول و واو
معروف جانور شکاری بود که برو سال نگذشته و گرز نخورده باشد دویم یعنی قرخ رمان سیم بوته گیاهی باشد
چون درمنه سفید و چغر نیز گویند چوشیدن بضم اول مکیدن بود چوشک کوزه بود که لوله دار باشد چوک بضم اول
و واو معروف جانوریست که خود را از شاخ درخت بیاویزد و حق حق میگوید تا قطره خون از حلق آن
بچکیده باشد دویم آلت تناسل بود و با واو مجهول زانو زدن شتر بود چوگک بضم اول و واو معروف پرنده ایست
بنحوست اشتهار دارد یعنی بوم چوگان بفتح اول معروفست دویم چوبی باشد سرکج که گویی از فولاد از آن
بیاویزند و آنچوب چتر از لوازم پادشاهان است سیم هر چوبی سرکج بود عموما که بدان دهل و نقاره بنوازند
خصوصا چول بیابان باشد دویم یعنی خمیده چوکان چوکان باشد فصل خا خو بفتح اول چوب بندی
بود که بنایان و نقاشان در بیرون یا درون عمارت ترتیب دهند و بران ایستاده کار کنند دویم گیاهی
باشد خودرو تا آنرا نکنند زراعت نشو و نما نکند سیم یعنی کندن چهارم کف دست بود پنجم ساغری و
کفل است ششم عشقه یعنی گیاهی که بر درخت پیچد و خشک کند او را خوا بفتح اول گوشت باشد قال مولانا
عبد العلی البرجندی فی حاشیة الجغمینی سمی خوارزم بذلک لان الجماعة التی بنوها اول الامر کان ماکولهم
لحم الصید فقط و کان فی هذا المکان حطب کثیر و بلغتهم خوار زم الخوار اللحم والزرم الحطب کذا فی آثار
البلاد انتهی و بضم اول چیزی باشد که بدان روز بگذرانند و آنرا بتازی قوت خوانند یعنی خوراک بقدر
حاجت و بکسر اول یعنی مزه آمده و بتازی لذت بود خواجه سه یاران موضعیست بس لطیف و مروح در
دامنه کوه کابل که چشمه آب از آنجا جاریست و درخت چنار بسیار و ارغوان بسیار و وجه تسمیه اش آنست
که سه خواجه در آن موضع باهم صحبت داشته اند یعنی خواجه مودود چشتی و خواجه خان سعید خلیفه او و
خواجه محمد بیک روان خلیفه خواجه خان سعید خوار بفتح اول و واو معدوله خورنده بود و بدون ترکیب افاده
ندهد چون شرابخوار دویم ترجمه ذلیل سیم یعنی راست چهارم سهل و آسان پنجم یعنی اندک بضم اول

والف ممدوده

والف ممدوده خوردنی باشد خواربار طعام بقدر حاجت را گویند خوارکاره باواو معدوله دشنام
گویند خوارکاری دشنام دادن بود و خوار خواری دشنام شنیدن بود خواره بفتح اول و واو معدوله
روزی بود خواز بفتح اول چوب دستی باشد که بدان چارپا را برانند خوازه بفتح اول چوب بندی
باشد که در کوچه و بازار ترتیب دهند و بر زبر آن ترتیب آیین بندی دهند و چوب بندی بود که بجهت تاک
انگور سازند و چوب بندی بود که در بیرون یا درون عمارت سازند تا بنایان و نقاشان بران ایستاده
کار کنند و با واو معدوله یعنی جوانش بود خواس بفتح اول و واو معدوله ترس و بیم بود خواستار باواو
معدوله خواستگاری بود خواسته خواهش باواو معدوله امال بود خوامه صورتی که در باغ یا زراعت بجهت
وحشت حیوانات نصب کنند خوال بضم اول خوردنی باشد دویم دودیست که از چراغ بگیرند جهت مرکب
خوالستان و خوالسته بضم اول دوات بود خوالکر و خوالیکر بفتح اول و واو معدوله مطبخی بود خوالیگر هم
گفت خالیکر دعذی خواجه گفت خاکستر خوالی بهمان اعراب طعام بود خوانسار و خوانساره جای جنسی
کبر بود خواو خواب بود خوب کلاو خوب کلان تخمیت آنرا بازنگ گویند خوج و خوجه بضم اول و واو
معروف و جیم عجمی تاج خروس بود دویم گلیست که بستان افروزش خوانند و آنرا بمشابهت تاج خروس نیز
گویند خود بسوز آتشکده بود از آذربایجان خود خروه تاج خروس بود خور بفتح اول و واو معدوله روشنی
منوط بود دویم فرشته ایست موکل بر نیر اعظم و تدبیر امور روز خور بدو متعلق است سیم آفتاب چهارم روز
یازدهم از هر ماه شمسی پنجم خوردن ششم مزه و لذت هفتم قصر خورنق است هشتم خوردنی هر روز موازا
بتازی قوت گویند خورا بفتح اول و واو معدوله قوت باشد خواربه بهمان اعراب اندکی بود که از بندی
که بر آب بسته باشند ترشح کند دویم بزرگی که اسباب بزرگی او مهیا باشد خوران بضم اول و واو مجهول یکی ز
مبارزان کیخسرو بوده خورده بفتح اول و واو معدوله در جمع معاند با خرده مرادف است خوردنی پز طباخ بود
خورمهر نام شمشیر حضرت سلیمان است خوانگاه و خورنگه و خورنه بفتح اول و واو معدوله و فتح را و سکون نون
و کاف عجمی قصریست که سنمار بنای رومی بفرمان نعمان بن امرء القیس بنا نهاد و بجهت بهرام گور ساخت

ابن قتیبه گوید مجمعا مکتفر خوزگه نام نهادند یعنی جای طعام خوردن دویم راکه سه گنبد مشد اصل بود بجهة بعد ابدام
متوزر بوده بدر سوم سوم ساختند چون بزبان پهلوی گنبد را در میگویند خوره بفتح اول و واو معدوله در دو معنی
باخوه بضم اول که از باب راهر قوم گشت مرادف است سیم مرضیست که از تازی جذام خوانند خوزدوک
بفتح اولین بزای منقوطه زده جعل بود خوزستان ولایتیست از فارس که شکر آنجا را شهرتیست عظیم و خوز شانی
وخوزی هر دو صحیح است خوزم بفتح اول و واو معدوله بزای منقوطه زده نخار بود خوسانیدن بضم اول و
واو مجهول ضیسانیدن بود خوس بضم اول و واو مجهول یعنی خواسر است خوش بمعان لعاب خشک
شدن بود خوشیدن مصدر آنست دویم خویش و خود سیم خوش و خوب و بفتح اول و واو معدوله موقوفت
دویم مادر شوی و مادر زن سیم بوسه خوشاب بضم اول و واو مجهول هر خرآبه ار بود عموما و مروارید آبدار
خصوصا دویم قصبه ایست از مضافات لاهور خوش دامن با واو معدوله مادر شوی و مادر زن بود
خوشنواز با واو معدوله نام والی هیتال بوده خوشه و خوشی بضم اول و واو مجهول نام مرضیست و در
دریای چین مقام اوست خوک معروفست دویم گرهی باشد که از بدن مردم برآید و بتازی خنزیر بود
خول بضم اول و واو مجهول جانوریست شبیه کبک و کوچکتر و بر سر راهها نشیند خوللو بفتح لام اول و ضم ثانی
تازیانه پری بود خوله بضم اول و واو مجهول یعنی خالی کرده خوند بفتح اول و واو معدوله خداوند بود دویم تیز
و تند خون سیاوش و خون سیاوشان نام داروییست خوه و خوه بضم اول و واو معدوله کج بود خوی بفتح
اول و کسر ثانی و یای معروف آب دهن باشد و با یای مجهول کلاه خود بود و بضم اول و واو مجهول خصلت و عادت
بود و بفتح اول و واو معدوله عرق بود خوی درد بکسر اولین و یای مجهول مرضیست که اطراف ناخن بجنبه
شود و چرک کند و گاه باشد که ناخن بیفتد خویه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول مباحثه و مناقشه باشد
خویش بکسر اول و واو معدوله معروفست دویم یعنی خود و خویشتن نیز گویند سیم قلبه و آن را گاو آهن نیز
گویند و خویش کار مزارع بود چهارم بمعنی وجود پنجم خوب و خوش ششم نوعی از بافتگی کتان خویه بضم اول و واو
معدوله احمق و بی عقل بود خوی ناه بضم اول کرمیست دراز در گل بهم رسد و بتازی خراطین گویند خویه بضم اول

وواو مو

و واو معروف پل چوبین باشد فصل دال دواد و بفتح اول دویدن بجایی باشد بهر طرف دویم کسی
خدمات جز و یابد و مرجع و هر ساعت او را از پی کاری فرستند دوازی بفتح اول درستی باشد
از زر مسکوک که هر یکی از آن بر پنج شاهی صرف شود دوال و دوبال بضم اول با سیم بود شو هو بخت در
طاس طاعت دلال ها هم و کوفت بر کوس دولت دوال ها دویم چرم سام حیوانات سیم زمرد چهارم مکر و حیله
پنجم شمشیر دوالک بازی دوال بازی بود دوالک و دواله بضم اول داروییست خوشبو در دواها و عطریات داخل
کنند دوالی بفتح اول مرضیست که والی بخارا بوده دویل بضم اول و واو معروف و فتح یا بیچار را گویند
دوپا کرم سرخیست که بر درخت بلوط یافت شود و بآن ابریشم و مثل آن رنگ کنند دوپیکر برج جوزاست
دوچار و دوچاره رسیدن دو کس باشد یکناگاه بهمدیگر دوخ بضم اول و واو معروف صحراوشاخی بود که از علف و
گیاه و برگ و بار و سر و روی که از موی خالی باشد چنانکه اصلع را دوخ چکاو خوانند چه چکاو تارک سراست
دویم علفی که از آن بوریا بافند دوخ چکاو این زمان شرحش نوشته شد دود معروفست دویم غم و اندوه
دود افکن قسمی از ساحران باشند که بسان عود و دانه سپند و ازرق و مثل آن بر آتش نهند و افسون
خوانند تا جن حاضر شود و سحری که اراده کنند بفعل آید دوداله بضم اول و واو معروف نام بازیست
دوداهنج و دود آهنگ بضم اول سفالی را گویند که بر سر چراغدان تعبیه کنند بجهة گرفتن دوده دویم دودکش
حمام و بخاری و مثل آن دودخانه خانواده بود و دودمان نیز خوانند دوده بضم اول و واو معروف
دال موقوف بمعنی دواله بود دوداله بمعنی دواله بود دوده بضم اول و واو معروف بمعنی دودمان
بود دویم دود چراغ که بجهة سیاهی بگیرند در صفت ساختن سیاهی گفته اند همسنگ زاج دوده همسنگ هر دو
مازو همسنگ هر سه صمغ انگاه زور بازو دودهنج و دودهنگ در هر دو معنی با دوداهنج مرادفند دور
بفتح اول خواندن درسهای گذشته باشد اطفال را دویم پیاله شراب سیم نوشتن اخبار دورار بضم اول
و واو معروف نایی بود که مطربان نوازند و بعضی بزای منقوطه نوشته دورباش بمعنی اعراب و قدیم شاهی
بوده که از دو شاخه میساخته اند و درین وقت در هندوستان مثل آن نیزه در پیش فیلان مست میبرند

وآزا اگرونامند وچوب آن از زر و جواهر زینت می داده اند و پیشاپیش پادشاهان میبرده اند تا مردم دور
شوند و تیر در جنگ اگر کسی کمندی بجانب پادشاه می انداخته بآن دفع میکرده اند وگاه بسبیل استعاره آن را
دوباش میگویند چنانکه خدنگ وناوک گویند دوروزی صحت وتندرستی بود دوره بضم اول و واو مجهول
مرطبان کوچک بود دوژنه ودوژینه بضم اول و واو مجهول وفتح زای عجمی خس پشه باشد وکنه وزنبور ومثل آن
دوژه بهمان اعراب گیاهیست خارناک که بر آن چون فندق میشود ومغزی در ان باشد که چون بجامه سر
بچسبد دوستچین روز بیست ودویم است از ماههای ملکی یزدگرد دوستکام ودوستکامی ودوستکانی
با اول معروف شرابی که دوستان با دوستان بیاد دوستان بنوشند دوسری ودوسرانی بفتح اول ثبلاذه
وفتح سین ستبر وبزرگ بود دوسیدن بضم اول و واو مجهول رسیدن بود وچسپیدن چیزی بچیزی
دوش کتف بود دویم شب گذشته سیم امر از دوشیدن دوشاخه چوبی که برگردن مجرمان نهند دویم نوعی
از پیکان که آن را دوشاخه می سازند دوشه بضم اول و واو مجهول ظرفی که بدان شیر بدوشند دوشیره بهمان
اعراب دختر بکر بود دوکدان صندوقچه باشد که میان آن کروهه ریسمان و پنبه ومثل آن بنهند دول
بضم اول و واو مجهول دلو آب بود دویم برج دلو است سیم مکار ومحیل وشطاح چهارم دلو آسیا که غله از ان
بحرکت تلنگ که بکسر آن در گلوی آسیا بود در آسیا ریزد پنجم تیر گشتی بود ششم کیسه وخریطه از پیت که برگرد را
که در میان به بندند دولیان خوانند دولانه بهمان اعراب میوه ایست در باغ شود و در جنگل بیشتر شود در
باغ لذیذتر وسرخ وشیرین باشد بسیب کوچک و چون الو بچه دارد دوله بفتح اول گرد بار را گویند دویم
پیاله شراب سیم دایره چهارم زلف و بضم اول پشته وبلندی دویم مکر وحیله سیم ناله وزیاد چهارم شکم خم
کسی که خود را چیزی داند ونباشد دویل بضم اول وکسر ثانی و واو مجهول مکر وحیله دویم ابریشم کنده که از پیله
حاصل شود که دو کرم در ان باشد فصل را رو بفتح اول معروف دویم آواز حزین وبضم اول
وواو معروف معروف دویم بمعنی سبب شعر موی سفید را نه از ان رو سیه کنم ۞ تا باز نوجوان شوم و
صد گنه کنم ۞ تا جامه از برای مصیبت سیه کنند ۞ من موی از مصیبت پیری سیه کنم ۞ و باسه معنی دیگر با وی

که مرقوم میشود مرادف است روا بفتح اول روان بود دویم روا یعنی محکم روان دویم بمعنی جایز رواد بمعنی
راواد بود روان بفتح اول معروف دویم نفس ناطقه باشد مثل آنکه جان روح حیوانی بود کذا قال شیخ
ابو علی سینا فی الرسالة المعراجیه روان بخش فرشته ایست که علم بدست اوست وبتازی روح
القدس خوانند روان خواه بفتح اول گدا بود رواوه رباب بود مرکب بود از رو یعنی حزین آواز واوه
یعنی برآرنده صدا اوند ابرو پوش برقع وپرده ومثل آن روج بضم اول روز بود رود بضم اول و واو مجهول
رودخانه بود عموما و رود آمو را خصوصا دویم فرزند سیم ساز چهارم روده ورودکان ورودگانی جمع آن است
رودابه دختر مهراب بود که حاکم کابل بوده وزال او را بنکاح آورده ورستم از و متولد شد دویم نام قلعه بود که
رودابه مادر رستم در آنجا توطن داشت رود آویز رودخانه ایست روخ بضم اول و واو معروف گیاهیست
که از آب روید و از ان حصیر بافند رودبار بضم اول و واو مجهول دهی چند است که در میان قزوین وگیلان
واقع است دویم جایی که رودخانه بسیار جاری باشد رودساز سازنده بود رودک بضم اول و واو مجهول
جانوریست هر چندش زنند فربه شود و پوستش پوستین کنند رودکان ورودگانی جمع روده است روز
معروف دویم آفتاب بود روز افکن تبی باشد که یک روز آید و یک روز نه وبتازی غب بود روزبان جاوش
ونگاهبان بود روزچک روز پانزدهم شعبان المعظم بود و آن را روز برات گویند روزخون بازای منقوطه
موقوف تاخت روز بود شعر کنم آگه خبرداری که چونست ۞ شبیخون مصلحت یا روزخونست ۞ روزگار زمانه
بود دویم فرصت ومدت روزگرد آفتاب بود روزمه تاریخ بود روزافزای ماه چهارم بود از سال ملکی
یزدگردی روسپی زن فاحشه بود روستا با واو مجهول ده باشد روسی منسوب بولایت روس بود دویم
پهلوانی بوده تورانی سیم پیاله شراب روش بفتح اول وکسر ثانی معروف دویم راهی را گویند که در میان
باغ بسازند شعر چمنهای او را ز نزهت ریاحین ۞ روشهای او را ز نخوت صنوبر ۞ سیم بمعنی طرف و بضم اول و
واو مجهول روش بود روشن بفتح اول وکسر ثانی وشین منقوطه زده ونون زده رفتار بود روشن چراغ
نواییست از موسیقی روشندان منفذیست برای روشنایی در خانه بگذارند روشنک نام دختر دارا بود که در نکاح

اسکندر بود بموجب وصیت دارا روغ بضم اول اروغ بود روم و رونه بضم اول و واو مجهول موی زهار
باشد و رم نیز گویند رون بفتح اولین آزمایش باشد و بضم اول و واو معروف سبب بود و با واو مجهول قصبه ایست
از هند روناس و روناس و روین بضم اول و واو مجهول در هر سه و در ثانی با یای تحتانی مفتوح و در ثالث
موقوف چوبیست سرخ که بدان چیزها را سرخ کنند رونج بفتح اولین و نون زده و ضم جیم و واو معروف
کرمیست که از زمین بر آید و هر چه در زمین افتاده باشد بخورد و اکثر شیشه را ضایع سازد روهینا بضم اول
و واو مجهول پولاد جوهردار بود و هر چه از آن سازند روهینی خوانند نه روهینای روی بضم اول و واو معروف
دویم ریا بود سیم امید چهارم پیدا کردن و تفحص نمودن پنجم بمعنی سبب و با واو مجهول نوعی از فلزات است معروف
روئین بضم اول و واو مجهول یکی از مبارزان ایران بوده پدرش پشنگ نام بود و داماد طوس بود و نام پسر
افراسیاب نیز بوده روئین تن و روینه تن لقب اسفندیار است روینه خم کوس باشد روئین دز قلعه ایست — روئین خم
از توران که ارجاسب والی آنجا بوده فصل زای منقوطه زو بفتح اول نام پادشاهی بوده دویم دریا بود و
بضم اول مخفف زود بود زوار بفتح اول خادم باشد و بعضی تخصیص کرده بخادم بیماران و زندانیان
دویم برادر رستم بوده سیم زنده چهارم آواز تیر پنجم زن پیر زواره بفتح اول برادر رستم بوده دویم قصبه ایست
از توابع کاشان زواغار بفتح اول مرضیست زواله بفتح اول گلوله خمیر که بمقدار یکنان جدا کرده باشند زوبین
بضم اول و واو مجهول و کسر بای عجمی و یای معروف نیزه کوتاه که زوپینش خوانند دویم پسر کاوس زوفین بضم
اول و واو معروف حلقه باشد که بر چارچوب در زنند و زنجیر در آن اندازند و قفل کنند زوزنیم بفتح اولین رای
زده پارچه باشد که بر گریبان جامه از جانب پشت بدوزند بجهة خوشایندگی زوزن بضم اول و واو مجهول و زای
منقوطه دهیست از ولایت خراسان دویم نام پادشاهی بوده و با واو معروف و زای منقوطه مکسور درم بود
زوزه بضم اول و های مختفی نوحه باشد زوشش بمعنی ستاره مشتری باشد بفتح اولین و بضم اول و واو مجهول بمعنی
خشمگین بود زوتفین و زوفلین بمعنی رورفین است زونج بفتح اولین رودهای گوسفند بود که گوشت و
چیزه پر کرده برای زمستان قاق کنند زونک و زوتک و زونگل بفتح اولین مرد کوژپشت زبون و

بضم

حقیر بود زونی بضم اول و واو معروف زانو بود زوهنگ بضم اول و واو مجهول و یای موقوف درخت
گشت بالیده بود فصل زای عجمی ژواغار بفتح اول معیشت بود ژورک بفتح اول ثانی زده و فتح را
پرنده ایست سرخ فام که متعدد از گنجشک شود ژول با واو مجهول پریشان بود دویم چین و شکنج و ناهمواری
ژولیدن بضم اول و واو مجهول شدن و درهم شدن بود ژومیده بضم اول و واو مجهول گشت آب زده را
گویند ژومیده بهمین اعراب چکیدن آب از سقف بسبب باران باشد فصل سین سو بفتح اول خیمه
ایست از ولایت طوس و بضم اول معروف دویم بمعنی مانند سیم مخفف سود چهارم روشنایی سواک بضم اول
زردی گشت باشد سوبدی بضم اول و واو معروف و بای موقوف و کسر دال و یای معروف درختیست
که آزاسار گویند سوبهار بضم اول و واو معروف و فتح با نجا نه بود در نواحی غزنین سوب بضم اول و واو معروف
آب باشد سوتام بضم اول و واو معروف و تای فوقانی چیزی کم و اندک بود سوخ بهمان اعراب پیاز باشد
سوخته معروف دویم لته باشد سوخته که بجهة آنکه بدان آتش از آتش زنه برافروزند سیم بمعنی سنجیده چهارم در
ولایت روم مردم طالب علم بود سود بضم اول و واو معروف معروف دویم بمعنی جشن و میزبانی و شادی
سودابه و سوداده بفتح اول زن کیکاوس بوده سور بضم اول و واو معروف رنگی بود اسب و استر را و خر را
خاکستری بسیاهی مایل که مانند کمند خط سیاهی از کاکل تا دمش کشیده باشد و مردم بعضی جلاد از شوم گریز
دویم طرب و جشنی که در عید و عروسی و مانند آن کنند سیم رنگ سرخ و از اینجاست که گل لاله را سوری خوانند
سورا بفتح اول شهریست سوهان بضم اول جانوریست معروف بسیار سوزنای شبهای باشد و آن را
سرنای نیز خوانند سوزا سوزنده باشد سوزاک بضم اول مرضیست مشهور و آن سوزشی بود که در بول بواسطه
زیادتی صفرا بهم رسد و مجرای بول را ریش کند و چرک روان شود سوزه بضم اول و واو معروف و زای
منقوطه سبز جامه بود شعر گرنه لعنت سزای سبزه واجی ه از چه که صد سوزه قبای تو آمد سوزیان بضم اول
و واو معروف نفع و سود باشد دویم بمعنی مال و زر و سیم و سرمایه سیم راز و چیزی از زبان مکنون مخفی را
گویند چهارم سرگوشی را گویند پنجم غمخوار ششم بمعنی ارمغانی سوس بضم اول و واو معروف کرمی بود که بر

[illegible]
زان که رسید رنج سوزاک الم
[illegible]
[illegible]
[illegible]

در جامهای ابریشمینه افتد و آن را تباه کند توام سوس مار بود سوسپند بضم اول و واو معروف و سین مفتوح
و فتح بای عجمی بنون زده گیاهیست که چون آن را بشکنند شیر از آن برآید سوسک بضم اول و واو معروف
و فتح سین مرغیست صحرایی که گوشت آن خورده شود و آن را تیهو نیز گویند و بسین موقوف جانوریست
روادار که در جامهها بهم رسد و آن را ایرک و سپیه نیز خوانند سوغند بفتح اول رابته باشد که سپاهیان بنویسندگان
دهند سوفار و سوفال بضم اول و واو معروف ظروف و اوانی گلین باشد که پخته باشند دویم سوراخ
تنگی بود عموما و سوراخ سوزن بود خصوصا سیم تیر بود شو به پیکان سخن بریش دانا ها زبانت تیز تر است سوفار
سوفه بضم اول و واو معروف مکر و حیله بود دویم کرم گندم خوار سوفچه همان اعراب و فای موقوف
ریزه هر چیزی بود سوک بضم اول و واو مجهول و کاف عجمی ماتم و غم و اندوه بود سوکوار ماتم زده و اندوه
گین بود سوکل بضم اول و واو معروف و کاف عجمی زردی باشد که در کشت زار بسبب آفتی افتد و آن را بکل
نیز گویند سوکه بضم اول و واو معروف هر سوراخی بود عموما و سوراخ قبل و دبر خصوصا سول بضم اول و
واو معروف بمعنی تخت سور است سولان بفتح اولین کوهیست از آذربایجان و همیشه مردم تاجیک
پیش از اسلام و بعد از اسلام در آنجا ساکن می بوده اند و از اکثر متبرک شمرده اند چنانچه قسم بآن یاد کرده اند
دویم نوعی از ادویه که از روم آورند سولک بمعنی سوکل بود سوله بضم اول و واو مجهول خانه زادی بود
که پدر و مادر او کنیز و غلام هندی باشند سومند رسمند دیو بود سون بفتح اولین میم و تا بود و بضم اول
و واو معروف شبه و مانند بود دویم بمعنی سوی بود یعنی جانب سونکه بضم اول و واو مجهول و نون
موقوف نفسی بود که هنگام دویدن یا خواب بتندی صدا از بینی برآید سونش بضم اول و واو معروف
ریزه بود که از سودن چیزی بچیزی فرو ریزد سویس و سویت بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول زنا کاری
باشد یعنی غفلت سویه همان اعراب قوس قزح بود سوین همان اعراب و یای معروف دیگ
و طبق و کاسه و کوزه و مثل آن و تازی ظرف خوانند فصل شین منقوطه شوا بفتح اول کر را گویند و بتازی
اصم بود و شوایی کری بود و بکسر اول سختی پوست دست و پا بسبب کثرت کار دویم شب بود و از آن

شوی نیز نامند

شوی نیز نامند شوات و شواد بفتح اول و بعضی بضم نوشته جانوریست پرنده مانند مرغابی و در خشکی و در آب بچه
کند و آن را مرغاب نیز گویند و بعضی گفته مرغیست سرخ فام و هر دم برنگی برآید شوال بفتح اول شلوار بود دویم
کاروان و حرف سیم بمعنی شوات بود شوب بضم اول و واو معروف دستار بود شوبت بضم اول و واو
مجهول و فتح با بسین زده افسون و علاج باشد و بعضی بیای عجمی نوشته شوخ بضم اول و واو معروف چرک
باشد و بتازی وسخ بود و شوخگن بمعنی چرکن بود و با واو مجهول دلیر و بی باک بود شور بضم اول و واو مجهول طعمی
بود شهور دویم غوغا سیم نحس و شوم چهارم کوشش پنجم نفیر و آن را شیپور نیز خوانند ششم ورزیدن هفتم برهم زدن
و برهم خوردن و شورش و شوریدن مصدر آنست هشتم شستن شورمور این لغت از توابع است چیزی
و کسی را که ضعیف و نحس بود و چون خواهند که کسی را بحقارت وانمایند او را مو خوانند دویم غوغا و آشوب
شوره گز نوعی از درخت گز شوریز بفتح اول مزارع بود شوشک بضم اول تنبور چارتار بود دویم جانوریست چرخ
شبیه بکبک و ازو کوچکتر شوشیمر بضم اول و واو معروف و شین منقوطه موقوف و کسر میم و یای معروف میل
باشد و آن را ماهی ولایتی نیز گویند شوشو بضم هر دو شین و هر دو واو معروف ارزان بود شوشه بضم اول و
واو معروف و شین منقوطه و هاء مخفی شمشه طلا و نقره و مثل آن بود و هر از جنس طولانی باشد چون
صورت قبر و آن را هم شوشه خوانند دویم ریزه هر چیز سیم رشته بود عموما و رشته ریگ و خاشاک خصوصا چهارم
علامتی که بر قبر شهدا بر پا کنند شوغ بضم اول و واو مجهول پوست اندام آدمی باشد که بسبب کثرت کار سخت
شود شوغاه بفتح اول و ثانی زده محوطه باشد که شبهنگام گوسفند و گاو و مثل آن در آنجا باشند و در اصل شبگاه بود
باء را بواو تبدیل کرده اند و کاف عجمی بغین شوکل بضم اول و واو مجهول باد ریسه دوک بود شوکه بضم اول
و واو معروف ناده زر بود که زر و سیم گداخته در آن ریزند تا شوشه شود شول بضم اول و بیدو دانست
بود شول یعنی به بین و بدان دویم طایفه ای مثل لر و کرد سیم امر از شولیدن که بمعنی پریشان کردن بود شولان
بفتح اول و ثانی زده کمند باشد شولک بضم اول و واو مجهول اسب جلد و تند و تیز رفتار بود شولیدن
پریشان کردن بود شومر و شومیز بضم اول و واو مجهول زمینی که بجهة زراعت آراسته باشند و شومیز بن

معدر آنست شوند بفتح اول شنوا را گویند شوی بضم اول و واو مجهول شور با و آتش بود و کسی را گرش بر باد و
بود جامه بالد شوی مال خوانند دوم شوهر سیم شستن و امر از شستن و بکسر اول و یای معروف شبت بود و
دانه آن با اسپند بجهت دفع چشم زخم بر آتش نهند شولیت بفتح اول و کسر ثانی پراکندگی بود فصل غین
غو بفتح اول آواز و صدای باشد که بسیار رسد چون فریادی که بهادران در روز جنگ کنند و صدای رعد و
آواز کوس و کرنای غوت بضم اول کان سنگ بود و آنرا فلاخن نیز خوانند غوچی بفتح اول و کسر جیم عجمی کوال
بود و غنچه نیز خوانند غوزه بضم اول و واو مجهول و زای منقوطه پنبه ناشکفته که در غلاف بود غوژه بضم اول
و زای عجمی غنچه باشد غوش بضم اول و واو مجهول اسب خبیث بود که آنرا مهیا کنند و در پیش میکشند دوم سرگین
حیوانات سیم چوبی سخت که از آن نیزه سازند چهارم گوش نهم بمعنی نگاه بود غوشا بضم اول و واو مجهول
سرگین حیوانات بود دوم خوشه انگور و خرما و گندم و مثل آن غوشاد بهمان اعراب بمعنی دوم غوشا است
دوم چهار دیواری که مثل گاو و گوسفند شب در آنجا باشند غوشاک بهمان اعراب غوشا بود غوشت بهمان
اعراب برهنه مادرزاد بود غوشته و غوشه بهمان اعراب و فتح شین منقوطه گیاهی بود که در هنگام ترقی آنرا
نانخورش کنند و چون خشک شود دست شور سازند و آن نوعی از گیاه است و زنان در حلوا کنند و بر نزد و
بچه فربهی بخورند غوغا بفتح اول معروفست دوم جمعیت و آنرا انجمن نیز گویند غوک بضم اول و واو مجهول
وزغ بود و بتازی ضفدع خوانند غوک چوب دو چوب بود که کودکان بدان بازی کنند یکی بمقدار
یک وجب و بعضی ولایت آنرا دسته چک نیز گویند غول بضم اول و واو مجهول جایی که در کوه و صحرا
بسازند تا مثل گاو شب در آنجا باشند دوم نوعی از دیوانست معروف سیم توام زاده چهارم دو کس
که توام باشند پنجم گوش و نجمیت که چون بگوش اسب می ماند اسبغول خوانند غولانس بهمان
اعراب و لام موقوف و تای فوقانی خود آهنین بود غولک بضم اول و واو مجهول کوزه که تمغاچیان
و مثل آن دارند تا زر و سیم که از مردم بگیرند در آن نهند غوله بفتح اول و تبانی زده خادم بیعقل بود و بضم
اول و واو مجهول بمعنی غولک بود دوم انبار غله غولین بضم اول و واو مجهول و کسر لام و یای معروف

بسوی سر کشاده بود فصل فا فوده بفتح اول و تبانی زده زمین خشکی را گویند که از آن آبگاه بسازند فور
بضم اول و واو معروف نام رای کنوج است و پور نیز خوانند و فوران شهر کنوج است و فورک اسم دختر
کنوج است و فوریان متوطنان آنجا باشند فوردبان بضم اول و واو مجهول فوردین بود و فوز بهمان اعراب
پیرامن دهن باشد دوم غلبه و هجوم سیم بمعنی تخت فور است فصل کاف کو بفتح اول زیرک و عاقل بود
کوار بفتح اول بمعنی تخت کواره بود دوم گنده نا باشد و بضم اول قصبه ایست از مضافات شیراز کواره بفتح
اول سبدی باشد دراز و آنرا شیرازی لوده خوانند دوم خانه زنبور سیم ابری که در شبهای تابستان در روی
هوا پدید آید و بعضی بمعنی ازم نوشته و بضم اول ظرف سفالین بود کوازه و کوانه بفتح اول کوزه سرتنگی که
مسافران دارند کواژ و کواژه بفتح اول و زای عجمی سرزنش بود کواس و کواسه بضم اول بمعنی صفت و کوبه و
بعضی با شین منقوطه نوشته کواشه بفتح اول و شین منقوطه مکسور اسانی بود کوارم بضم اول گیاهیست که خوش
بوی شود کوب بضم اول و واو مجهول چیزی بود که بکسی رسد از سنگ یا چوب یا مشت و مثل آن و آنرا کوب و
آسیب خوانند دوم قسمی از بوریا که کناره آن بغایت گنده و نرم بود کوبن بهمان اعراب و فتح با دست افزاری
باشد مر آهنگران را که بدان آهن و مس بکوبند و گرد را ینک خوانند و دراز را کرینه کوبه بهمان اعراب آلت
کوفتن هر چیز باشد دوم گیاه شیرین که آنرا بخورند کوبین بضم اول و واو مجهول دست افزاری باشد مر روغن
گران را مانند ترازویی که آنرا از زیرک و ما بیافند کوپ بضم اول و واو معروف و بای عجمی کوزه که بود دوم
حصیر کوپال بضم اول و واو مجهول عمود آهنین بود و آنرا گرز نیز گویند دوم گردن ستبر و کشیده سیم نام مبارزی
بوده از خویشان پادشاه روس کوپل بهمان اعراب و فتح بای عجمی شکوفه بود کوپه بضم اول و فتح بای عجمی
قبه بود که در ایام سرور بر رسم آیین ببندند دوم شکوفه سیم حباب آب چهارم قفل کوتار بضم اول و واو
مجهول و تای فوقانی کوچه سرپوشیده بود کوتر بفتح اول و فتح تای فوقانی کبوتر بود کوته بال کوته قد بود
چه بال قد بود کوتاه پا و کوته پا و کوتاه پای و کوته پای و کوتاه پاچه و کوته پاچه جانوریست چون گوزن
که همان طور فالها بر پشتش باشد و سرین او چون سرین گوزن شاخ شاخ شود کوچ بضم اول و واو مجهول

وجیم عجمی احول بود دویم طایفه ایست که ایشان را بلوچ نیز خوانند و در صحرا نشینند سیم نقل کردن از منزلی بمنزلی چهارم جانوریست بوم معروفست پنجم زن و اهل عیال و آزا افغانه کوچ هم خوانند ششم ولاتیست از هندوستان **کوچ بلوچ** این لغت از توابع است و این نام طایفه ایست از صحرا نشینان اصل ایشان از عرب حجاز است و در کوهها در اطراف کرمان متوطنند و کار و وقت ایشان جنگ است و دزدی و راه زنی و چندان و ایصند درین عمل اگر دشمن نیابند بایکدیگر جنگ کنند حتی برادر برادر و همدیگر را غارت کنند و بکشند و این را از محسنات شمرند و آزا کوچ نیز گویند **کوخ** بضم اول و واو مجهول جمع بود دویم توده و خرمن سیم باری که در زمین زراعت ریزند تا غله قوت گیرد **کودن** اسب بالانی کراه بود و مرد کم فهم را بان اعتبار کودن خوانند **کور** بفتح اولین کبر را گویند و آن نباتیست که در دواها بکار برند و ازان اچار سازند و بفتح اول ثانی زده جای خوابی بود که پشته و سنگ ریگی بسیار داشته باشد و هیچ وجه قابلیت آبادانی و زراعت نداشته باشد **کوراب** بضم اول و واو مجهول سراب بود **کوربا** و **کوروا** با اول و ثانی مفتوح آشیست باکبر بپزند **کوردی** و **کوردین** بضم اول جامه پشمین باشد **کورز** و **کورزه** بفتح اولین و **کورک** بفتح اول ثانی زده میوه کبر بود و آن نباتیست پرخار که شاخ و برگ و گل و میوه آنرا در سرکه نهاده اچار سازند **کورس** بضم اول و واو معروف و فتح را موی مجعد را گویند دویم چوک باشد **کورشت** بضم اول و واو مجهول و کسر را شین منقوطه زده غوک چوب است که مرقوم شد **کورکور** بضم هر دو کاف و هر دو واو مجهول طیلسان بود **کوره** بضم اول و واو معروف معروفست دویم حصه بود از پنج حصه فارس و شرح آن در ذیل لغت فره در باب را مرقوم شد **کوری** بضم اول و واو مجهول معروفست دویم نام غزالیست شیربچه که خود روی باشد **کوزسب** بضم اول و واو مجهول و فتح زای منقوطه پادشاهی بوده **کوژ** با اول مکسور و مفتوح ثانی زده و زای عجمی میوه ایست سرخ که نهال آن از زمین شوره روید و آزا ازدف خوانند **کوژد** و **کوژند** بضم اول و واو مجهول و فتح زای عجمی و دال مهمله درختیست پرخار که آزا کنجده گویند **کوژنوک** بضم اول و واو مجهول و زای عجمی پره کلیدان بود **کوس** بهمان اعراب [illegible]

[margin note, right edge:] [illegible] **کود** بضم اول و واو مجهول [illegible] ع

کوفتن بود و بتازی صدمه خوانند دویم نقاره و وجه تسمیه آن ظاهر است سیم بمعنی صف بود چهارم قصبه ایست از مازندران پنجم نوعی از بازیست که فی الجمله بنرد شباهتی دارد و چون از دو جانب دو صف مهره چیده میشود آزا کوس خوانند ششم کوشه جامه و گلیم و مثل آن که از کوشه دیگر زیاده شده **کوسان** بضم اول و واو مجهول نام نائیست که در زمان یکی از پادشاهان قدیم بوده دویم نوعی از خوانندگی باشد سیم قصبه باشد از مازندران **کوست** بضم اول و واو معروف و سین موقوف در دو معنی تخت با کوس مرادف است **کوسه برنشین** بضم اول و واو مجهول جشنی است که فارسیان در اول آذرماه کنند **کوش** بضم اول و واو معروف بمعنی کوشش و امر از کوشیدن بود **کوشا** کوشنده باشد **کوشش** بضم اول و واو مجهول جنگ و جدل بود **کوشه** بمعنی کوشیده بود **کوف** بضم اول و واو معروف جانوریست نحس مشهور به بوم **کوفج** بضم اول و واو مجهول و فتح فا و جیم جماعتیست که در کوههای کرمان متوطنند **کوفجان** بضم اول و واو معروف و فای موقوف قفس باشد **کوفشان** بضم اول و واو مجهول و فای موقوف جولاه بود **کوک** بضم اول و واو معروف آواز بس بلند بود و با واو مجهول تره بود که خوردن آن خواب آرد دویم دو پاره جامه را که بهم بپیوندند سیم آهنگ کردن ساز باشد و موافق کردن آوازها بهم چهارم سر فرجم گنبد **کوکا** بضم اول و واو معروف آواز بس بلند بود دویم نامیست از نامهای ماه **کوکان** بضم اول و واو مجهول پوست افزاری باشد مر کازران را **کوکلک** بضم اول و واو مجهول و کاف و لام مفتوح غوزه باشد که هنوز نشکفته باشد **کوکله** بهمان اعراب و کسر کاف مرغیست که بتازی هدهد گویند **کوکن** بهمان اعراب و فتح کاف جغد بود و کوکنک مصدر آنست دویم غله نیمرس بود **کوکنار** غوزه خشخاش باشد و آزا بتازی امان السعال خوانند چه کوک در اینجا بمعنی سر فراست و بعضی بمعنی دانه خشخاش نوشته **کوکوز** بضم هر دو کاف و واو معروف نوعی از اقمشه نفیس بود **کوکه** بضم اول و واو مجهول جغد باشد **کول** بفتح اولین نوعی از پوستین که از پوست گوسفندان کلان سازند دویم قصبه ایست از پارس و بضم اول و واو مجهول ابکیر باشد دویم کتف سیم جانوریست که آزا کوف و بوم گویند چهارم بیابان تل و پشته

گویند کولاک بضم اول موج بزرگ بود کولان بفتح اولین گیاهیست کولنج بضم اول و واو مجهول درد شکم بود
وقولنج معرب آنست کولنگ بهمان اعراب حیز و مخنث بود کوله بهمان اعراب کوی را گویند که صیادان
نشینند که صید آزانند دویم احمق و بیعقل کولیدن بهمان اعراب کندن بود کوم بضم اول و واو معروف
گیاهیست خوشبوی کومه بضم اول و واو مجهول خانه باشد که از چوب و نی و علف سازند کون بضم اول
و کسر ثانی نام روستاییست که در هر عاشوراده هزار مرد در آنجا جمع شوند دویم حیز و مخنث کوه بضم اول و
فتح ثانی غوزه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و مثل آن کوهاموی بضم اول و واو مجهول نام بازیست کوه برکوه
غیر مطبق را گویند کوه پشت کوژ پشت را گویند کوهستان ولاییست کوهکین بضم اول و واو مجهول و های
موقوف و کسر کاف عجمی بمعنی خداوند بود کوهم بهمان اعراب و فتح ها نام گیاهیست که در زمین شوره
روید و بیخ آن شبیه به بیخ نی بود کوهنگ بضم اول از جستن بود کوهه بضم اول و واو مجهول زین باشد
تموماو پس زین باشد حصه هاو دویم موج آب سیم بلندی بود و هر چیز بلند چهارم جن بود و کوهه گرفتن جن گرفتن
باشد کوهین بمعنی کریم بود کویه بکسر اولین و یای مجهول زمین شوره بود و بعضی گویند زمینی بود که باران بسیار
باریده مردم و حیوانات چندان بران رفته که بعد از خشکی از شدت ناهمواری تردد بران مشکل باشد کویز بفتح
اول و کسر ثانی و یای مجهول و زای منقوط گوشه خانه بود کویستن و کویستیدن بضم اول و کسر ثانی و یای
مجهول کوفتن بود کویسته بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف بمعنی کوهین بود فصل کاف عجمی
گو بفتح اول زمین پست و مغاک بود دویم شجاع و پهلوان و بضم اول معروفست دویم تکمه باشد گوارا و
گواران بفتح اول چیزی بود که در ذائقه خوش باشد و زود هضم شود گوارشت بضم اول و کسر رای قرشت
منقوط زده ترکیبی باشد که بجهت تقویت هاضمه سازند گوارون با اول و رای مضموم و واو معروف
جوششی باشد که بواسطه سودا بر پوست مردم برآید و روز بروز بیش گردد و بتازی قوبا خوانند گواره
بفتح اول کلگاو و گاومیش و مثل آن بود گواز و گوازه بفتح اول چوب دستی بود که بدان چهار
پا را رانند دویم هاون چوبین گواش بضم اول رنگ و صفت بود گواشه بفتح اول متغیر بود که

زنان ارم

زنان بر سر اندازند گواشیر بفتح اول ولاییست که در آنجا فیروزه بهم رسد گوال بضم اول بمعنی بالیدن و نمو باشد
دویم جمع کردن و انده و ختن سیم جوال بود گوانجی بفتح اول و نون موقوف دلیر و پهلوان بود و بعضی بمعنی
سردار گوان که اکثر اسپهسالار گویند نوشته گوانگل و گوانگله و گوی انگل و گوی انگله بضم اول و فتح الف
بنون زده و ضم کاف عجمی حلقه بود که تکمه دران بند کنند گوپاره بضم اول بمعنی گواره است گوپان بضم اول
و واو مجهول و بای عجمی چوپان بود گود بفتح اولین مخفف گوید بود و بفتح اول ثانی زده زمین عمیق بود
گوداب بضم اول آشیست از گوشت و برنج که قاطق آن از سرکه و دوشاب باشد دویم دوشاب
بود گودر و گودره بفتح اول ثانی زده و فتح دال نوعی از مرغ آبی بود که گوشت آن بغایت بدبوی باشد
دویم گوساله سیم نوعی از غله خودرو که در کشت جو و گندم بهم رسد چهارم پسر شاپور پنجم نام پهلوانیست ازانی
ششم پوست گوساله هفتم بچه گوزن بود گودرز نام دو پادشاه بوده از اشکانیان و نیز نام مرغیست که
اغلب بر لب آب نشیند گور بفتح اول آتش پرستی که جزبن زندوشت باشد دویم قومی از کفار هندو
ستان سیم شهریست که دار الملک بنگاله بوده و اکنون خرابست و بضم اول و واو مجهول معروفست دویم
دشت هموار و ازین است که خر دشتی را گور خر خوانند سیم خر دشتی گوراب بضم اول و واو
معروف گنبدی بود که بر سر قبور سازند دویم شهریست که از مرو تا بآنجا چهارده روز است سیم میدان
که ساخته باشند گورابه بضم اول و واو مجهول بمعنی تخت گوراب است دویم موضعیست که تخم
اجداد رستم در آنجا بوده گوراگور و گوژگور بضم اول بمعنی زود زود بود گورب بفتح اول ثانی زده
چاقشور پشمین باشد که در زیر موزه بپوشند و آن بجای پاتابه باشد و جورب معرب آنست گورشکاونه
بضم اول و واو مجهول و رای موقوف کسی بود که شبها گور بشکافد و کفن مرده بدزدد گوریا گیاهی
باشد که گورخر را بدان رغبت تمام باشد گوژ بفتح اولین مرغ گوزن باشد و بفتح اول ثانی زده گردکان
بود گوراز بضم اول و واو مجهول و زای منقوط موقوف یاردم بود گوزده بضم اول و واو معروف و
زای منقوط موقوف و اخفای ها نوعی از صمغ باشد که رنگ آن بسرخی گراید و از خاری حاصل آید که آنرا

جهوانه نیز گویند کوزغه غوزه پنبه بود کوزکانی بضم اول و واو مجهول و کاف عجمی و زای منقوطه موقوف
نخستین را گویند کوزکند بضم اول و زای منقوطه موقوف و واو مجهول و کاف عجمی لاف و گزاف بود کوز
کندم بفتح اول و ثانی زده و نخ گیاهیست که چنان نماید که بیخ شش دانه گندم بهم چسپیده کوزه بضم اول و
واو مجهول غنچه پنبه و کوکنار و پیله ابریشم و مثل آن بود کوزهر بفتح اول و کسر ثانی عقده راس و ذنب بود کوزینه
بفتح اول و کسر ثانی و زای منقوطه حلوایی بود که از مغز گردکان به پزند کوسپندکشان عید قربان بود کوش بضم
اول و واو مجهول موقوف دوم بمعنی کوشش آمده سیم نام فرشته ایست که موکل است بر مهمات خلق چهارم
روز چهاردهم است از هر ماه شمسی پنجم بمعنی نغز و اشغ رو منظر کوشاب بضم اول و واو مجهول خواب دیدن
بود کوشان بهمان اعراب کوشش بود دوم کمینگاه بود کوش بستد شخصی بوده کوش تج بمعنی گوشمال بود دوم
چارگزی باشد که بواسطه دفع سرما بر گوش به پیچند کوشاب بضم اول و واو مجهول و شین منقوطه موقوف
بمعنی کوشش بجهت دوم احتلام سیم منقار کوشاویخ و کوش آهنگ بهمان اعراب قلابی باشد که بدان
گوشت را از دیگ بیرون آرند دوم علیواج کوش جنبه میلکی باشد که بدان گوش بخارند دوم جانوریست
که در گوش رود و هزارپا گویند کوشیار نام یکی از حکمای پارس است که شیخ ابو علی سینا شاگردی او کرده
کوک و کوکه بضم اول و واو مجهول تکمه بود دوم دانهایی که بر اعضای آدمی برآید و پخته نشود سیم کوسال بود
کوکار و کوکال و کوکردانک بضم اول و واو مجهول و کاف عجمی جانوریست که سرگین را گلوله کند دیگر نام
کولاد پهلوانی بوده ایرانی کولانج بضم اول و واو معروف ناخنیست در غایت سفید که از سفیده تخم
مرغ و نشاسته بپزند و در شربت انداخته با چمچه بخورند کولخ و کولخن بضم اول و واو مجهول و فتح لام
گلخن حمام باشد کوله بهمان اعراب گلوله بود دوم کوزه بود کومه بهمان اعراب خانه بود که از کاه سازند
کون بضم اول و واو معروف رنگ بود کوناب بهمان اعراب گلگونه بود کونسته بهمان اعراب هر دو
طرف سرین را گویند کونه بهمان اعراب رنگ باشد دوم طرز و روش سیم رخساره چهارم بمعنی گونه کونیا
بهمان اعراب ریسمانی بود که در عمارت سازیها آویزند و زنگ بر زنند تا عمارت کج نشود کوداره بمعنی کواره

بود گوهر اصل و نژاد بود دوم جوهر و بعضی بمعنی عوض و بدل نیز نوشته کوهران بفتح اول عناصر را گویند
کوهرکش بفتح اول نوعی از دست برنجن باشد که آن را از جواهر مکلل سازند کوهری چیزی که از گوهر ساخته باشند
دوم صاحب اصل و نسب سیم گوهرفروش کوی بار نام روز دهم است از ماههای ملکی کوییت بفتح
اول و کسر ثانی و یای مجهول کوفتگی باشد کویته بهمان اعراب علم کوفته بود و بضم اول و یای معروف دو
طرف باشد مر سرین را کویش و کویشه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و شین منقوطه ظرف شیر و دوغ
باشد و بعضی با سین نوشته کویل تکمه بود فصل لام لو بفتح اول حلوا بود دوم پشته و بلندی سیم
صفرا را مانند چهارم لب بود پنجم قصبه ایست از مازندران لواش بفتح اول نان تنک بود لوالو و لولو
بفتح لام شخص سبک و بی تمکین بود و جهنک لوبره بضم اول و واو مجهول و فتح با میش دشتی بود لوت
بضم اول و واو معروف برهنه بود و با واو مجهول اقسام طعامهای لذیذ باشد لوترا و لوتره بضم اول و
واو مجهول و تای فوقانی موقوف زبانی باشد که دو کس باهم قرار داده تا دیگری نفهمد و آن را زبان زرگری
گویند لوت و پوت این لغت از توابع است و معنی آن اقسام خوردنیها و انواع آشامیدنیها
باشد لوچ بضم اول و واو مجهول و لاتیست و با جیم عجمی چشم گز را گویند و بتازی احول خوانند و با واو معروف
برهنه مادرزاد بود لوخ بضم اول و واو معروف گیاهی که از آن بوریا و حصیر بافند دوم بمعنی کور آمده
شو شو و رخ زرد و پشت لوخ کرده ح تنت باریک همچون دوخ کرده لوخن بضم اول و واو مجهول آماده
بود لوده بفتح اول سبدی باشد دراز که بر پشت توان گرفت و بر راحله نیز بار توان کرد لور بضم اول
و واو مجهول زمینی که سیلاب کنده باشد دوم نوعی از پنیر سیم شرم و حیا چهارم کمان نداقی لورانک و
لوارادر بضم اول و واو مجهول روغن دنبه بود و بعضی بمعنی ظرف برنجین نوشته که در آن روغن و مثل
آن کنند لورک بهمان اعراب کمان نداقی بود لورکند و لوره بهمان اعراب بمعنی تخت لور بود لوری بضم
اول و واو معروف ضد آم باشد و با واو مجهول لولی بود لوزنان بفتح اول و ثانی زده و فتح زای منقوطه
گوشت پاره باشد که از آن خ حلقوم آویخته باشد لوس بضم اول و واو مجهول و فتح یقین باشد بفو بمعنی دوم

زبانی دویم غشی بود که در کاه فور کنند چنانکه غش مشک را گویند لوش بضم اول و واو معروف گل تیره ایست
که در ته آبها بهم رسد دویم کج دهن سیم کسی که بجهة لام گرفتار باشد و با واو مجهول حکیمی بوده رومی لوشا یکی از
حکمای رومیست که در صنعت تصویر و نقاشی بی نظیر بوده و او را کتابیست درین صنعت او را انکلوش
خوانند لوشایه بضم اول و واو مجهول شرب و شیرین بود خواه طعام باشد یا سخن لوشاره بهمان اعراب
بمعنی تخت لور بود لوشن بهمان اعراب و فتح شین منقوطه و نون بمعنی تخت لوش بود لوغیدن بضم
اول و واو مجهول اشامیدن بود دویم دوشیدن لوک بهمان اعراب قسمی از شتر باشد و آن معروفست
دویم چیزی حقیر و زبون لوکه بهمان اعراب ابر دوست بود و بعضی لام بدل کاف نوشته دویم پنبه بود
که از دانه جدا شده باشد سیم آواز گریه و ناله سگ لوکیدن بهمان اعراب درشت و ناهموار بود لول بهمان
اعراب بی شرم و بیحیا بود و لولی منسوب باینست لولانج بفتح اول و ثانی زده و نون موقوف و جیم عجمی جلا
جیست لولاک و لولاور بمعنی لورانک بود لون بفتح اول و ثانی زده نوعی بود از خرما لوه بفتح اول علیواژ بود
لویه بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول دیک سرگشاده بود لویش و لوشن و لوشه بفتح اول و کسر ثانی ریسمانی
بود که بر سر چوبی بسته بر لب بالای اسبان کنند تا حرکت نایسند نکند فصل میم مو بفتح اول و واو معروف
آواز گریه بود موبد بضم اول و واو معروف و فتح با حکیم و دانشمند مغان بود مور و مورچانه و مورچه و
موریانه زنگاری بود که در جسم آهن کار کند و بصیقل زایل نشود مورد بضم اول و واو مجهول درختیست که
برگش در نهایت سبزی و بسبب سبزی او را بزلف و موی محبوبان نسبت کنند موری رهگذر آب بود
موژ و موژه بضم اول و واو مجهول و زای عجمی اکبیر باشد و اثر نیز خوانند موژان بهمان اعراب چشم شهلای
پر کرشمه بود موسنج بضم اول و واو معروف و فتح سین و خا زنار بود موسه بهمان اعراب زنبور بود موسیچه
بضم اول و واو معروف جانوریست شبیه بفاخته موشخوار و موش گیر غلیواژ بود موشکر بضم اول و واو
مجهول پیرزنی بوده که در نوابک یک صفات مرده را شمرده نوحه کند تا زنان را بگریه در آورد موک بضم اول
و واو معروف میش بود مول بهمان اعراب معشوق زن بود دویم بمعنی بودن است و نیز امر است

ازبودن

از بودن مول مول یعنی باش باش سیم بازگشت بود چهارم باز بود پنجم وام زاده مولنجه بضم اول و واو
مجهول و فتح لام بنون زده و جیم کرمی که در غله افتد و تباه کند مولو با اول و لام مضموم و هر دو واو معروف شکلی
بود میانه تهی تنگی که کشیشان و جوکیان بر لب نهاده بنوازند موم آبی مومیایی بود و شرح آن در ذیل لغت
آیین مرقوم شد موی گیا سنبل بود موبندی بضم اول و واو مجهول و فتح بای تحتانی بنون زده بمعنی هنرمندی
و صنعتگری بود مویه بضم اول و واو مجهول نوحه باشد موینه پوستین بود فصل نون نو بفتح اول
معروفست دویم پهلوان و دلیر سیم ناله بود میشود یعنی مینالد و بضم اول بمعنی اول است مولانا عبدالرحمان
جامی فرماید شعر آسمان و زمین و هر چه درو ؛ باشد از جسم و جان چه کهنه چه نو نوا بفتح اول نغمه بود عموما مانند
نوای چنگ و دراج و غیرها و نیز نام مقامیست از دوازده مقام موسیقی دویم جمعیت و سامان سیم خوراک
هر روزه و بتازی قوت خوانند چهارم سپاه و لشکر پنجم گردکان و بتازی آیین خوانند شعر بنوا نیست هیچ
کار مرا ؛ تا دلم نزد زلف تو بنوا است ؛ ششم نبیره یعنی فرزندزاده هفتم جنگجوی که بخدمت سلاطین کشند
تا از تاخت و غارت ایمن باشند هشتم اسمیست مرمعول لار او بعضی اسم معنی نوشته نهم توشه دهم بزرگ و
بهترین چیزی را گویند نوجسته با اول و جیم مفتوح باغ نو نشانده بود و بعضی نی نوشته نوافانه خیرات باشد
نواده نبیره بود دویم فرزند عزیز نوارمان چیزی را گویند که بر سبیل صله یا جایزه یا فرد کالی بکسی دهند نواریدن
ناجاییده فرو بردن باشد نوازاده پسرزاده و دخترزاده بود نواشته بضم اول و شین منقوطه موقوف خشت
باشد نواگر سازنده و گوینده بود نواله بر کارد بود نوان بفتح اول خرامان بود دویم جان بود شعر جبل
نوان بسیح همی کم زند دم ؛ زان حال همی کم نشود سرور و ارزا ؛ سیم نالان شعر آن کوس عیدی بین نوان
بر در که شاه جهان ؛ مانند طفل لوح خوان در درس تکرار آمده ؛ چهارم بمعنی ضمان پنجم کهنه ششم بمعنی
آگاه نوای چکاوک نام لحنیست نوای خارکن نام لحنیست از موسیقی نوای خسروان و نوای خسروانی
گویند باربد جهرمی بنای الحان خود در مجلس خسرو نهاده و آن لحنی بود سراسر مدح و آن را خسروانی نام
نهادند نوامیدن بفتح اول خرامیدن بود دویم صدا و ندا نوامین بفتح اول زیبا و آراسته باشد نوباوه

هر چیز نو بر آمده را گویند عموما و میوهٔ نو بار رسیده خصوصا **نوبت** بفتح اول نقاره بود دوم چیزی بزرگ
سیم پاس بود **نوبتی** یعنی دوم نوبت بود نوبتی دولت یعنی بلال صبح خیز نخ نوبت دین نو در
دنیا زده دوم اسب جنیبت سیم پاسبان **نوبهار** معروفست دوم آتشکده و بتخانه سیم ماه دوم بود
از سال ملکی **نوبهاری** پرده ایست از موسیقی از مصنفات باربد **نوج** بضم اول و واو معروف و جیم
درخت کاج بود **نوجب** بفتح اول ثانی زده و فتح جیم و با سیلاب بود **نودارانی** و **نودرانی** بفتح اول
یعنی نورهان است **نوذر** پسر منوچهر است که بدست افراسیاب گرفتار شد **نوذره** بفتح اول فرزند
عزیز بود **نوده** بفتح اول نبیره را گویند **نور سپهبه** نفس ناطقه بود و بدل بای عجمی فا نیز خوانده اند و بدل ها
واو نیز خوانده اند **نوراور** ظرفی باشد چون دبه که از برنج سازند **نوراهان** چیزی باشد که برسم تحفه از جایی
بیاورند **نورد** بفتح اولین پیچ بود و نوردیدن پیچیدن باشد دوم براره و مانند سیم چوبی مدور که بافند
کار اگر ازمش هر چه بافند بران پیچند چهارم جنگ و خصومت پنجم یعنی پسندیده و بضم اول و واو مجهول
و رای موقوف شهر کازرون کهنه است **نوروه** بفتح اولین پیراهن باشد دوم بجل و تبالهٔ **نورنجه**
بفتح اول ثانی زده و فتح را بنون زده و جیم اسطلخ و تالاب بود **نوروز** دو است اول ابتدای
رسیدن نیر اعظم است ببرج حمل و آنرا نوروز کوچک و نوروز عامه گویند و وجه تسمیه آنست که حق سبحانه و
تعالی عالم و آدم را درین روز آفریده و کواکب را امر کرد ببرج حمل و نیز گویند که جمشید در جهان سیر میکرد و چون
باذربایجان رسید تختی مکلل بجواهر بر بلندی روی بمشرق نصب کرد و تاجی مرصع بر سر نهاده بران تخت
نشست چون آفتاب طلوع کرد بران تاج و تخت تافت شعاعی در غایت روشنی بدید آمد مردم شاد
مان گشتند و گفتند این روز روز نوست چون بلفظ دری و پهلوی شعاع را شید میگویند این عبارت را
بلفظ جم افزوده جمشید خواندند و نوروز دوم که روز خرداد ششم فروردین است نوروز بزرگ خوانند
و نوروز خاصه و وجه تسمیه آنست که جمشید درین روز بار دیگر بر تخت نشست و بار خاص و عام داد و رسمهای
نیکو نهاد و روی بخلق کرده و گفت ایزد تعالی شما را ایام زید باید که با آب پاک غسل کنید و بشکر ایزدی به پردازید

وهر سال این

وهر سال این روز را باین دستور عمل نمایید **نوروز بزرگ** آنست که از زمان شرح کردیم دوم نام لحنیست
نوروز خارا نام شعبه ایست از نوای موسیقی **نوروز خردک** نام نوا و لحنیست از موسیقی **نوره** بفتح اول
نیری باشد که بدان سقف خانه را بپوشند **نورهان** بفتح اول یعنی نور اهان بود **نوز** بضم اول و واو
مجهول درخت کاج بود و بزای عجمی هم خوانده اند دوم مخفف هنوز بود **نوزه** بضم اول و واو معروف
گریبان جامه بود **نوژ** و **نوژه** بازای عجمی درخت کاج است **نوس** و **نوسه** بضم اول و واو مجهول قوس
قزح بود **نوسته** بضم اول گریه بود که در گلو پیچد **نوش** بضم اول آرمیده بود دوم تریاک و پازهر سیم یعنی
بنوشیدن **نوشابه** بضم اول آب حیات بود دوم نام ملک بردع است **نوشاد** بفتح اول شهریست از
ترکستان **نوشادر** بفتح اول دارویی باشد کانی **نوش آذر** بضم اول و فتح ذال منقوطه نام آتشکده دوم
است از جمله هفت آتشکده که مغان را بوده و دوم پهلوانی بوده **نوش باده** و **نوش باد** پرده ایست از
نوای چکاوک **نوشت** بضم اول و کسر ثانی و بکسر اول نیز خوانند معروفست دوم یعنی پیچیده و درنوشته
بود و بضم اول و واو مجهول و شین موقوف یعنی نوش بود **نوشخور** روز نهم است از ماههای ملکی **نوش**
دارو تریاق و پازهر باشد و بعضی گفته که از نامهای شراب است **نوش گیا** مخلصه باشد **نوش لبنا**
نواییست از موسیقی **نوشیخه** یعنی گوارا باشد **نوشه** بفتح اول ثانی زده و اظهار ها پادشاه نوجوان
بود دوم داماد و بضم اول و واو مجهول و اخفای ها یعنی خوش و خوشی دوم یعنی غم خوردن و تیمار
داشتن **نوشین باده** نام نواییست از موسیقی **نوف** چون اکثر فرهنگها بتای فوقانی نوشته معنی
آن در ذیل لغت توفیدن مرقوم شد **نوکندن** بضم اول و واو مجهول و فتح کاف عجمی نورسته و نو
خاسته بود **نوکواره** بفتح اول و ضم کاف عجمی هرزه گو و پرگو بود **نول** بضم اول و واو معروف منقار
مرغ باشد **نون** تنهٔ درخت باشد دوم مخفف اکنون و بعضی یعنی چاه زنخدان نوشته همانا که بطریق
استعاره نون گفته باشند **نوند** و **نونده** بفتح اول تندرو بود عموما و اسب تند خصوصا دوم
اسپند سیم آواز بلند **نوندول** بفتح اولین بنون زده و ضم دال و واو مجهول پیر پسر زاده بود **نونیاز**

کسی که تازه بکاری درآمده باشد و بتازی مبتدی گویند نوه بفتح اول نبیره بود نوی بکسر اول لین معروف بود
نویج بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم عجمی گیاهیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که پیچد خشک کند نویدن
بضم اول و واو مجهول نوحه کردن باشد نوید بضم اول و کسر ثانی و یای مجهول خوشی باشد دویم خبر خوش
فصل ها هو بفتح اول ریم و زردابی بود که از جراحت برآید و بضم اول آه بود دویم نفس و این دو
معنی بهم نزدیکند سیم کلمه که بواسطه آگاهانیدن اداکنند هواری بفتح اول و کسر راء و یای معروف خیمه بزرگ
باشد هوازی بفتح اول و کسر زای منقوطه و یای معروف یعنی یکبار و یکباره گاه باشد هوالی سخن لغو بود
دویم تیری که از باروت سازند و آتش دران زنند تا بر هوا رود هوبره بضم اول و واو مجهول و فتح با
دوش و کنار بود دویم بمعنی حمایت آمده هوبر بفتح اول و ثانی زده و فتح با جیران باشد و بضم اول و واو
مجهول جانوریست که گوشتش بسیار لذیذ باشد و بتازی حباری گویند هوخ و هوخت بضم
اول و واو مجهول نام بیت المقدس است هوخر و هوخیدن بمعنی برکشیدن بود هود بضم اول و واو مجهول
ابکوبی باشد سوخته که بدان آتش افروزند از آتش زنه دویم جامه که نزدیک بسوختن رسیده زرد شده باشد
و برهود نیز گویند هوذر بضم اول و واو مجهول و فتح ذال منقوطه چیزی بد و زشت بود هور بضم اول و واو
مجهول نامیست از نامهای نیر اعظم دویم بخت و طالع هورخش بهمان اعراب و فتح را بجای زده اسمیست از
اسمهای نیر اعظم هورفر و هورمزد بضم اول در جمیع معانی با اورمزد مرادف است هوز بضم اول و واو معروف
و زای منقوطه آوازی باشد تند و تیز چون صدای کند رطاس برکشیدن و مثل آن برآید هوس بضم اول و
واو مجهول هوش بود هوش بفتح اول بمعنی بوش است و بضم اول و واو مجهول خرد و زیرکی دویم جان سیم
مرگ و هلاک و این لغت از اضداد است چهارم زهر هوشاز بضم اول و واو مجهول و زای منقوطه تشنگی
بهایم بود که بغایت رسیده هوشنگ بضم اول و واو مجهول نام یکی از پادشاه پیشدادیست که پدرش
سیامک و جدش کیومرث و او را در وصایا و نصایح کتابیست که آنرا جاویدنامه خرد گویند هولیک بضم
اول و واو مجهول و ضم کاف و یای تحتانی مفتوح خربزه نارسیده بود هول بضم اول و واو مجهول داسته

آلت بود

درست بود دویم بلند بود هولک بهمان اعراب کدکان بازی باشد هولی بفتح اول و ثانی زده و کسر لام
و یای مجهول کره اسبی که هنوز زین نکرده باشند هوم بضم اول و واو مجهول نام مردی بوده از نسل فریدون
که در ویرا نهابس سپرده دویم درختیست که در حوالی ناس میروید و شبیه است بدرخت گز و گرههای آن نزدیک
هم میروید و برگش چون برگ درخت یاسمین است هومان بضم اول و واو معروف نام برادر پیران
ویسه است هون بفتح اول زراعتی را گویند که دران کلوخ بسیار باشد و بضم اول کلمه باشد که بران تاکید
کنند هود بفتح اول و ضم ثانی چون دو زن در حباله نکاح یکمرد باشند مر یکدیگر را هوو باشند هوید بضم اول
و فتح ثانی جهاز شتر باشد هویدیک بهمان اعراب نام یکی از پیشوایان ملاحده بوده فصل یای تحتانی
یو بضم اول و واو مجهول یک را گویند یوبه بضم اول و واو مجهول آرزومندی بود یوج بضم اول و واو معروف
جانوریست چرنده یوخ بضم اول و واو مجهول و فارسیدان بود بنهایت لذت شهوت و جماع یوز با واو
معروف جستن و تفحص کردن بود دویم یوزرزم جو باشد دویم جانوریست شکاری معروف سیم سگ
توله که بجست و جوی جانور را از زیر بوته بیرون آورد چهارم جستن و خیز کردن یوزک و یوزه بضم اول
و واو معروف سگ توله بود که جانور را از بوته بیرون آورد دویم مراغه و غلطیدن جانوران باشد در
خاک یوسه بضم اول و واو مجهول اره را گویند یوش بهمان اعراب بمعنی نخست یوز است یوغ بهمان
اعراب چوبی باشد که برگردن گاو خلد و گاو کردون نهند یوک بضم اول و واو معروف آهنی باشد که بر
زبر تنور نهند و بریان از ان بیاویزند یون بهمان اعراب فلس را گویند دویم نمدزین باشد باب ها
فصل الف اه بفتح اول معروفست دویم کلمه که در هنگام حسرت و افسوس گویند اهو بفتح اول و
ثانی زده موضعیست از آذربایجان دویم نام درختیست که امرو ثمر آنرا بزبان گنجشک نامند و بتازی
لسان العصافیر خوانند اهرامن و اهرمین و اهرمن و اهریمه بفتح اول راهنمای بدیها را گویند و شرح
آن در ذیل لغت اهرامن مرقوم شد اهران بفتح اول و ثانی زده تیشه باشد اهرم بهمان اعراب
بفتح را چوبی سرکج که دیگ هریسه بدان بکوبند اهرن بهمان اعراب بمعنی اهرامن بود دویم داماد قیصر بوده

اهزون بفتح اول ثنانی زده وضم زای منقوطه و واو معروف بمعنی اکنون باشد و بضم اول تاز ایمیده بود و
بعربی عقیم خوانند اهک بفتح اول این آهک بود اهم بفتح اول ثنانی زده وفتح میم شغال باشد اهنامه بفتح اول
رسوایی باشد دوم بمعنی خود آرای و هوش و بوش باشد آهوخوشی بفتح اول ثنانی زده وضم نون و واو معروف
وضم خاو واو معدوله اهل حرفه بود اهنو بفتح اول ثنانی زده و نون و واو هر دو مفتوح روز اول است از خمسه
مسترقه اهوار بفتح اول ثنانی زده واله و حیران بود اهواز بفتح اول شهریست از خوزستان که هوای بد
دارد و هر کس یکسال در آنجا مقام کند البته در عقل او نقصانی افتد و عقوب انجا هر کرا بگزد بکشد اهور بفتح اول
ثنانی زده وفتح واو معشوق و محبوب بود اهیانه بفتح اول شقیقه بود و بمد نیز خوانند و بعضی بمعنی حلقوم گفته
فصل با بهار بفتح اول موقوف دوم بتکده و آتش کده سیم گل بود عموما و گل نارنج خصوصا چهارم
یک تنگ بار بود پنجم گلیست که آنرا گاوچشم نیز گویند و بکسر اول ولایتیست از هندوستان بهار شکسته نام
نواییست بهار خوش گوشتی که خشک کرده نگاه دارند و بتازی قدید بود بهترک پادشاهان پیش از اسلام
از کبیسه صد و بیست سال یکسال را که سیزده ماه بوده اعتباری نمودند و آنرا بهترک خوانده اند و در زمان
هر پادشاهی که واقع میشده دلیل بر عظمت و شوکت آن پادشاه میدانسته اند و آنرا اعظم سلاطین می
شمرده اند بهرا بفتح اول ثنانی زده بمعنی خط و نصیب بود و بعضی بنام ولایتی هم نوشته بهرام بفتح
اول سروشیست که محافظت مسافران بدو تعلق دارد و مصالحی که در روز بهرام واقع شود بدو متعلق
است دوم نام ستاره مریخ است سیم نام روز بیستم است از هر ماه شمسی چهارم پادشاهیست معروف
بهرام گور بهرامن و بهرامان یاقوت سرخ بود دوم نوعی از بافته ابریشمی باشد بس لطیف و همه رنگی شود
سیم گل معصفر چهارم غازه بود بهرامه بفتح اول بید مشک بود بهرک بفتح اول ثنانی زده چوک بود دوم
پوستی که از کثرت کار سخت شده باشد بهرمن یاقوت بود بهروز و بهروزه بکسر اول ثنانی زده وضم راو
واو مجهول نوعی از بلور کبود که در نهایت لطافت و خوشبوی شود و خوش رنگی و بسیار کم بهاشود گو
شاهیم نه شهروزه تعلیم نه بهروزه عشقیم نه سردستی مستیم نه ازسبکی دوم کند زهندی و بدل زا چهم هم

خوانده اند بهرون بکسر اول ثنانی زده وضم راو واو معروف نام ذوالنون است بهره بفتح اول
حصه و نصیب بود بهشت گنگ گنگ بهشت است بهک بفتح اولین مرضیست که پوست
بدن مردم را سفید کند و بهق معرب آنست بهگزین منتخب و برگزیده هر جنسی بود بهل بکسر اولین
یعنی بگذار بهمان شخص مجهول بود و آنرا فلان نیز گویند بهمن بفتح اول ثنانی زده راست گفتار
و درست کردار بود و آن ترجمه حکیم است دوم کوچک بسیار دان سیم دراز دست چهارم
نام ملکیست که تسکین خشم باو متعلق دارد و موکلست بر گاو و گوسفند و اکثر چارپایان و تدبیر
امور و مصالحی که در روز بهمن و ماه بهمن واقع شود بدو متعلق است پنجم عقل اول را نامند ششم
پسر اسفندیار بن گشتاسب که اردشیر نام داشته و بعضی گفته اند بسبب راست گفتاری و درست
کرداری او را بهمن گفتند و بعضی گفته که در کوچکی بسیار دانا بود و بعضی گفته که دست وی بمثابه
دراز بود که چون بایستادی بزانویش رسیدی و بعضی درازدستی او تاویل کرده که او اکثر
بلاد عالم دست یافت و بعضی گفته که از روی دوستداری او را بنام فرشته خوانده اند هفتم
بمن هشتم نام ماه یازدهم بود از سال شمسی نهم نباتیست که در بهمن گاه گل کند و بیخ آن در
دواها بکار برند و آن دو گونه سرخ و سفید نهم نام روز دوم است از هر ماه شمسی دهم پرده
ایست از موسیقی یازدهم قلعه بود در نواحی اردبیل و در آنجا جادوان بسیار بوده اند و کیخسرو
در اول سلطنت طلسمات آن قلعه را شکسته فتح نمود دوازدهم کوهیست بس بلند سیزدهم
کندهای برف بود که بسبب تابش آفتاب از کوه جدا شده بغلتد بهمنجه روز بهمن است از ماه
بهمن و آن روز دوم است بهمنیار نام یکی از شاگردان ابوعلی سینا بوده بهو و بهیم
بفتح اول ثنانی زده کوشک بود و بفتح اول وضم ثنانی و واو معروف نام یکی از رایان هندوستان
بهین و بهینه بکسر اولین بهترین باشد دوم صفت را گویند شعر صاحب صد بهینه مه و سال
بگذرد که رهی بحق نیازی یا دله سیم نداف را گویند فصل های عجمی پیه پیه بفتح هر دو بادا اظهار درد

تاکلمه ایست که در هنگام تحسین با حیرت گویند پهانه بفتح اول بهانه است پهر بفتح اول و ثانی زده
بعضی از شب و روز باشد پهره بفتح اول ثانی زده پاسبان باشد و پهره دار پاسبان بود
پهلو بفتح اول ثانی زده وضم لام و واو معروف معروفست دوم کنایه از نفع و فایده
بود دو بفتح لام پهلوان بود دوم شهر را گویند پهلوان و پهلوی شهری و زبان شهری را نامند
دوم منسوب به پهلوان بود سیم فارسی باستانی را گویند پهیزک بفتح اول ثانی زده وسیم و زای
منقوطه هر دو مفتوح سنجول است پهن بفتح اولین شیریست که از افراط شفقت مادر بر مولود
طغیان کند پهنانه بفتح اول نوعی از میمون باشد دوم نان مینده بود که در روغن بریزند
وآنرا کلیچه خوانند پهنه بفتح اولین بمعنی پهن است و بفتح اول ثانی زده نوعی از چوگان باشد
که سر آنرا چون کفچه سازند و گوی را در آن نهاده بر هوا افکنند و چون نزدیک بفرود آمدن شود
سر پهنه را بر او زنند و بگذرانند بر زمین افتد و همچنین تا از تمام بگذرانند دوم میدان بود سیم
پهنی ران باشد از طرف اندرون چهارم بمعنی پهنا فصل تای فوقانی تهال بفتح اول غار باشد
تهام بفتح اول شیره از انگور گرفتن باشد تهک بفتح اولین خاک بود دوم برهنه تهم بفتح اول و ثانی بمعنی
بزرگ و دلاور بود تهمتن یکی از القاب رستم بود و وجه آن ظاهر است تخو یکی تن که در
پیش صد تن بود «اگر خود تهمتن بود و زن بود» تهو بضم اولین انداختن آب دهن باشد
و بکسر اول وضم ثانی جانوریست که تهوش خوانند تهی با اول و ثانی مکسور و مفتوح خالی باشد
تهیشه بفتح اول و کسر ثانی شهریست که فریدون در آن بود و فصل جیم جهان آرای ماه
ششم است از سال ملکی جهان بین چشم بود جهان تاب ماه پنجم است از سال ملکی جهان
کهین انسان بود و آنرا بتازی عالم صغیر خوانند جهان مهین عالم باشد و آنرا بتازی
عالم کبیر خوانند جهن بکسر اول ثانی زده پسر از اسباب است جهودانه بضم اولین درختیست
که صمغ آنرا کلک و کوتره و انزروت خوانند دوم چوب رود فصل جیم عجمی چهاریک

رضیست

فرضیست که بتازی قمقام خوانند چهار کامه اسب رهوار تیز رو باشد چهرازاد و چهرزاد
بکسر اول همای بنت بهمن است که هم از بهمن بدارای بزرگ آبستن بود چهره پرداز مصور
باشد چهیدن چکیدن بود فصل خای خه بفتح اول بمعنی خوش بود و خه خه خوشا باشد و
آن ترجمه بخ بخ است خهر بضم اول ثانی زده وطن و جایگاه بود فصل دال ده بفتح
اول و اظهار ها معروفست دوم امر معروف و نهی منکر دهار بفتح اول غار باشد دهاز بفتح
اول و زای منقوطه بانگ و فریاد بود دهاک ضحاک معرب آنست و وجه تسمیه بآن اسم آنست
که ده عیب داشته است اول زشتی پیکر دوم کوتاهی قد سیم بسیاری نخوت چهارم بی شرمی
پنجم بسیار خواری ششم بدزبانی هفتم کثرت ظلم هشتم شتاب زدگی نهم دروغ دهم بعضی
بی دینی نوشته و بعضی به بددلی و بیخردی دهاندره و دهندره گشودن دهن بود و آنرا
فاژ نیز گویند دهانه و دهنه بفتح اول زنگاریست معدنی که رنگ سبز و تلخ بود دوم لگام اسب
سیم چیزی که شبیه بدهان باشد یا بمنزله دهان باشد چون دهنه دره و بازار و مثل آن
شیخ نظامی فرماید «سربرمن آن شد که در سخن سنجی» «ده دهی زر زنم نه ده پنجی» همو راست
«همراه او خود پر از گنج بود» «از ده دهی سیم ده پنج بود» دهچه بکسر اول ثانی زده و جیم عجمی
بزبان دیلمی رعیت بود دهخدا ارباب ده باشند ده دهی زر خالص بود دهو عرصه
خاک زر ده دهیست «از زر بهدیه بردن آنجا بلیست» دهره توبه باشد که اکثر مردم گیلان
آنرا دارند و بعضی نسخ بمعنی داس نوشته و در بعضی داس لکن آن توبه را داس خوانند
دهستان شهریست ده کیا بمعنی دهخدا بود دهگان بکسر اول فراخ بود دوم
و دهقان معرب آنست دهگانی بفتح اول نوعی از زر بود ده نه زیور و آرایش بود دهلو
بفتح اول وضم ثانی و واو معروف خط باشد و در بعضی فرهنگها بمعنی از بر خواندن مرقوم
است ده هزار و دهزاران بازی چهارم است از هفت بازی نرد و مردم آنرا بغلط

دوهزار خوانند **فصل** را **ره** وره ره و **ریوده** بفتح اول وثانی زده ویای تحتانی مضموم و واو
مجهول ودال مفتوح واظهار ها موقوف است دویم بمعنی کرت و مرتبه **شعر** تو اعدار خانه نشینی
طول ٭ بیک ره شده در جوال خلا **شعر** تیک ابر بهاری بوقت خندیدن ٭ ز برق تیغ
تو الماس شود ره ره ٭ سیم رسم و قاعده چهارم نغمه پنجم کوس **رهام** بضم اول بس کودرز
است **رهاوی** مقامیست از دوازده مقام موسیقی **زه جامه دران** نوائیست از مصنفات
نکیسا گویند این صوت را چنان نواخت که اهل مجلس جامه بر تن پاره پاره کردند **ره کشای**
روز منعدام است از ماههای ملکی **ره کوی** مطرب بود **رهو** بفتح اول لین وواو معروف کوهیست
که داخل کوههای سراندیب است و آدم علیه السلام بران کوه افتاد آن زمان که از بهشت برآمد
دویم طرز وروش **رهی** غلام وبنده را گویند **فصل** زای منقوطه **زه** بکسر اول کلمه ایست که
تحسین ادا کنند **شعر** در مجلسی که شعر تو باشد ز خاص وعام ٭ آواز زه زه تو بر افلاک میرود ٭ دوم
خوب وخوش سیم زادن چهارم فرزند بود زهدان باشد لهذا عوام فرزند را زه زاد گویند پنجم
چله کمان ششم کنار هر چیزی چون زه گریبان وزه صفه وزه حوض **زهاب** بفتح اول تراوش
آب بود از کنار چشمه وتالاب ورودخانه ومثل آن **زهیر** بفتح اول وثانی زده مخروفست
دویم غصه وخشم **زهرخند** خنده بود که در محل اعراض کنند **زهر دارو** یا زهر بود **زهر گیا**
گیاهیست که برگ آن زهر چه بخورد در دم هلاک شود **زهشت** بکسر اول ولین دوم وتعفن بود
زهک بفتح اول وثانی زده بیرون زنان وحیوانات نوزائیده بود **زهمن** بفتح اول وثانی
زده وفتح میم نام خانه بوده از شهری گویند صاحب خانه مرد فقیر بود بخواب دید که گنجی به
دمشق باید رفت و سرگشته در دمشق میگردید مردی پرسید که از کجایی و سرگشته درین
شهر چرایی گفت از ری آمده ام و بخواب دیده ام که در دمشق گنجی یابم مسعلیم آن شخص بخندید
وگفت چند سال است بخواب دیده ام که در ری خانه ایست نام آن زهمن ودر آنجا

بگنج

گنجیست من بران اعتماد نکردم زهی سلیم دل که تو باشی چون این بشنید بازگشت وبخانه خود
آمد و زهمن را بکند تا ماهون زرین یافت بسی من وازان توانگر شد **زه وزاد** این لغت از
توابع است بمعنی اهل وعیال فرزن و فرزند **فصل** سین **سه تا** تنبوری باشد سه تار **سه جاد**
ابعاد ثلاثه را گویند یعنی طول وعرض وعمق **سه خان** گروهی را گویند که حق تعالی را سه میدانند
سه خواهران سه ستاره اند از هفت ستاره بنات النعش **سه دیر** عمارتی بوده که شرح
آن در لغت خورنگاه مرقوم شد **سهر** بکسر اول وثانی زده کاو بود **سه رود** تنبور سه تاری را
سه فرزند موالید ثلاثه باشند **سه کوهک** خارخسک بود **سهی** بفتح اول وکسر ثانی و یای
معروف راست ودرست را خوانند عموما وسروی که بسیار راست رسته باشد خصوصا **فصل**
شین منقوطه **شه** بفتح اول واظهار ها در سه معنی بادشاه مرادف است چهارم بمعنی سر آمده
پنجم بمعنی شیخ آمده ششم گشت کردن باشد وبضم اول کلمه است که در محل نفرت وکراهت گویند
شهاب بفتح اول رنگ سرخی بود که مرتبه اول از گل کاژیره گیرند **شهباز** جانوری باشد
شکاری که از باز کلانتر باشد بحسب جثه ولیکن آن گیرائی ندارد که باز دارد **شهجان**
لقب شهر مرو است **شهدانه** تخم بنگ است **شهرازادیه** نام شهریست **شهروا** از روم
رایج بود **شهر سبز** شهریست از نواحی سمرقند که بکش مشهور است **شهرستان** حصاری بود
که برگرد شهر بکشند **شهرناز** نام خواهر جمشید است که در نکاح ضحاک بود **شهروا** بفتح اول وثانی
زده وفتح را گویند یکی از پادشاهان قدیم زر ناسره زد و از آن شهر وا نام نهاد و بنابر [illegible]
خوبی که داشت آن زر را در ملک خود رایج کرد **شهرود** رودخانه بس بزرگ بود عموما ورود
خانه ایست خصوصا دویم شهریست از عراق که خسرو بر لب شهرود بنا کرده سیم نام سازیست
چون موسیقار مر رومیان را که در بزم و رزم نوازند چهارم صوتیست پنجم تاریست که بر
سازها بندند **شهروز** بمعنی شهرود است **شهروزه** بفتح اول وثانی زده وضم را و واو مجهول

وزای منقوطه گدایی بود که هر روز بگرد و یکی از محلات بگردد **شهریار** پادشاهی باشد که از همه پادشاهان
عظیم‌تر و بزرگ‌تر **شهریده** و **شهلیده** بفتح اول ثانی زده از هم پاشیده و پریشان شده را گویند
شهریور بفتح اول ثانی زده و کسر ها و سکون و یای مجهول و فتح واو نام فرشته ایست که موکل است
بر آتش و جمع فلزات و تدبیر مصالحی که در ماه شهریور و روز شهریور واقع شود و متعلق است
دویم ماه ششم است از سال شمسی سیم روز چهارم بود از هر ماه شمسی **شهرود** بفتح اول ثانی
زده و زای منقوطه مضموم و واو معروف شهری بوده نزدیک بابل **شهلان** بفتح اول کوهیست
شهلنک بفتح اول ثانی زده و فتح لام ریسمان تاب را گویند **شهنای** سرنا باشد **شهنشاه**
و **شهنشه** بمعنی شهریار است **شهنکانه** بفتح اولین بنون زده و کاف عجمی زر که باشد **شهی**
چیزی بود که لایق پادشاهان باشد **شهوار** پادشاهیست دویم دامادی را گویند سیم چیز نیکو
عموما و حلوایی که از نشاسته و تخم مرغ پزند خصوصا **شهیین** شهریست که اردشیر بابکان
بنا کرد **فصل فا** **فه** چوب سرپهنی باشد که بدان کشتی را برانند **فصل کاف** **که** بکسر اول
و اظهار ها کوچک بود **کها** بفتح اول خجل بود **کهاب** و **کهناب** بفتح اول و در ثانی ثانی زده
دواها را گویند که بجوشانیده گرما گرم بر عضوی بندند که درد یا ورمی بود یا
بر آمده تا درد آن تخفیف یابد **کهان** بفتح اول جهان بود **کهبد** با اول و ثانی مکسور ننگ
و عار بود **کهبر** و **کهبره** بضم اول ثانی زده و ضم با زاهد بود دویم خزینه دار و بعضی
بمعنی صراف و ناقد هم نوشته **کهبل** و **کهبله** بضم اول ثانی زده و فتح با ابله بود **کهر** بفتح
اولین زکی باشد مر اسب و استر را که تازی کمیت خوانند **کهزل** بفتح اول ثانی زده
و فتح زای منقوطه جو جیر باشد و آن نباتیست دوائی و مدر و ملین و مسخن و منفخ و مبهی
باهست **کهستان** بضم اول و کسر ثانی شهریست از خراسان **کهنبار** بضم اول
و فتح ثانی خانه باشد **کهندر** قلعه ایست از بدخشان مشهور است بقندر که معرب آنست

کهنی

کهنی بکسر اول خانه زمستانی بود دویم فرس را گویند **کهیج** بفتح اول و کسر ثانی و یای مجهول و جیم عجمی قلعه ایست
از سیستان و درین ایام بکهنی مشهور است **کهیر** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف سیب صحرائی بود
و آنرا نقل خوابه و میوه فرس نیز خوانند **کهیلا** بفتح اول و کسر ثانی و یای معروف نام مبارزی بوده
کهین کوچک‌ترین بود دویم بمعنی کهتر است **فصل کاف عجمی** **کهباره** و **کهبارها** و **کهساره** و **کهسارها**
بمعنی کاهبار بود **کهر** بمعنی کوهر بود **کهن** بضم اول ثانی زده کرمیست که چوب را بخورد **فصل لام**
له بفتح اول و اظهار ها شراب باشد دویم بمعنی بوسیم شهریست از ترکستان و باخفای ها درخت
کاج بود و بضم اول اله باشد و آنرا بتازی عقاب خوانند و بکسر اول مضمحل را گویند دویم شهریست از
فرنگ بسرحد روم **لهاشم** بفتح اول و ضم شین منقوط چیزی بد و دون بود **لهاس** بفتح اول و ثانی
شده نام برادر پیران ویسه است که در جنگ دوازده رخ کریخت و کشتهم او را تعاقب نموده
کشت **لهر** بفتح اولین شراخانه بود و بعضی مجبه خانه نوشته **لهراسب** بضم اول پدر گشتاسب است
لهنت بضم اول لعبتک دختران بود **لهشنج** بفتح اول سنگ فسانه بود دویم سازکاری بود
لهسنه جانگزا بفتح اول در عجایب المخلوقات نوشته که سنگیست در موجگاه دریای نیر اعظم که هر
آنرا به بیند چندان بخندد که بمیرد **لهی** بکسر اول رخصت باشد **فصل میم** **مه** بفتح اول و اخفای ها
بمعنی به بود **مهانل** بفتح اول و کسر نون و **مهانور** بضم نون افیون خالص بود **مهستوک** بفتح اول
ثانی زده مرده بود **مهجه** باد ریشه خیمه بود **مهدم** جانوریست ذی مخلب که دم ابلق دارد و از آن
پر تیر کنند **مهر** بکسر اول فرشته ایست که بر مهر و محبت موکل است و تدبیر امور ماه مهر و روز مهر بدو
متعلق است و شمار خلق از ثواب و گناه بدست اوست دویم آفتاب سیم ماه هفتم از سال
شمسی چهارم روز شانزدهم است از هر ماه شمسی پنجم بمعنی رحم و محبت ششم گیاهیست که آنرا
استرک نیز خوانند **مهرا** بضم اول و رای نقطه دار نیک پخته شده بود و بکسر اول پادشاه کابل بوده
که رستم از دختر او زاده **مهراج** نام پادشاه هندوستان بوده **مهراس** بکسر اول هاون بود
مهراسفند ملکیست موکل بر آب و تدبیر امور روز مهراسفند بدو متعلق دویم روز بیست و نهم باشد

از مهر ماه شمسی مهران بکسر اول نام رودیست دوم نام مردی صاحب فضایل بوده مهربانی نوعی از
جامه است که بسیار نازک و لطیف بود مهرگان بکسر اول مهر روز است از مهر ماه و آن روز شانز
دهم است و نزد عجم جشنی ازین بزرگتر بعد از نوروز نباشد و آن از اهم عام و خاصه است مثل نوروز و
تعظیم این جشن کنند تا شش روز ابتدائش مهرگان عامه و انتهائش مهرگان خاصه و سبب این
جشن آنکه حق سبحانه وتعالی درین روز زمین بگسترانید و اجساد را مقر روح کرد و بعضی گفته که ملایکه درین
روز یاری کاوه آهنگر نمودند تا ضحاک را بکشت و بعضی گویند که فریدون درین روز بر تخت نشست پیش
از آنکه دفع ضحاک نماید و بعضی گفته که فریدون درین روز ضحاک را و بابل بگرفت و بکوه دماوند فرستاد
حبس فرمود و پارسیان بدین خود عود نمودند و حکام را بر رعایا مهر افتاد چون مهرگان بمعنی مهر جستن
است این روز را مهرگان خواندند و بعضی گویند که پارسیان را پادشاهی بوده ظالم که مهر نام داشت و
درین روز فوت شد و گویند که مهر بمعنی وفات است و کان پادشاه بود و بعضی گویند مهرگان بمعنی
سلطنت است مهرگان بزرگ و مهرگان خردک پرده ایست از موسیقی مهرکانی طینت بتصحیف
باربد مهرگیا استرنگ بود مهره بضم اول چند معنی دارد اکثر آن معروفند و بعضی بنگ هم آمده مهره
جاندار و مار بود مهری بکسر اول ساز چنگ باشد مهند بفتح اول ثانی زده و فتح لام بنون زده
تیغ هندی را گویند مهواره بفتح اول ماهیانه نوکر را گویند مهباوه و مهیوه بفتح اول ثانی زده و فتح
یا نانخورشی که اکثر مردم لار از ماهی ریزه ترتیب دهند مهین بفتح اول نامیست از نامهای ماه فصل
نون نه بکسر اول و اظهار ها شهر بوده و نیشاپور در اصل نه شاپور بوده یعنی آن شهر را شاپور بنا کرده و اصل
نهاوند نه اوند بوده و اوند مکان بوده نهاد سرشت و خلقت باشد نهار نار باشد نهاز بضم اول
و زای منقوطه بزی بود که پیشاپیش گله گوسفندان رود و گوسفندان از دنبال او روان گردند نهال
بکسر اول درخت موزون نورسته باشد دوم نهالی باشد هم مرده را خاک باشد نهال تواد گفتن
من بر فیسان نهال بکسر اول بمعنی تخت نهال است دوم شاخهای درخت بود که صیادان بر
سر آن جامهای کهنه بربندند و بر یک جانب دام فرو برند تا جانوران آن را دیده رم کنند و بر طرف دام

آیند نهالگاه

هو

آیند نهالگاه و نهالکاه شکارگاه باشد نهامین بفتح اول آهنگر بود نهانخانه و نهاندره گنجینه بود و آن
مخزنیست که میانه دو دیوار یا گوشه خانه سازند نهاوند با اول و واو مفتوح شهریست از عراق دوم نام
گوشه ایست از موسیقی نهاوندی پرده ایست از موسیقی و این غیر نهاوند بود نه خوش با واو مجهول
تاک و شتیست و آن را بسیار هار و نیز نامند و نه خوش از آن گفتند که نباتش در زمستان خشک میشود و باز
آن بر درخت می پیچد و خوشه اش ده دانه دارد و در اول سبز باشد و در آخر سرخ و گل آن لاجوردی بود
نهروان بفتح اول شهریست نهستن بکسر اولین نهادن باشد نهفت بکسر اول و ضم ثانی پنهان کردن
باشد دوم شعبه ایست از موسیقی نهل بفتح اول مبارزی بود تورانی نهمار بفتح اول ثانی زده بزرگ و
بسیار بود دوم بمعنی یکبار و همه سیم شکل و عجب نهنبان و نهنبین با اول و ثانی مضموم بنون زده و بای
مفتوح سرپوش دیگ و تنور و مثل آن نهنبیده بکسر اول و فتح ثانی بنون زده و بای مفتوح معروف
بر چیز نهان را گویند نهنبده بکسر اولین نهاندره بود نه ووده زیور بود و آن را نیز هفت نیز خوانند نهور
بضم اولین و واو مجهول بمعنی چشم آمده و هم بمعنی نگاه و بعضی بجای نون با نوشته نهیب و نهیو بکسر اول
ترس بود نهیدن بفتح اول و یای مجهول اندیشه کردن باشد فصل واو واو وه کلمه ایست که در محل
تحسین گویند وهر بفتح اول ثانی زده نام ولایتیست وهل بضم اول ثانی زده درخت کاج بود
فصل یا یهودانه پارچه زردی بود که یهودان بر جامه بدوزند تا از مسلمان متمیز گردند باب یا
فصل الف ایارده با اول و رای مکسور شرح زند بود ایاره بفتح اول یاره بود و ایاره قی
معرب آنست شعر چو آرد زینت خود در شماره ؛ هلالش زرجید از بهر ایاره ؛ دوم دفتر حساب
سیم مرکبیست مسهل و ایاریج معرب آنست ایازی و ایاسی بفتح اول نوعی از برقع بود که اکثر
سیاه رنگ بود ایاس ایاز بود شعر که تو مرد لابی و حق شناس ؛ بندگی کردن بیاموز از ایاس ؛
ایاسه آرزو و اشتیاق بود ایتوک بفتح اول ثانی زده و ضم تای فوقانی و واو معروف مرده
بود ایچ بکسر اول و یای مجهول بمعنی هیچ باشد ایخشت بفتح اول و ضم ثانی بجای زده و ضم شین منقوطه

و تای فوقانی زر و سیم و سایر فلزات بود **ایدر** بکسر اول بمعنی اینجا بود **ایدند** بکسر اول و یای معروف و
فتح دال بمعنی اند بود و آن عددیست مجهول که بده نرسیده باشد **ایدون** بفتح اول بمعنی اکنون بود و
بکسر اول بمعنی اینچنین بود دویم بمعنی اینجا آمده چنانکه اندون بمعنی آنجا بود **ایر** بوزن تیر خوشتی بود که بسبب
سبب آمیزش خون با صفرا عارض شود و بشره را سرخ کند و با خارش تاثیر باشد و آنرا سرو ملیر
نامند **ایدی** بفتح اول ثانی زده و کسر دال و یای مجهول بمعنی نیز بود و بتازی ایضه گویند **ایرا** بمعنی زیرا
بود **ایران** هوشنگ بن سیامک است دویم مجموع ولایت عراق و خراسان و فارس و آذربایجان
ایران شهر نیشاپور را میگفته اند **ارسون** طلق بود و در شیراز برفک خوانند **ایرمان** بکسر اول و یای معروف
بمعنی میهمان و عاریت آمده و ایروان سرا مهمانخانه و خانه عاریتی بود **ایرادکشب** بکسر اول و ضم کاف
عجمی یکی از امرای چوبین بوده **ایرغنج** بکسر اول و یای معروف و زای منقوط و ضم غین جوالی باشد **ایجکر**
بکسر اول و یای معروف و زای عجمی شراره آتش بود **ایسا** بکسر اول و یای معروف نام صحف حضرت
ابراهیم خلیل علیه السلام بود دویم بمعنی این زمان بود **ایشه** بکسر اول و یای مجهول و شین منقوط خارستان
بود دویم بیشه و جنگل را نامند **ایشهریار** روز پنجم است از ماههای ملکی **ایشی** بکسر اول و یای مجهول و کسر
شین منقوط و یای معروف صفت خواتین باشد چون بابی که در عربی ستی خوانند **شو** بنده ایشی دعا
همیگوید ؛ بیمار نشست همچو بید **ایغده** بکسر اول و یای مجهول و فتح با سبکبار و بیهوده گوی بود **ایکیاوان**
کتابیست در کیش مغان **ایلاول** بفتح اول کوهیست **ایمد** با اول و میم مفتوح کاواهن بود و بعضی
بمعنی بیهوده نوشته و بکسر اول بمعنی اینچنین بود **ایند** بکسر اول و یای معروف و فتح نون بنون
زده ابد بود **ایوار** بکسر اول و یای مجهول وقت عصر بود **ایوازه** و **ایواز** و **ایوزه** و **ایوز** بهمان
اعراب بمعنی آراسته بود **فصل با یا** **ستو** بکسر اول و سین موقوف و تای فوقانی مضموم
و واو معروف کنده دهان را گویند و بتازی اکبر گویند **بیاغایدن** جنبانیدن بود دویم آمیختن و
سرشتن **بیاغالیدن** بمعنی تحریک و تحریض باشد **بیجاد** و **بیجاده** با یای مجهول بعضی گویند که سنگ ریزهای

سرخ

سرخ است که از جواهر فرومایه بود و گروهی گویند که کاهربا است چنانچه حکیم انوری فرماید **شعر** در روزکار عزم
تو با جذب خاصیت ؛ بیجاده از توقف کاهست برحذر ؛ و میتواند بود که همان سنگ ریزه چون کاهربا
جذب کاه میکرده باشد و بعضی گویند که بیجاده پر مرغ را جذب کند چنانکه حکیم آذری فرموده **شعر** میکشد موی
سنگ ساده ؛ همچو پرهای مرغ بیجاده **بید** معروف است دویم بید دیوی بوده از مازندران **شعر**
ماهی مرا جای دیو سپید ؛ همان خان پولاد غندی بید ؛ سیم بمعنی بو بید و باشید آمده چهارم کرمیست که
کاغذ و پشمینه بخورد **بیدبرگ** نوعی از پیکانست شبیه به برگ بید **بیدخت** بکسر اول و یای مجهول و
ضم دال ستاره زهره است **بیدستر** بهمان اعراب و فتح دال سین زده و فتح تای فوقانی
حیوانیست بحری که در خشک هم زندگانی کند و آنرا سگ آبی نیز خوانند و خصیه آن را جند بیدستر خوانند
و در دواها بکار رود خصوصا در دفع امراض بلغمی و سودایی **بیدلا** بکسر اول و یای معروف و کسر دال
هندیان را گویند **بیدمال** پاک کردن زنگ باشد از شمشیر و مثل آن بچوب بید یا چوب دیگر که آن کار
راش بید **بیدواز** بکسر اول و یای مجهول کوهیست از ولایت ماوراءالنهر **بیدوند** داروییست که شادانم
گویند **بیر** بکسر اول و یای معروف جامه خواب بود چون نهالی و توشک دویم صاعقه سیم بمعنی از بر بود
و از بر نیز خوانند **بیراز** با یای مجهول شاخ بود **بیران** و **بیرانه** دیوانه بود **بیرزد** و **بیرزه** و **بیرزی** صمغیست چون
مصطکی سبک و خشک و چون عسل صافی و تیز بوی و طبیعت آن گرم و خشک و در علاج عرق
النسا و نقرس و راندن حیض و انداختن بچه مرده از شکم مفید باشد **بیرکند** بکسر اول و یای معروف
شهریست **بیرم** بفتح اول ثانی زده و فتح را نوعی از پارچه ریسمانی بود شبیه بمثقالی لیکن از آن باریکتر
و لطیف تر بود **بیرنگ** بکسر اول و یای مجهول آن بود که چون مصوران خواهند که تصویری بکنند یا نقشی
بکشند اول طرح آن را بکشند بعد از آن بیرنگ پر کنند و بنایان چون خواهند که عمارتی بنا کنند اول طرح
آن را رنگ بریزند **بیروزه** سنگی بود سبز شبیه بزمرد و بغایت کم بهاست **بیرون سرا** زری بود که در
دار الضرب مسکوک نشده **بیره زن** بکسر اول و یای مجهول و های مخفی و فتح زای منقوط چیزی بود

معطکی

مانند بوته که از گل سازند و بر آن نان زنند و بر زن نیز خوانند بیزه بکسر اول و یای معروف و زای منقوط
بمعنی زده بود بیستاخ بمعنی گستاخ بود بیستار بکسر اول و یای مجهول لفظیست چون فلان فرداو
گویند بیشکانی لهیانه نوکر بود بیسراک بکسر اول و یای مجهول و ضم سین شتر جوان قوی بود بیسر و بیسره بکسر
اول و یای مجهول جانوریست شکاری شبیه به یغوا تیز پرتر از وست بیسور بهمان اعراب شهریست
بیشه نیستان بود بیغار و بیغاره بفتح اول سرزنش بود بیکم بفتح اول و فتح کاف صفه و ایوان بود بیکند
با اول و کاف مفتوح شهریست که پای تخت افراسیاب بوده بیکار بکسر اول و یای مجهول و کاف عجمی
کاری مزد فرمودن بود و آنرا سخره نیز گویند شعر قهر تا را مجتهد شود به آسمان را سخره بیکار بیل بکسر اول و
یای مجهول معروف است دوم تخته باشد چون بیل که بر سر چوبی نصب کنند و کشتی را بران برانند سیم
به هندی بوده و آنرا بل نیز گویند و از ان مرا پیر بند بیلسته بکسر اول و یای مجهول و فتح لام بسین زده و
تای فوقانی انگشتان را گویند بیلک با اول و لام مفتوح منشور پادشاهان را گویند و قباله و آنرا زده
وچک نیز گویند و بکسر اول و یای مجهول نوعی از پیکان است شبیه به بیل بید بکسر اول و یای مجهول جوزه
بود عمیق دوم بمعنی بیلک سیم رخساره چهارم بمعنی بیلو پنجم بمعنی دوم بیل بود بیمارسان بیمارستان بود
بیمارفنج بکسر اول و فتح غاین بنون زده و جیم کسی بود که اکثر اوقات بیمار بود بینا دیده ور باشد و کاهها
کر بینایی را گویند و چشم خوانند و در زند بینایی بمعنی ماه و شهر آمده بیناس و بیناسک بکسر اول و یای
مجهول دریچه باشد بیو بفتح اول و ضم ثانی و واو معروف عروس باشد و عروسی را بیوکانی خوانند
و بکسر اول و یای مجهول بمعنی چهارم بید است بیوار بکسر اول و یای مجهول ده هزار بود و آنرا بیور نیز خوانند
بیواره با یای مجهول بمعنی غریب آمده بینواز با یای مجهول و زای منقوط شیره بود دوم بمعنی اجابت و
قبول بود و بعضی بمعنی پاسخ نوشته بیوباریدن با واو مجهول او باریدن بود بیور بکسر اول و یای مجهول
و فتح واو ده هزار بود دوم مخفف بیوراست که نام ضحاک بود سیم چیزها را گویند که او رشده باشد
چون گردکان و غیران بیورد بکسر اول و یای مجهول نام مبارزی بوده که افراسیاب بمدد پیران و

ازنادوم

ویسا دوم شهریست که با بیورد اشتهار دارد بیوراسب نام ضحاک است و چون پیش از پادشاهی
صاحب ده هزار اسب بوده باین نام موسوم گشته بیوک بفتح اول و واو معروف عروس بود
بیوکندن بکسر اول و فتح ثانی و کاف عجمی افکندن بود بیهده و بیهوده ناحق را گویند بیهود بفتح
اول ثانی زده و واو معروف برهود بود فصل بای عجمی پی بفتح اول معروف است و
تازی عصب خوانند دوم پای بود سیم نشان بود شو دو راهرو که راهی روند در یک سمت با عجب جا باشد
اگر او فقندی در پی؛ چهارم دنبال باشد پنجم در مقام تعلیل گفته شود ششم کرت و مرتبه هفتم نشان و
پی برون نشان یافتن بود هشتم تاب و طاقت و بکسر اول و یای معروف مخفف پیه است پیاز
بکسر اول گیاهی بود که از ان لوریا جافند دوم نوعی از گرز که سر آن پرنجها بسته بود بسته نصب کنند
پیام پیغام بود پیترسب بکسر اول و یای معروف و تای فوقانی و فتح رای بسین زده و بای عجمی نام
پدر پورشب پدر زردشت است و پارسیان باو اعتقاد نبوت دارند پیک بکسر اول و یای معروف
بمعنی چهارم پید است پیچک بکسر اول و یای مجهول و جیم عجمی گیاهیست که بیخ ندارد و بر هر درخت که
به پیچد خشک کند و تازی عشقه و لبلاب خوانند دوم سربند زنان سیم گروهه ریسمان و ابریشم چهارم
انگشتری که بی نگین باشد و از شاخ و استخوان سازند پیچه با یای مجهول و جیم عجمی بمعنی نخست پیچک است
دوم زلفی که سر آن متقاوض کرده زنان و پسران صاحب جمال بر روی اندازند سیم پوشش در خانه پیخ
بکسر اول و یای معروف و خای نقطه دار چرک چشم باشد پیختن بمعنی پیچیدن است پیخس بفتح اول و خای گمان
کردن و فهمیدن بود و از روی گمان پیخیت و پیخیته بفتح اول بمعنی پیخس بود دوم درمانده بود
سیم چیزی که در زیر پای نرم و فرسوده شده چهارم دیواری که بیخ آنرا کنده باشند پیداو بفتح اول بمعنی
پیدا باشد پیداوسی با اول و واو مفتوح نام زریست که در زمان کیان رایج بوده و هر درمی
به پنج دینار خرج میشده پیر بکسر اول و فتح ثانی پدر بود پیراستن ضد آراستن بود و افزون
و پیراستن کم کردن بود پیرامن با یای مجهول و میم مفتوح و پیرامون با ضم میم گرداگرد باشد پیران

پیراهن بود پیروج بکسر اول و یای مجهول و واو معروف مرغیست ماکول اللحم که در جنگلهای پرگار و
معوب زمین بود و بر سر گردن آن پر نبود و سر و گردن آن هر زمان از رنگی برنگی گردد و اکثر سرخ و
سفید پیروز رام شهری بوده در زمان قدیم پیره خلیفه ارباب طریقت را گویند پیرهند پیراهن بود
پیسپر بفتح اول ثانی زده و کسر سین و فتح بای عجمی چیزی که در زیر پای کوفته شده دویم رونده پیسودن بکسر
اول و یای مجهول و ضم سین میل کردن بود پیسه بکسر اول و یای مجهول سیاه و سفید بود و بعربی ابلق
بود پیش بکسر اول و یای معروف برگ خرما باشد پیشادست بکسر اول و یای مجهول نقد بود و در بعضی
فرهنگها نوشته زیست که پیش از کار بکار گیرند پیشیان بمعان اواب پیش پیش باشد که هیچ از آن
پیش نباشد پیش خورد نمک چش باشد خود دست رازق داده در اطلاق رزق دا مهلتی هم آزاد در
پیش خورد پیشواد با یای مجهول و شین منقوطه موقوف لقب طهمورث است از پادشاهان عجم و مدت پادشاهی
ایشان دو هزار و چهار صد و پنجاه سال بوده و ایشان یازده نفرند کیومرث و هوشنگ و طهمورث و
جمشید و ضحاک و فریدون و منوچهر و نوذر و زو افراسیاب ترک و زو بن طهماسب بن منوچهر و
گرشاسب دویم زری که پیش از کار بکار دهند پیش دست بمعنی پیشادست بود دویم صدر
مجلس سیم غالب شدن پیش شاخ جامه باشد فرجی مانند که پیش آن باز باشد و اکثر زنان پوشند
پیشکار خادم باشد پیشگاه و پیشگه هم صدر مجلس و هم صدر مطلق پیشگو شخصی بود که چون
کسی بمجلس اکابر در آید بیان حسب و نسب او کند تا فراخور آن تعظیم و تکریم اقدام نمایند و تبازی
معرف خوانند و بعضی نوشته که شخصی بود که عرض مقاصد مردم در خدمت اشراف و اکابر کند و
اوراد این روزگار میرعرض گویند پیش نشین دایه یا زراج بود و ماما چه ترکی گویند و بتازی قابله بود
پیشه بایای مجهول شغل و حرفت باشد دویم قسمی از نی که اکثر شبانان نوازند و بایای معروف بیشه
باشد از لیف خرما که آن را پیش خوانند تا بند پیشیار پیشکار است دویم پیشاب بود پیغان بایای
مجهول پیمان بود دویم بمعنی هرزه پیغله و پیغوله بفتح اول و ضم غین گوشه بود پیغن با اول و ضم غین مفتوح

سد آب بود

هو

سد آب بود پیکار جنگ بود پیکانی صفت نوعی از لعل و جنسی از نوشادر که بهترین پیکان شود
پیل با یای معروف جانوریست دویم بمعنی گرته و خرابط و شبیل از پنجاست پیل افگود نوعیست از امرود
پیل پا نوعی از قدح بود دویم وبا ایست که اکثر زنگیان دارند سیم مرضی که پای آدمی ورم کند و بعربی داءالفیل
خوانند پیلتن لقب رستم است پیلسم بفتح سین برادر پیران ویسه است که بدست رستم کشته شد پیلغوش
پیلگوش بایای معروف و فتح لام و غین و ضم کاف عجمی گلیست که بر کناره اش نقطهای سیاه باشد دویم
خاک اندازی که این ترا از پیل سازند و از سر طرف کنارهای آن آژاجنه کنند و دسته کوتاه بر آن تعبیه کنند و
خاک و زبیل رفته را بدان دور ریزند پیله بایای مجهول غوزه ابریشم باشد دویم خریطه سیم داروچ چهارم پلک چشم
پنجم گره را خوانند عموما و گرهی که در دنبل بهم رسد خصوصا و آن ماده و نبلست پیمان معروفست دویم
خویش و پیوند پینو بایای معروف کشک باشد پیو بفتح اول و واو معروف کلوخ باشد و با واو
مجهول رشته باشد که بر اعضای مردم بر آید پیوس بکسر اول و واو مجهول طمع باشد دویم انتظار باشد
فصل تای فوقانی تی مخفف تهی بود تیان بکسر اول ریک سرگشاده بود تیب با یای مجهول سرگشته و
بیهوش بود تی تی با هر دو یای معروف صورت جانور باشد که از آرد بپزند بجهة اطفال دو کلمه است که
بدان مرغان را خوانند سیم زن پادشاهان گیلان تیخ با یای معروف و خانچ ابریشم باشد دویم تیر و
کمان سیم پنبه باشد که بدست آن را از هم گشایند و بعضی پنبه ریزها را خوانند که هنگام حلاجی بر ریش حلاج
بچسبد تیج با یای معروف چیزی سرتیز را گویند تیر معروفست دویم فرشته ایست که بر ستوران موکل
است و تدبیر امور که در ماه تیر واقع شود دیدو متعلق است سیم ماه چهارم است از سال شمسی چهارم روز
سیزدهم از هر ماه شمسی پنجم حقه و نصیب ششم ستاره عطارد هفتم قهر و غضب هشتم بمعنی سبک نهم تیره و تاریک دهم
فصل پاییز یازدهم قدر و مرتبه دوازدهم تیر چوب را لت بود چون تیر سقف خانه و تیر کشتی و تیر کرد و پلم
تراز و از میان آن پیاویزند و مثل آن سیزدهم صاعقه چهاردهم شکوفه خرما پانزدهم طاقت شانزدهم نوعی
از مار هفدهم جنسی از مرغ است هجدهم رشته را گویند نوزدهم تیر زجامه را گویند بیستم موری را خوانند تیت و گیم

کرباس بیست و دوم زکس بیست و سیم چیزی که از افراد جنس خود بهتر باشد بیست و چهارم گلوله توپ و تفنگ و
مثل آن تیوازه بیای معروف و زای عجمی قوس و قزح بود تیراست بیای معروف و رای موقوف
والف مفتوح بسین زده و تای فوقانی بلغت پهلوی عدد سیصد بود تیربند کمریست که شاطران بر
بالای قندوره به بندند و آن رشته چند باشد از پشم شتر به درازی سه چهار گز که بر یکسر آن چند زنگ بسته باشند و
زنگها از آن بیاویزند تیرچرخ چیزی باشد چون تیرهوایی که از آهن سازند و درون آنرا از باروط کرده
بجانب دشمن اندازند و آتش زنند بر هر که بخورد هلاک کند تیرک بیای معروف و جمع را گویند تیرگان
روز تیراست از ماه تیر تیرم بیای معروف و فتح را خاتون بزرگ بود تیرز بیای مجهول و یای تحتانی
موقوف و زای منقوط شاخ جامه بود دویم بال جانور را گویند تیرنا محل تیزی هر چیز را گویند تیزی
بیای مجهول بمعنی تازی بود یعنی عربی عموما و اسب تازی بود خصوصا دویم زنجبیل تیزی باخرز پرده ایست
از موسیقی تیزارت پرده ایست از موسیقی تیغ معروفست دویم بلندی کوه و هر چیز بلند بود سیم روشنی
و فروغ تیغ زن روز سیزدهم است از ماههای ملکی تیغ کنج بیای معروف نام نوائیست تیلوز
بیای معروف و واو مجهول و زای منقوط کشک باشد تیلا بیای معروف چیز رسن تابی باشد
تیم بیای معروف کاروانسرا بود تیمار بیای معروف ماتم باشد و تیمار داشت غمخوارگی باشد
دویم نگاه داشت باشد سیم بمعنی اندیشه تیماس بیای معروف بیشه و نیستان بود تیو بیای مجهول
تاب و طاقت بود فصل جی جیم بیای معروف ولایت صفهان بود عموما و بلوکیست از
از بلوکات آنجا خصوصا و بیای مجهول زیر و نشیب باشد جیبتن بیای مجهول جبتن بود دویم
انبانچه پر زخت بود و آنرا جبه تن نیز گویند جیک جیک با هر دو یای معروف آواز اقسام جانوران
باشد جیوه بیای معروف سیماب بود و بتازی زیبق خوانند فصل جیم عجمی با یی چیز باشد
پیخ بیای معروف تحفی بود که چشم او همیشه چرک کند و آب از آن روان باشد و از گرسنه چرک
و آب غمزبانش ریخته باشد چیر و چیره ظفر یافتن و غلبه بود دویم شجاعت سیم حصه و نصیب چهارم

قریه ایست از قرای بوانات چیرابیز بیای معروف این کلمه از توابع است و آن بمعنی کم واند
بود و بتازی بضاعت مزجاة خوانند چیستان بیای معروف لغز باشد چیلان بیای مجهول
عناب بود فصل خای خ بکسر اول خیک بود خیازند بفتح اول خواهر زن بود خیچ بیای مجهول
و جیم عجمی قلبه بود و آنرا اهنجت و خیش و هیش نیز گویند خید بیای معروف جو و گندم سبز باشد
خیرخیر بیای معروف هرزه و بی سبب بود دویم تیره و تاریک خیر و خیره بیای معروف سرگشته و
حیران بود دویم هرزه و بی سبب سیم غباری که بر پیش چشم پدید آید چهارم گلیست زرد و سرخ و
آنرا همیشه بهار و خیری نیز خوانند پنجم رند و دلیر و بی شرم خیرو بفتح اول بثانی زده و واو معروف
گل خطمی باشد خیری بکسر اول و یای معروف همیشه بهار بود دویم رنگ سرخ بود خیزگیر و خیزگیره بیای
مجهول و زای منقوط و کاف عجمی بازیست که آنرا اما موی نیز گویند خیزاب بیای مجهول و زای
منقوط مفتوح موج آب بود خیسخانه بیای مجهول و سین موقوف خیمه باشد که از کتان سازند
و در اندرون آن برگ بید گسترانند و بر زبر برگها آب پاشیده باشند و بجهت گرمی هوا در آن بسر
برند خیش بیای مجهول و شین منقوط نوعی از بافته کتان بود دویم خیچ بود خیشاوه زمین شیار
کرده باشد خیلو با واو معروف بمعنی خیر باشد خیم بیای معروف خوی طبیعت بود دویم جوالی که از
ریسمان پنبه بافند سیم رندش شکنبه و روده کافی چهارم چرکی که در گوشه چشم بهم رسد و بعضی فرهنگها
بمعنی جراحت نیز مرقوم شد خنیا بیای معروف سرود و نغمه بود و بتقدیم نون نیز آمده خینور بیای
معروف و نون و واو مفتوح پل صراط بود و بتقدیم نون نیز آمده و در زند و پازند چینود با جیم عجمی
و دال آمده خیو بکسر اول و ضم ثانی آب دهن بود فصل دال دی بفتح اول ملکیست که تدبیر
امور که در ماه دی و روز دی یا در روز دی بادین واقع شوند بدو متعلق است دویم ماه دهم باشد
از سال شمسی دی بادین و دی بدین بفتح اول نامیست از نامهای حضرت باری جل جلاله و بعضی
گفته که اسم فرشته ایست دویم روز بیست و سیم است از هر ماه شمسی دی بآذر بفتح اول نام فرشته ایست

کنند بر مصالح روز دیبا در بد و متعلق است دویم روز ششم است از هر ماه شمسی دیباوند لقب طهورث است
و معنی آن تمام صلاح بود بجهت آنکه دیو را مسخر گردانیده آزاد دیوبند خوانند دیباه و دیبه دیبا بود دیمهر بفتح
اول روز هشتم بود و بعضی گویند اسم باری تعالی است جل شانه دویم نام روز پانزدهم بود از هر ماه شمسی دیدار روی
بود دویم چشم سیم بینائی و قوت باصره چهارم بمعنی بدیدار آمده شو بجائی که هم بعطسه خوک ها موش را گویند در
جهان دیدارها پنجم دیدن بود دیده دار دیدبان بود شو فرو شان در انجا یکی دیده دارها گرای بهشان زیبت جانبان
بکار دیده چشم بود دویم اسدی مرغی و شاه سیم درخت یا پشته یا جای بلندی را گویند که دیدبان بران نشینند
چهارم دیدبان بود دیده گاه محل گاو چشم بود دویم نوعی از جامه که در روز جنگ بپوشند سیم نوعی از انگور
دیدگاه نشستنگاه بود که دیدبان دران نشیند دیر معبد رهبانان بود دیرباز بمعنی دراز بود دیرزی روز
بیست و ششم از ماههای ملکی دیرند و دیرنده بمعنی دراز بود دویم روزگار دیز و دیزه بیای مجهول رنگ بود
عموما و رنگ سیاه خصوصا دویم رنگ خاکستری بسیاهی مایل که مخصوص اسب و استر و خر و بعضی حیوانات دیگر بود
سیم قلعه و حصار چهارم نوعی از سیاهیست که در چشم می سود بکشند دیزندان بیای مجهول و فتح زای منقوطه
پایه آهنین بود دیس بیای مجهول شبه و مانند بود دیش بیای مجهول بمعنی دهش بود دیغارخش بیای
معروف نوابت دیک بیای معروف و کاف عجمی روز گذشته باشد و بیای مجهول معروف است دویم
توپ بزرگ دیک افزار و دیک اوزار ادویه که باشد که در دیگ اندازند دویم دیگ بزرگ دیلم و دیلمان
بیای مجهول و ضم لام شهریست از گیلان که موی مردم در آنجا مجعد باشند دیلمک بیای مجهول و لام مفتوح
جانوریست سیاه رنگ شبیه بعنکبوت هر که را بگزد هلاک کند دیم بیای معروف روی بود دویم نوعی از
چرم که آنرا تازی ادیم خوانند دیماوند دماوند بود دیمه بفتح اول ثانی زده علم دیم بود دویم روشنی دیمین
بیای مجهول و یای ثانی معروف بمعنی خوک چوبست دین بیای معروف اسم فرشته ایست که بحافظت قلم
موکل است دویم روز بیست چهارم از هر ماه شمسی دیناری نوعی از جامه ابریشمی بود دویم قسمی از شراب
دین پژو دین پژه روز پانزدهم است از هر ماه ملکی دیو معروفست دویم پهلوان سیم نوعی از جامه ابریشمی

که در روز جنگ بپوشند دیوارگر بنا را گویند شو نه سیم است با من نه زر که مانه خشت و نه آب و نه دیوارگر دیوباد
گردباد تند بود که هوا را تیره گرداند دیوبند روز شانزدهم است از هر ماه ملکی دویم لقب فارس برادرزاده جمشید
بوده دیو پایه عنکبوت بود دیو جامه نوعی از پوستین که پشم آن بر بالا بود بجای ابره و در بعضی نسخ مرقوم
است که پوست شیر و پلنگ بود که پهلوانان در روز جنگ بر کتف اندازند دیوچه بیای مجهول کرمیست
که از زمین برآید و هر چه بر زمین افتاده بود بخورد و اکثر پوستینه و پشمینه را آفت رساند و بتازی ارضه خوانند
دویم کرمیست که آنرا زلو و شلوک نیز خوانند دیور بیای معروف صاحب خانه و سرای بود دیوسپست بکسر
سین اول و کسر بای عجمی نوعی از اسپست بود دیو سپید پهلوانی بوده مازندرانی که رستم او را کشت دیوک
بیای مجهول بمعنی نخست دیوچه بود دیوکلوچ باکاف و لام مضموم و واو معروف و جیم عجمی کودک جن که قشر
بود دیوکلوخ بمعنی اعراب خاکلوخهای بزرگ بود که در زمین شیار کرده بوده باشد و از آن دشوار توان
گذشت دیوگندم بعضی نوشته که نوعی از گندم است که دو دانه در یک غلاف باشد و بعضی نوشته که خوشه
بزرگ بی دانه بود دیولاخ جای دیوان بود و آن جایهای پر آب و علف که در شعاب کوهها و مواضع غیر
ماهول باشد دیهیم بفتح اول و یای ثانی معروف تاج پادشاهان بود فصل رای بفتح اول شهریست معروف
دویم پادشاهزاده بوده ریباس بیای مجهول رستنی باشد که طعمش خوش باشد و بسیار تر و نازک شود ریجال
و ریچار مربا را گویند و متأخرین مربایی را خوانند که بدوشاب بپزند ریخ بیای مجهول و فتح خا نوعی از پا
زهر بود ریخت بیای معروف و کسر خا آدمی و حیوانی بود که همیشه خود را بنجاست آلوده دارد ریدک بفتح اول
ثانی زده و فتح دال پسر امرد بود ریز بیای مجهول جرعه بود ریژ بیای مجهول و زای عجمی کام و آرزو و هوا بود
ریژک بیای مجهول و فتح زای عجمی گناه کردن بود و ازجای لغزیدن ریس بیای معروف قهر و خشم بود و
بیای مجهول شوربای غلیظ بود که بر بالای کشک بریزند و شله ریستن بیای معروف فرو رفتن بود بچاه و
حوض و کو دوش آن دویم نوحه کردن ریسی بیای مجهول نوعی از انگور است ریش خوک بیای مجهول و شین
موقوف خنازیر بود که بر اندام مردم برآید رشیدن بیای معروف فرو ریختن چیزی بود در چیزی ریغ

بایای معروف کینه بود و بایای مجهول راغ بود ریکاسه بایای مجهول خارپشت بود ریک بایای مجهول و
کاف عجمی معروف است دوم بخت و طالع ریک راده ماهی سقنقور است ریلو بایای معروف شخار بود
ریماز و ریمیز بایای معروف نوعی از جامه بود ریمن با اول و میم مفتوح بخیل و مکار بود و بایای معروف و کسر
میم چرکن بود چه ریم چرک بود ریو بایای مجهول مکر و حیله بود دوم پسر کیکاوس که داماد طوس بوده و بدست
فرود بن سیاوش کشته شد ریواج ریباس بود ریواس بایای مجهول ریباس بود دوم حیله و افسون ریونجو
بایای مجهول و فتح واو و نون زده و واو معروف بمعنی دیوچه بود ریونیز بمعنی دوم ریو بود ریوه در دو معنی
با ریو مرادف است سیم مخفف کریوه ریه بایای مجهول خال سور را گویند دوم افتادگی و بیچارگی فصل
زای منقوطه زی بفتح اول جان و زندگانی بود و بکسر اول بمعنی جانب بود زیان زیبا بود زیچ بایای معروف کشیده
بود دوم چیست و چالاک و خوش وضع بود سیم نوعی از انگور بسیار نازک و لطیف و خوش لذت بود زیجک با
یای معروف و فتح جیم عجمی روده گوسفند بود که از گوشت و برنج و غیره پر کنند و خشک کرده بوقت حاجت بکار برند
زیر بایای معروف پوشیده و پنهان باشد دوم زردی باشد بود سیم هر چیز باریک و ضعیف زیرافکن و زیرافکند
نهالی و توشک را گویند دوم نام شعبه ایست از بیست و چهار شعبه موسیقی زیربزرگان و زیرخرد بایای مجهول نام
لحنیست زیرفان بایای مجهول نام ماه بود زیرک بایای معروف مدرک را گویند دوم پولاد جوهردار را
گویند زیرکسار خداوند فهم و ادراک بود زیرکاه بایای مجهول و رای موقوف و کاف عجمی کرسی بود زیز
بکسر اول و یای معروف ریزهای برق بود که هنگام بارش از هوا آید و بتازی سقیط گویند زیغ بایای معروف
و الف [illegible] بود دوم حصیر و بوریا و بایای مجهول نفرت بود زیغال بایای معروف قدح بود زیک بایای معروف
و کاف عجمی ریسمانها بود که نقش بندان نقش البسه را بدان به بندند و منجمان کتابی که از احوال فلکیات ظاهر
میکرد زیک خوانند یعنی چنانکه از ان ریسمانها احوال نقوش دانسته میشود ازین کتاب احوال نجوم دانسته میشود و چون
جدولها شبیه اند تارها را و زیج معرب آنست سیم جانوریست حقیر خاکستری رنگ و زیر بهر دو بالش سرخ و آواز
بسیار حزین و خوش بود و کوچکتر از گنجشک خانگی سیم طایفه ایست از کردان کوه گیلو زیلو بایای معروف گلیم بود.

زیله بفتح اول چهار چوب که بهم وصل کنند چون کیوه و آنرا بر پشت چاروا نهاده پر میوه یا سبزی یا غیر آن کرده
نقل کنند زین افزار کپنجم باشد شو چون بر کشی آن چلارک جوهردار با برمرکب تازی فکنی زین افزارها هر سوی جدا
کانه بر اندام سوار ده فریاد همی کند که شاها زنهار زین کوهه بلندی پیش زین بود زیوار بایای مجهول سوت و
برابری بود فصل زای عجمی ژی بفتح اول آبگیر بود ژیان بکسر اول هر جانور تند و خشمناک بود ژیژ با
یای معروف و زای عجمی هر درا گویند ژیک بایای معروف قطره باران بود و بعضی چنین نوشته فصل سین
سی سنگ بود سیاب بکسر اول آراستن بود و سیابیدن مصدر آنست سیار بکسر اول کشکینه بود و آن نانی
که از جو بپزند سیاکیز نمد باشد سالخ بفتح اول و کسر لام و خا خار خسک را گویند و بعضی نوشته که چاره خسکیست که
از آهن ساختن و فرو ریزد سیام بکسر اول کوهیست نزدیک سمرقند سیامک بکسر اول و فتح میم نام پسر کیومرث است
و پدر هوشنگ را است سیاوخش و سیاوش پسر کیکاوس است سیاوش اباد و سیاوش کرد شهری بوده
از توران که سیاوش بنا کرده سیاه معروف است دوم مست طافح سیم غلام سیاه چهارم خطیست از خطوط
جام جم پنجم شوم و نحس ششم اسفندیار است که سیاه رنگ بود هفتم کتابیست از مصنفات بلیهه زردشت
سیج بایای معروف و جیم عجمی رنج و محنت باشد و بایای مجهول بسیج بود سیجخه بایای معروف باش باشد
شوای تا در عدلی که ز انصاف تو تیهوها از دیده سیجخه کند دانه مهیا سیخ پر بچه پرندگان بود که اول مرتبه که
پر برآرد و هنوز نشکفته باشد و چون خاری نماید سیخول با واو معروف اسغونه بود سیرم بایای معروف و رای
موقوف یاقوت سرخ بود دوم هر رنگ ملون بود سیس بایای معروف جلد را گویند دوم جست و خیز باشد
و سیستن مصدر آنست سیم ظرف شراب بود سیسرک بایای معروف و کسر سین و رای زده و سیسو بفتح سین
ثانی و ضم راو واو معروف و سیسک و سیلگ و سیک بایای معروف کرم گندم خواره باشد سیسنبر بایای
معروف و فتح سین بنون زده و فتح با سبزی باشد میانه نعناع و پودنه زیرا که چون بود نه در گزند د
نشان نماید سیسنبر شود و چون بگزند دیگر نقل نمایند نعناع شود و بوی آن تند بود و چون برگزیده عقرب
و زنبور بمالند سود دهد و آنرا سنبل تیز خوانند سیغ بایای معروف خوب و نیکو بود سیغور بفتح اول و ثانی زده

وواو معروف بافته باشد ابریشم بس گرانمایه سیک بیای معروف زر روی کشت زار بود سیکی بیای هر دو
معروف شراب بود سیلان بیای مجهول شیره باشد که از خرمای رسیده بچکد و بفتح اول نام ولایتیست
سیه بیای مجهول کل ور مر حیوانات اهلی و وحشی بود سیلی بیای هر دو بیای معروف آنست که انگشتان دست را
راست کنند و زخم دست با تیغ دار بر گردن حریفان زنند و عوام علو بغلط طپانچه خیال کرده اند سیم بیای
معروف نقره باشد سیمکل کلاه بود که بر زبر کاکل مالند و دویم نیز خوانند سیخجر بیای اول و ثلثی مفتوح بنون
زده و ضم جیم شراره آتش بود و بعضی بمعنی اخگر نوشته سیندخت نام زن محراب والی کابل بوده سینه
معروفست دویم پستان سیو سیب بود سیوارتیر بیای مجهول نوائیست از موسیقی سیه سنبل سیسنبر بود
فصل شین منقوط شبار بکسر اول زمینی که بجهة زراعت شکافته باشند و شباریدن مصدر آنست و
بعضی بمعنی زراعت نیز نوشته شیان بکسر اول نیکی و مکافات بدی هر دو باشد شیانی بفتح اول درم
ده هفت بود شیب بیای مجهول معروفست دویم زمینی که از بسیاری باران و تردد مردم زان
و تابش آفتاب خشک و ناهموار شده بحدی که آمد شد بران دشوار باشد سیم دنبال تازیانه بود چهارم
بمعنی مدهوش شدن باشد شیبا بیای معروف افعی بود شیب پالا بیای مجهول و بای تازی عجمی طبق
مانندی باشد سوراخ دار چون کفگیر که آنرا بر سر دیگ نهاده چیزها صاف کنند شیپو بیای معروف و ضم بای
عجمی نفیر بود که در جشنها بنوازند شیده و شیده بیای مجهول چیزی بسیار روشن بود عموما و آفتاب را بود
خصوصا دویم پسر افراسیاب بوده چون او در غایت حسن بوده پدرش او را بشیده ملقب ساخته سیم یکی
از شاگردان سنمار بنا که خوانگه را ساخته شیدوش بیای معروف و واو مجهول پسر گودرز است شیذه
بیای مجهول و فتح ذال منقوط نام باریست از ائمه شیر بیای مجهول معروفست و برج اسد را نیز گویند
شیراز شهریست معروف دویم آن باشد که شبت را ریزه کرده و بماست آمیخته در مشک یا در ظرفی دیگر
بیکنند و چند روز بگذارند تا ترش گردد و بعد از آن نانخورش کنند شیربا شیربرنج بود شیربها نقد و جنسی
باشد که بهنگام عروسی و دامادی بخانه عروس فرستند شیرجامه بیای معروف پستان را گویند دویم جامه

که دران شیر

که دران شیر کنند شیرزده طفلی باشد که بهنگام رضاع شیر کم یافته باشد و بدان سبب ضعیف مانده شیرزنه چوبی بود
که بدان ماست را بشورانند تا مسکه از دوغ جدا شود شیرگیا و شیره گیا سوسنبر بود شیرگیر و شیرگیری نیم
مست بود دویم روز بیست و هشتم از هر ماه ملکی شیرمکس بیای مجهول و رای موقوف عنکبوت بود شیروی
و شیرویه پسر خسرو پرویز است و نیز پهلوانی است از ایرانی که در خدمت منوچهر بوده شیزه بیای معروف
نوعی از لوه است که نمک دران کنند شیروند و شیرنیک و شیرنه بیای معروف نوعی از جوشش است
که بر اندام اطفال خصوصا بر روی ظاهر شود شیشاک و شیشک بیای معروف گوسفند یکساله بود
دویم رباب چهار تار شیشله بیای معروف و فتح شین ثانی دست و پای سست و بی قوت بود و آنرا شیشک
نیز گویند شیشم بیای معروف و ضم شین ساز یست دویم تولیت از مصنفات باربد شیشو بیای معروف
و ضم شین و واو معروف و شیشک بیای معروف و کسر شین و فتح با جانوریست شبیه به یوزنه که یهو
و شاشک نیز خوانند شیفته بیای مجهول عاشق و مدهوش باشد شیک دست و پای نارواو ناگیر بود
و شیشله نیز گویند شیکار بیای معروف کار بیهوده باشد شیلانه بیای مجهول عناب بود شیلوند بیای
مجهول لاک پشت بود شیم بیای معروف نوعی از ماهی فلوس دار بود شیمه بیای مجهول نوعی از انگور
بود و شین بشن بود شیناب بیای معروف آب ورزی و شناه بود و آزا شناب نیز گویند شیو بیای
مجهول کمان بود شیوا بیای مجهول فصیح را گویند شیون بیای مجهول ناله ایست که در مصیبت و شیون
کنند شیوه بیای معروف ناز و کرشمه بود دویم طرز و روش سیم هنر را گویند فصل غین غیبه بفتح اول
و ثانی زده و فتح با آهن پارها بود که بر جبه و جوشن و بکتر و کجیم و سایر اسلحه بکار برند غیژیدن بیای مجهول
و زای عجمی بمعنی خیزیدن بود غیش بیای معروف هر چیز انبوه بود عموما و انبوه و بیدهای انبوه خصوصا
غیو بیای مجهول و غیه بکسر اول آواز بلند بود فصل فا فیاره و فیاوار و فیاور بفتح اول شغل و
عمل بود فیال بفتح اول تیری که پیکانش دو شاخه بود دویم زمینی که اول بار کشته باشند فیلک بفتح
اول فیال بود فیروز بیای مجهول مظفر را گویند دویم پدر قباد شهریار سیم روز سیم است از خمسه

مشرقه مکی غیریدین بابای معروف خوابیدن بود فیلسته بلیته بود فصل کاف کی بفتح اول و کیا
بکسر اول پادشاه پادشاهان را گویند و بعضی پادشاه جبار را گویند و از کیقباد تا دارا کیان اند که بعضی یکی شهود
چون کیقباد و کیکاوس و کیخسرو و بعضی غیر مشهور دویم هر یک از عناصر اربعه بود سیم بمعنی پاکیزه و جمعی کی
کیان و کیا نامده کیاجور با واو معروف عاقل و دانا بود کیار بکسر اول کاهلی بود کیار بفتح اول اندوه
و ملالت بود کیان بضم اول خیمه گرد باشد کیبدن کمیو رفتن و تحاشی نمودن بود کیتو با واو معروف
نام فوقانی پرنده ایست که غذا از آن اکثر ریزه است کیچه بیای معروف و جیم عجمی کوچه باشد کیخ و کیخی با
یای معروف یخ است که در فصل یای عجمی مرقوم شد کید بفتح اول نام رای کنوج است که معاصر
سکندر بوده دختر او را بحباله نکاح خود در آورده دویم لجیم باشد که طلا و نقره و مثل آن بدان پیوند کنند
کیدپا بفتح اول ثانی زده و فتح دال نام زمینیست که او را نوشابه نیز میخوانده اند و بیای معروف نیز باشد
کیسه دار شخصی بود که چیزها را هنگام ارزانی بخرد تا بگرانی بفروشد کیش بیای مجهول ترکش بود دویم دین و
مذهب سیم پر را گویند چهارم جزیره ایست که بهر موز اشتهار دارد و وجه تسمیه اش باین نام آنست
که چون بر بلندیهای اطراف آن بر آیند در نظر چون ترکش نماید پنجم نوعی از جامه که از کتان بافند ششم
جانوریست که از پوستش پوستین کنند هفتم درخت شمشاد بود کیغال بیای معروف رند شرابخوار و کوچه
گرد را نامند کیفر بفتح اول ثانی زده و فتح فا مکافات بدی باشد دویم تغار بود سیم ظرفی که ماست فروشان
شیر در آن کنند و کنار آن از تغار اندکی بلندتر باشد چهارم نام قلعه بوده و آن طلسمی بود که کسی بر گرفتنش
قدرت نداشته باشد پنجم سنگی که از سنگ انداز قلعه میندازند ششم پشیمانی هفتم جوی آب کیک بفتح اول معروف
است و بکسر اول آدمی را گویند دویم مردمک چشم باشد کیکیز بهر دو یای معروف تره تیزک بود کیل بکسر
اول و فتح ثانی میوه ایست جنگلی که هم زرد و هم سرخ شبیه بکنار و بویش چون بوی به و بیای معروف
خمیده و کج بود کیلک و کیلو بکسر اول و فتح ثانی میوه ایست که آن را کیل نیز خوانند و کیلوی بیای
معروف تالاب بود کیماک بیای معروف زیر تنگی بود که بر بار کشند و نام شهریست کیمال بیای معروف

جانوریست که از پوستش پوستین سازند و آن کبود و از طرف شروان آید کیمیا بیای معروف معروفست
دویم مکر و حیله کین ایرج و کیت ایرج لحنیست از مصنفات باربد کین سیاوش و کینه سیاوش لحنیست از
مصنفات باربد کینه کش روز دوازدهم است از ماههای ملکی کیو بفتح اول و واو معروف کاموبود کیوان
بفتح اول ثانی زده ستاره زحل بود دویم کمان را گویند کیوش بکسر اول و ضم یا و واو مجهول کج رفتار است را
گویند کیه بکسر اول مصطکی باشد کیهو بفتح اول ثانی زده درختیست پر خار شبیه بتوت فصل کاف عجمی
کی بفتح اول جانوریست که پر آن ابلق باشد و بر تیر نیز کنند کیاخن با اول و خای مفتوح نرمی و آهستگی
باشد کیج و کیجه بیای معروف پریشان و پراکنده بود کید بیای معروف علیوا زبود چون مشهور است
که او شش ماه ماده و شش ماه نر است مردم بیحمیت را باو نسبت داده کیدی گویند کیرا بیای
معروف سرفه بود کیرخ بیای معروف و فتح را رحل کتاب را گویند کیرنگ بیای معروف قصبه ایست
کیشروی بیای و واو معروف پهلوانی بوده ایرانی کیس بیای معروف کیسو بود کیل و کیلک بیای مجهول
گیلانی باشد و گیلانیان رعیت و روستائی را گویند کیما بمعنی ریماز است کینه مخفف انگیز بود کینو
بیای مجهول پسر گودرز است کیوکان بیای مجهول پهلوانیست ایرانی پسر گیو و راست که از نام کیومرث
بفتح اول و ضم ثانی و تای فوقانی پادشاهی بوده است که در جهان پادشاهی کرده و آن مرکب است
از کیو که بمعنی گویاست و مرث که بمعنی زنده است و در میان متاخرین بکاف تازی و ثا مشهور است
و آن غلط است کیهان بفتح اول ثانی زده جهان بود فصل لام لبا بفتح اول درخشان و تابان
بود لبنک بیای معروف مسرو پا و مفلس باشد و بچیزر انیز گویند لیچار بیای مجهول و جیم عجمی
ریچال است لیرت بیای مجهول و فتح را و تای فوقانی کلاه خود بود دویم بمعنی غواره که آن نوعی
از سلاح است لیرو بیای مجهول و رای موقوف غراره بود لیزه بیای معروف آمیخته بود و
لیزیدن آمیختن بود دویم دست افزار بود لیسته بیای مجهول و فتح سین ماشوره بود لیلنج و لیلنگ
بفتح اول ثانی زده و فتح لام بنون زده نیل را گویند لیلوپر و لیلوپل نیلوفر بود و آن گاه کبود و گاه

هو

سرخ و سفید و اندرون زرد بود لیمو دارو نباتیست کوهی که در بهاران از میان سنگها بروید و بوی
لیمو دهد لیو بایای مجهول نام شیر اعظم بود لیولنگ بایای مجهول و واو موقوف و ضم لام بنون زده برف
باشد لیسیدن بفتح اول و یای ثانی مجهول خامیدن بود فصل میم می بفتح اول گلاب بود دوم شراب انگور
سیم پیاله شراب میان دو معنی معروف‌اند و این بیت بهر دو دلالت کند شعر بهتر که باغ شود پر ز گل نکهت گل
چو گلبن از کشاید میان باغ میان ٭ بسیم بنام شیر و مثل آن شعر چون زبانم گرفت خونریزی ٭ هیچ خنجر در میان
کردم شواکو شاهی کز تیغ او را نصرت بود میان ٭ شاهی که رخش او را دولت بود کلیگام ٭ چهارم میان بود
میان سرای نام نوعی از انگور است میتین بایای مجهول و تای فوقانی و یای معروف میلی باشد آهنین بر
سنگ تراشان را میختن بایای مجهول شاشیدن باشد مینگ بایای مجهول و نقل بود میده سالار نان
پز بود میروک با یا و واو معروف مورچه بود میز بایای مجهول مهمان بود دوم تمیز بود سیم کرسی که بالای
آن طعام بکشند و بر کرسی دیگر نشسته بخورند چهارم بول بود میزو با اول و ثانی مفتوح بزای منقوط زده مجلس عشرت
بود میزرده شراب زده را گویند که از کثرت شراب هیچ نتواند خورد میشی بایای مجهول بخاریست که از روی
هوا بدید آید و بعضی ابر را گویند میک بفتح اول ثانی زده و کاف عجمی ملخ را گویند میم با اول و ثانی مفتوح قصبه‌ایست
میمند بفتح اول ثانی زده موضعیست از مضافات غزنین میمنین با هر دو یای معروف و زای منقوط موزینه
باشد مینا بایای معروف آبگینه بود دوم آبگینه الوان باشد تشبیه بجواهر که در طلا و نقره بکار برند سیم کیمیا چهارم
قلعه‌ایست در میانه لاو هرمز مینو بایای معروف و ضم نون بهشت بود دوم آبگینه سیم زمرد بود میو بایا
یای مجهول موی بود میهن بفتح اول ثانی زده خانه بود فصل نون نیا بکسر اول جد بود و نیان اجداد بود
نیاز بکسر اول حاجت بود و بعضی بمعنی درشت و قحط و شره و ملذت خوردن طعام نوشته نیازی بکسر اول
محبوب را گویند نیایش بکسر اول آفرین و دعا باشد از روی تضرع و زاری نیدلان بفتح اول ثانی زده
و ضم دال سیاهی بود که در خواب مردم را فرو گیرد و بعضی صرع را گفته‌اند نیرم بفتح اول ثانی زده و فتح را
و نریمان پدر سام را گویند نیرنج و نیرنگ بایای معروف و فتح را و جیم عربی و کاف عجمی مکر و حیله و فسون

باشد

هو

باشد نیرو بایای معروف زور و قوت بود نیروز بفتح اول ثانی زده نوروز باشد نیاری بفتح
اول ثانی زده صنف سپاهی بود از چهار صنف که جمشید قرار داده بود اگر طوایف انام را بچهار قسمت کرد
اول را کاتوزی نام نهاد و گفت در کوهها و غارها جای کنند و بعبادت حق تعالی و کسب علوم مشغول باشند
دوم را نیاری خواند و گفت که سپاهیگری نمایند و سیم را نام نسودی نهاد و فرمود که بکشت و کار مشغول
کردند و چهارم را اهوخشی لقب داد و حکم کرد که بانواع حرف و پیشه پردازند نیشان بایای مجهول نشان بود
نیشک بایای مجهول قرض دار بود نیغه بایای مجهول بند ازار باشد و آنچه میان مردم متعارف است
جایی باشد از ازار که بند ازار از آن بگذرانند دوم آنچه باشد شو سر نافه بهم باز کرده باز نا زنیغه بسی جامه و لنه از دیم
پوست باشد و بعضی بمعنی پوستین نوشته نیک معروف است دوم بسیار بود نیلبر و نیلغو و نیلوپر و نیلو
پل و نیلوفل نیلوفر بود و بعضی گل کبود را گویند که جایزه آن بر درخت پیچیده بالا رود نیلک بایای
معروف گرفتن پوستین و گوشت باشد بسر دو ناخن چنانکه بدرد آید نیم شکر و نیمشکری نام حلوایست که
به نیمشکری اشتهار دارد نیم ترک کلاه خود باشد نیمتن بایای معروف جامه باشد آستین دار و کوتاه و
آن را نیمتنه نیز خوانند نیم چرخ کمان تخش را گویند نیمچه شمشیری بود که قد آن کوتاه بود دوم جامه کوتاه دامن
و کوتاه آستین سیم تفنگ کوتاه قد بود نیم دست بند کوچک بود نیم راست پرده‌ایست از موسیقی نیمروز
ولایت سیستان بود چون حضرت سلیمان علیه السلام بانجا رسید زمین را پر آب دید دیوان را فرمود که
خاک ریز کنند و نیمروز خاک ریز کردند و به نیمروز موسوم گشت و بعضی گفته که خسرو چین در آنجا نیمروز لشکر
کرده دوم پرده‌ایست از موسیقی تصنیف باربد نیمکار معروف است دوم مزدور بود نیم لنگ بفتح لام
قربان کمان بود دوم رعنا و زیبا نیمور بایا و واو معروف آلت تناسل را گویند نینوی بایای معروف
قصبه موصل بود یونس قدیم دوم مسکن نینیا بایای معروف ناخواه باشد شعر پدر من که نینیا خورشید
شکم او ز نینیا پر شد نیو بایای مجهول دلیر بود دوم ناودان بود شعر برده سوی سران دو گوش چو نیوا زین
از بیش خروش و غریو نیواره بایای مجهول چوبی باشد که نان را بدان پهن کنند نیوشه بکسر اول و ضم ثانی آن باشد

که چون دو کس با هم سخن کنند کسی از پس در یا دیوار یا پرده گوش انداخته آن سخنها را بشنود و بواسطه فتنه
انگیزی جایی که نباید گفت بگوید و بتازی استراق گویند **نیوشیدن** بکسر اول و ضم ثانی شنیدن بود و نیوشا
شنوا باشد **نیوه** با یای مجهول ناله و افغان بود **فصل واو و وی** بفتح اول بمعنی او باشد دویم بمعنی وای
آمده سیم مقدار باشد چنانچه اگر سوداگری دو مشک خرید و علیحده حاصل کند گویند که دو وی کفایت نموده و بعضی
کلمه ایست که زنان در محل تعجب گویند **وید** با یای معروف کم شده را گویند **ویر** با یای معروف حفظ را گویند
و آواز زیر گویند دویم فهم و ادراک سیم ناله و فریاد چهارم و هیئت از مضافات اردبیل و با یای مجهول بلی
عقل و احمق بود **ویره** بفتح اول و ثانی زده درختی بود که ساق نداشته و بر زمین پهن شود یا بر درخت پیچیده بالا
رود **ویژ و ویژه** با یای مجهول بمعنی خاصه بود دویم خالص را گویند سیم معروف است و هر سه معنی بهم نزدیک
است **ویک** با یای معروف کلمه ایست که در محل نفرت از چیزی گویند و با یای مجهول بمعنی ویحک است که
عربان در محل ترحم او کنند و آن ضد ویلک است که کلمه عذاب است و بعضی بجای واو را نوشته **ویل** بکسر اول
با یای معروف ظفر باشد **ویلان** با یای مجهول بمعنی ماغه بود یعنی کارنا پیوسته که اول واگو نکنند و میان
بگذارند **ویله** بکسر اول فریاد باشد **ویم** با یای معروف سیم کلر است که مرقوم شد **وین** با یای معروف بمعنی
رنگ است **ویند** با یای معروف و فتح نون بمعنی چند بود **ویندنک** با یای مجهول و فتح نون نافه مشک
بود **ویو** بفتح اول و ضم ثانی مجهول عروس بود **فصل ها و هی** بفتح اول لقب دری بمعنی مست باشد
دویم کلمه ایست که بجهت آگاهیدن از روی تهدید و تخویف گویند **هیتال** بفتح اول بزبان بخارا مرد
با نیرو را گویند دویم ولایت ختلان و طالقان باشد از ملک بدخشان و پادشاهان هیتال را هیاطله
گویند و این جمع بروش عربیت چنانکه با فاعله جمع کنند و ازین مقوله بسیار آمده **هیچ** با یای مجهول
معدوم را گویند دویم بمعنی اندک بود **هیدخ** بفتح اول اسب تند بود **هیر** با یای معروف آتش
بود **هیربد** خادم آتشکده بود **هیرمند** لقب گشتاسب بود و معنی اصلی آن عابد بود **هیز**
با یای معروف مخنث بود **هیش** با یای مجهول بمعنی هیچ بود دویم بافته باشد از کتان که اگر در نک

کرات و بلاد و سند بافته شود سیم آمیخت **هیگر** بفتح اول و ثانی زده و فتح کاف عجمی اسب کمیت رنگ بود
هیلوی بفتح اول و ثانی زده و واو مجهول گردکان بازی بود **هین** با یای معروف بمعنی این باشد
دویم کلمه ایست که در محل تاکید گفته شود و آن بمعنی زود باش گفته شود **هیون** بفتح اول و واو معروف
شتر بود **شو** مرتب گشت این فرهنگ نامی ما باسم شاه جمجاه جهانگیر ما چو ختم سال تاریخش خرد گفت
زهی فرهنگ نور الدین جهانگیر ما ما بدان که مولف کتاب فرهنگ که ابن فخر الدین حسن جمال الدین
حسین است رحمة الله و کتاب فرهنگ را از چهل و چهار فرهنگ نقل کرده و از نه کتاب
دیگر و برای اغلب لغات استشهاد به بیت آورده و تفصیل کرده و چون مطول بوده به
تاریخ سنه ۱۰۱۷ افضیلت و تقوی شعار مولانا عباس کردستانی مختصر
نموده و مختصر فرهنگ نام کرده بجهت آنکه تشخیص لغات بسهولت
و آسانی میسر گردد تمت الکتاب بعون ملک الوهاب
بتاریخ نوزدهم شهر ربیع الثانی سنه ۱۰۸۰ علی ید الفقیر
الحقیر المذنب المحتاج الی رحمت الباری ابن
کدا علی محمد رضی جابلقی و استدعا از صاحبان
ذهن و ذکا آنکه هرگاه بر سهوی اطلاع یابند
در اصلاح آن کوشیده و از من عفو بران
پوشند و در جرایم آن نکوشند و از خدا
آمرزش این ستار کل عیوب
طلب نمایند

هو الله تعالی
غرض نقشیست کز ما باز ماند
که هستی را نمی بینم بقائی
مگر صاحبدلی روزی برحمت
کند در حق این مسکین دعائی

کتبه العبد الاقل الاحقر محمد علی الحسینی شیرازی
در قصبه فیسا بجهه الگار فی شهر سنه ۱۲۱۱

یا غایبا عن عینی لا عن بالی
القرب الیک منتها آمالی
ایام نواک لا تسل کیف مضت
والله مضت باسوء الاحوالی

انما الدنیا فناء لیس فی الدنیا ثبوت
انما الدنیا کبیت نسجته العنکبوت

م م م م
م م م
م م

کیف اقول هذا الملک
بلا تصرف العبد الحاج
...۱۲۳

بسم الله الرحمن الرحيم ... هو العزيز الحكيم

حسبي الله نعم الوكيل نعم المولى ونعم النصير

نجات ... يا سيد الكريم خلصني بحق بسم الله الرحمن الرحيم

رضينا قسمة الجبار فينا لنا علم وللاعداء مال فان المال لا يبقى ... فان العلم باقي لا يزال

دل اپیوسته بتو ... هیچ چیزی ... دل خود بخدا نیست

قال علي عليه السلام عجل توبة قبل الموت صدق ولي الله

بسم الله الرحمن الرحيم لا حول ولا قوة الا بالله العلي العظيم

استغفر الله الذي لا اله الا هو الحي القيوم الرحمن الرحيم ذو الجلال والا كرام واتوب اليه سبحان ربك رب العزة عما يصفون وسلام

على المرسلين والحمد لله العالمين بتاريخ ...